ترجمه

الغدیر

عبدالحسین امینی

جلد ۲۱

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه الغدیر

نویسنده:

علامه امینی (ره)

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ترجمه الغدیر – جلد ۲۱

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.

عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنهٔ و الادب .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.

وضعیت ویراست : [ویراست ۲].

مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری : ۱۱ج

شابک : دوره : ۹۶۴-۳۰۹-۳۶۶-۲ ؛ ج. ۱ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۳۷-۴ ؛ ج. ۲ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۶۸-۴ ؛ ج ۳ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۴۶ ؛ ج ۴ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۵۴ ؛ ج. ۵ : ۹۶۴۳۰۹۷۳۹۰ ؛ ج. ۷ ۹۶۴-۳۰۹-۷۵۴-۴ : ؛ ج. ۸ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج. ۹ ۹۶۴-۳۰۹-۳۸۴-۰ : ؛ ج. ۱۰ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۲۰-X ؛ ج. ۱۱ : ۹۶۴۳۰۹۷۶۹۲

وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)

یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).

یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.

عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.

موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت

موضوع : غدیر خم

شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-

شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر

رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ ۴۰۴۱ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

شعراء غدیر در قرن ۰۹

غدیریه حافظ برسی

نکوهش گزافه گویی در برتر خوانی ها

فضیلت تراشی برای معاویه پسر ابوسفیان

موضع معاویه با امام حسن

اشاره

"فرزند جگر خوار " با " امام حسن " علیه السلام مواضعی در پیش گرفت که از مطالعه آن موی بر بدن راست می ایستد، و جان آدمی از شنیدنش آشفته و رنجور می شود. پیشانی انسانیت از آن شرمگین می شود، و دین و پاکدامنی آنرا محکوم و عدل و نکوکاری آنرا طرد می کند، دارندگان نسب پاک و خاندان برومند چنان روشی را زشت می شمارند، روشی را که " معاویه " به آسانی مرتکب آن شد و بدان وسیله دین و مروت را به پستی کشید و مورد اهانت قرار دارد.

امام حسن کیست؟

این شخصیت بزرگ، که درود خدای بر او باد، اگر هیچ نبود لا اقل شخصیتی از مسلمانان و یکی از حاملان قرآن و از کسانی است که روی به خدا آورده و راه نکوکاری و احسان در پیش گرفته اند، او علوم شرع را به دوش کشیده و مقاصد کتاب و سنت و همه ملکات فاضله را تعقیب کرده است. در مکارم اخلاق پیشوا و اسوه، و در فرهنگ اسلام سر مشق بوده است. در آیین پاک اسلام اهانت وآزار و محاربه با چنین شخصیتی سخت منع شده است و حدود شرع الهی روش مواجهه با اینان را بخوبی معین داشته، وهر چه این گونه شخصیتها نیکی ببینند، به نفع مسلمانان و هر چه آزار ببینند، بر علیه مسلمین است.
علاوه بر این، او در شمار صحابه گرامی پیغمبر بود و در میان اصحاب، از پدر بزرگوارش که بگذریم، کسی نیست که با او برابری تواند. و با این پایگاهی

[صفحه ۶]

که ایشان در عدالت و شئون دیگر دارند، در بین صحابه کسی یافته نمی شود. یکی از فضائل بزرگ این امام، آن است که در میان مردم در آن روزگار، کسی جز او مستحق امامت و پیشوایی نبوده، چرا که در فضل و نزدیکی به پیامبر، از همه برتر بود و سزاوار ترین صحابه بود که بر طبق مفاد احکام اسلام این پایگاه را احراز می کرد. بنابراین جدایی و مبارزه با چنین بزرگمردی جایز نبوده و به هیچ روی نمی‌بایست از اندیشه ها و سخنانش سر پیچی کرد و با او به مخالفت بر خاست، و او را اذیت کرد، تا بدانجا که بر او

لعنت بفرستند، مقامش را هتك كنند و شخصيت او را بدينگونه كوچك شمارند.

بر فضائل اين امام، اين را می بايد افزود كه سبط رسول خدا است و پاره تن، نور ديده پيامبر، و پيشوای بانوان عالم است. گوشت و خونش از گوشت و خون اوست. پس بر گروندگان نبوت پيامبر خاتم فرض است كه شئون صاحب رسالت را پاس بدارند، ورضای او را بدست آورند، و براستی كه او جز به آيين صريح و دين خالص رضايت نمی دهد.

وانگهی، اين امام بزرگوار، پيش از همه اينها، يكی از اصحاب كساء می باشد كه مطابق آيه شريفه، خدا هر گونه رجس و پليدی را از آنان برداشته و پاك و مطهرشان كرده است.

اين امام، يكی از آن معدود كسانی است كه خداوند در سوره ی " هل اتی " ستوده و در حقشان آيه ی " يطعمون الطعام علی حبه مسكينا و يتيما و اسيرا " نازل فرموده اس.

اين امام يكی از نزديكان " ذوی القربی " رسول الله صلی الله عليه و آله " است، كه خداوند دوستی ايشان را واجب فرموده و آنرا پاداش رسالت قرار داده است.

او از كسانی است كه مطابق آيات قرآنی، پيامبر خدا به وسيله ی آنها بانصارای نجران مباهله كرده است.

[صفحه ۷]

او يكی از دو امانت بزرگ است كه پيغمبر بزرگوار عليه السلام پس از خود در ميان امت به امانت گذاشته است، تا به آنان اقتداء كنند و فرموده است ": مادام كه به دامن آنها چنگ زده ايد، گمراه نخواهيد شد. "

او از خاندانی است كه در ميان امت، حكم كشتی نوح را دارند، كه هر كه سوار آن شد نجات يافت و هر كه تخلف كرد هلاك گرديد.

او از كسانی است كه خداوند واجب كرده كه در نمازها به ايشان درود فرستند و هر كه بر ايشان درود نفرستد نمازش پذيرفته نيست.

او يكی از كسانی است كه رسول اكرم عليه السلام خطاب بديشان فرمود ": هر كه با شما بجنگد با من جنگيده و هر كه با شما دوستی كند با من دوست است. " او يكی از افراد خيمه ای است كه رسول الله عليه السلام بر افراشت و فرمود ": ای گروه مسلمانان، من با هر كه با اهل اين خيمه دوستی ورزد، دوست و با هر آنكه دشمنی آنان را بر گزيند دشمنم.

دوستار كسی هستم كه بر اينان مهر بورزد. ساكنان اين خيمه را فقط كسی دوست می دارد كه نيكبخت واقعی و از تبار پاك باشد و كسی با اينان دشمنی می ورزد كه بد بخت واقعی و از خاندان پست باشد. "

اين امام، يكی از دو ريحانه رسول الله عليه السلام است كه آن بزرگوار آنها را می بوئيد و به سينه خود می فشرد.

او برادر پاك " حسين بن علی " است كه هر دو پيشوايان جوانان بهشت هستند.

او حبيب رسول الله عليه السلام است كه مردم را به مهر وی توصيه می فرمود و می گفت ": خدايا من او را دوست دارم، تو نيز او را دوست بدار و دوستارش را نيز دوست بدار. "

او يكی از دو جگر گوشه پيامبر عليه السلام است كه آن بزرگوار آنها را بر دوش

[صفحه ۸]

می گرفت و می فرمود ": هر که این دو فرزندم را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر که با اینان دشمنی کند با من دشمنی کرده است. "

او یکی از دو بزرگواری است که رسول الله علیه السلام دستشان را گرفت و فرمود:

"هر که مرا و این دو نفر را و پدر و مادر اینان را دوست بدارد، با من است و در روز قیامت در مرتبه من خواهد بود. "

او یکی از دو فرزند رسول الله علیه السلام است که در حق ایشان می فرمود:

"حسن و حسین دو فرزند من هستند هر کس اینها را دوست دارد، مرا دوست داشته، و هر کس مرا دوست بدارد، خدا او را دوست می دارد و وارد بهشت می کند. و هر کس این دو را دشمن می شمارد، با من دشمنی کرده و هر که بامن دشمنی کند، خدا او را دشمن می شمارد، و هر که را خدا دشمن بشمارد داخل آتش می کند. "

این شخصیت "، امام حسن مجتبی علیه السلام " است. اما " معاویه، " این پسر " هند جگر خواره " کسی است که دارای چنان نامه اعمال سیاهی است که پیش از این در جلد دهم ص ۱۷۸ یاد شد. اما جنایاتی که " معاویه " در باره این امام مرتکب شده، چیزی است که با مسافران و سواران به اطراف عالم پراکنده شده و سینه تاریخ، اوراق ناشناخته و برگهای تاریک آن را به خوبی روشن و جلوه گر می کند.

اوست که با امام ما دشمنی ورزیده و به ستیز بر خاسته، وحقی را که بر حسب نص و طبق شایستگی که امام داشته از آن بزرگوار گرفته است ". معاویه " آن پیمان هایی که به هنگام صلح با امام حسن علیه السلام پذیرفته بود، با صلحی که امام صرفا بخاطر جلوگیری از ریختن خون شیعیان، و بمنظور پاسداری کرامت اهل بیت، و برای نگاهبانی از شرافتی که همان شرف دینی است - انجام داد، همه این

[صفحه ۹]

پیمانها را شکست. از این اموری که " معاویه " به آن توجه داشت، امام با دانش گسترده ای که داشت غافل نبود، و می دانست که طاغوت و محارب فقط کسی نیست که فردی را که به او دست یافته و چیره شده به قتل برساند، بلکه گاهی چنین کسی را مجال می دهد تا مگر بر او منت بگذارد تا بیش از پیش لگام گسیختگی خود را اثبات کند، و این لگامی را که بر دهان و دندان دارد، آنچنان رها کند تا بار دیگر جنایات پیشینیان و اسلاف خود - خاندان قریش - که در روز فتح مکه داشتند، مقایسه شود، آنجا که رسول الله صلی الله علیه و آله بر بندگان قریش منت نهاد و آنان را نعمت بخشید و آزادشان کرد و بدینگونه این طائفه بنام آزاد شدگان " طلقاء " مشهور شدند. و این ننگ را به بنی هاشم بچسباند، لکن بدین وسیله آرزوهایش را استوار کرد و خیالات پریشان و آشفته در سر آورد. و سرانجام، این صلحی که از آثار آن پایندگی شرافت خاندان هاشمی و اثبات پاکی آنها از هر ننگی بود، او را نومید کرد و به نتایج بس مهمی انجامید، که هر از آنها امام علیه السلام را به صلح ملزم می کرد، و لو اینکه معاویه خائن بود و از پیمان ها وعهد های خود سرباز می زد و کید ها و غدرهایش همه به ذمه خود اوست. مطابق این پیمان "، معاویه " پذیرفت که دیگر بر بالای منبر ها به پدر بزرگوار امام سب و نفرین نکند، و حال آنکه او این سب و نفرین را به عنوان یک آیین تخلف ناپذیر در مجالس اسلامی در آورد و ادامه داد.

وی عهد کرد که دیگر متعرض شیعیان پدر بزرگوار آن حضرت نشود، شیعیانی که سخت به قتلشان رساند، و در شهر ها و در کنار هر سنگ و ویرانه ای آواره شان کرد. شیعیانی که آنچنان در خوف و ناامنی بسر می بردند، که هر گاه آنها را به یهودی بودن متهم می کردند، از انتسابشان به " ابو تراب (" علی) علیه السلام راحت تر و آسانتر بود.

[صفحه ۱۰]

و باز " معاویه " پذیرفت که دیگر پس از این با کسی قرار دادی نبندد و به امام علیه السلام نوشت ": هر گاه از خلافت اعراض و با من بیعت کنی، من به این پیمانها عمل خواهم کرد و شرائطی که پذیرفته ام بکار خواهم بست، و مصداق شعر اعشی بن قیس خواهم بود، آنجا که گوید:

و ان احد اسدی الیک امانه

فاوف بها تدعی اذا مت وافیا

و لا تحسد المولی اذا کان ذاغنی

و لا تجفه ان کان فی المال فانیا

یعنی: هر گاه کسی تر امانتی سپرد، پس بدان وفا کن، تا در شمار وفاداران بمیری. هرگز بر آقای خود که بی نیاز است رشک مبر و هر گاه در بسیاری مال غوطه ور است، باز بدو جفا روا مدار.
و پس از من خلافت از آن تو خواهد بود، که تو بدین مقام سزاوار تری "
با وجود این پیمانها، بر پسر خود، آن بی عار بی حیا سفارش داد که پس از کشتن امام، محیط را برای خودش آماده کند.
و همینکه صلح انجام شد "، امام حسن " نامه ای بدین صورت به " معاویه " نوشت:
بسم الله الرحمن الرحیم
این متن صلحنامه ای است که حسن بن علی - خداوند از او خشنود باد - با معاویه پسر ابو سفیان منعقد کرده و پذیرفته است که ولایت مسلمانان را بدو گمارد، بشرط آنکه به کتاب خدای تعالی و سنت رسول الله صلی الله علیه واله و سیره خلفای راشدین هدایت یافته عمل کند. و معاویه نمی تواند پس از این با کسی عهد و پیمان ببندد، بلکه پس از او کار با شورای مسلمین خواهد. و مطابق این پیمان، مردم شام و عراق و حجاز و یمن، هر کجا در روی زمین خدا باشند، در امان باشند

[صفحه ۱۱]

و اصحاب و پیروان علی علیه السلام، مال و جان و زنان و فرزندانشان، هر کجا باشند در امان خواهند بود. معاویه بن ابی سفیان موظف است که به حسن بن علی و برادرش حسین و بر هیچیک از افراد خاندان رسول الله توطئه نهایی یا آشکار نکند، و کسی از اینان را در آفاق در معرض بیم و نگرانی قرار ندهد. من بدین امر که با او بیعت کردم، گواهی می کنم و خداوند بهترین گواه است.
پس هنگامی که کار " معاویه " سامان پیدا کرد و وارد کوفه شد، خطاب به مردم گفت ": ای مردم کوفه، آیا گمان می کنید که من در باره نماز و زکات و حج با شما جنگ کردم؟ نه، من فقط برای آن جنگیدم، تا بر شما فرمانروایی کنم. "
تا رسید به این جمله که گفت ": هر شرطی که با شما کرده بودم اینک زیر پا می گذارم. "

"ابو اسحق سبیعی " نقل می کند که " معاویه " در ضمن خطبه ای که در " نخیله " ایراد کرده، گفته بود ": آگاه شوید هر پیمانی که با حسن بن علی بسته ام زیر پا گذاشتم و دیگر بدان اعتنائی نخواهم کرد " و بنقد ابو اسحق ": او ستمکار بود. "

پس این مرد، سخت ترین دشمن این سبط شهید بود. او که پیمان خود را شکست، آن بزرگوار را خوار و بی مقدار داشت، با این امام بزرگ قطع رحم کرد: و هر گز احترام جد بزرگوارش پیامبر گرامی و پدر بزرگوارش را - که وصی بلافاصله او بود - مراعات نکرد، و رعایت احترام مادر بزرگوارش صدیقه طاهره و خود آن بزرگوار را که از هر جهت و ازدید گاههای مختلف فضائل و برتریها

[صفحه ۱۲]

او را در بر گرفته بود، نکرد. حقوق اسلام را در نظر نگرفت و احترام صحابه و اقتضای قرابت و نزدیکی و نص گفته رسول الله صلی الله علیه و اله را مراعات نکرد و بحق سوگند که هر گاه به دشمنی و ابراز خصومت بیش از این ماموریت می داشت، انجام می داد و حتی در نماز ها هم به آن بزرگوار لعن می کرد.

"ابو الفرج " نقل کرده از " یحیی بن معین " که او هم از " ابو الفضل لبان " و او از " عبدالحمن بن شریک " و او از " اسماعیل بن ابی خالد " و او از " حبیب بن ابی ثابت " نقل کرده است: معاویه که به کوفه آمد، خطبه خواند - حسن و حسین هر دو نشسته بودند - معاویه نام علی را برد و او را دشنام داد. آنگاه به حسن ناسزا گفت. حسین بر خاست تا جوابش بدهد، حسن دست حسین را گرفت و او را نشانید. آنگاه برخاست و چنین گفت:

ای کسی که از علی یاد کردی، من حسنم و پدرم علی است، و تو معاویه‌ای و پدرت صخر. مادر من فاطمه، و مادر تو هند است. جد من رسول الله و جد تو عقبه بن ربیعه است. مادر بزرگ من خدیجه و مادر بزرگ تو قتیله است.

خدای کسی را که از ما به بدی یاد می کند و تبار ما را پست می دارد، و در گذشته و حال به ما خاندان بدی کرده و کفر و نفاق را بر انگیخته است، لعنت کند. "

گروههایی از حاضران مسجد آمین می گویند. علی بن حسین اصفهانی هم آمین گفت. عبدالحمید بن ابی الحدید (شارح معروف) مصنف این کتاب می گوید:

من هم آمین می گویم. " امینی (مولف کتاب حاضر) هم آمین می گوید.

آخرین تیری که از تیردان انداخت و جنایتی که مرتکب شد این بود که به حیله متوسل شد و زهر به آن حضرت داد و آن بزرگوار، دردمند و رنجور، به شهادت رسید و زهر احشائش را پاره پاره کرد.

"ابن سعد " در " طبقات " می نویسد ": معاویه بارها به آن حضرت زهر داد

[صفحه ۱۳]

زیرا او و برادرش حسین در شام نزد معاویه می رفتند " به روایت " واقدی: " آن بزرگوار مسموم شد، آنگاه مزاجش بهم خورد، بار دیگر مسموم شد و از بین نرفت، و سرانجام شهید گردید. در نزدیکیهای وفات، پزشک که از او دیدن کرد، گفت: سم احشاء این شخص را پاره پاره کرده است. پس امام حسین فرمود: ای ابو محمد، به من بگو چه کسی ترا سم داده؟ اظهار داشت: چرا بگویم برادر؟ گفت: تا پیش از آنکه ترا به خاک سپارند، او را بکشم و هر گاه قدرت پیدا نکنم، باز این کار را می کنم، مگر اینکه به

سرزمینی برود که نتوانم خودم را به او برسانم. پس امام حسن گفت: ای برادر، این دنیا بجز شبهای تار، چیزی نیست. او را رها کن تا در پیشگاه خدا با او روبرو شوم، و بدین ترتیب از معرفی او خودداری کرد. و من شنیدم که یکنفر می گفت که معاویه بعضی از خدمتکاران را تشویق کرد، تا او را سم دادند. "

"مسعودی " نقل می کند ": وقتی مسموم، برخاست و رفت. و چون برگشت، گفت من بارها مسموم شده ام، ولی مثل این بار مسموم نشده بودم.

پاره ای از کبدش را که به دهانش آمده بود، روس دست گرفت و با چوبی برگرداند.

امام حسین گفت: ای برادر، چه کسی ترا سم داد؟ فرمود: چکار داری با او؟ همان کسی که من گمان می برم، خدا بهتر به حساب او می رسد و هر گاه جز او کسی سم داده، نمی خواهم که خدا بیگناهی را بخاطر من کیفر دهد. سه روز بیشتر در این دنیا نماند تا وفات کرد. خدا از او خشنود باد.

و نقل کرده اند که زنش جعده دختر اشعث بن قیس کندی او را سم داد. و معاویه او را تحریک کرده بود که هر گاه در کشتن حسن اقدام کنی، صد هزار دینار می فرستم و ترا به یزید تزویج می کنم و همین وعده، او را به قتل حسن علیه السلام بر انگیخت. و هنگامی که با این سم وفات فرمود، معاویه با فرستادن آن وجه به عهد خود وفا کرد، و لکن اظهار داشت هر گاه این بیوفائی در حق همسرت

[صفحه ۱۴]

نمی کردی، به پسرم یزید تزویج می کردم، لکن حیات یزید مورد علاقه من است.

و نقل شده که امام حسن به هنگام وفات فرمود: شربتی که خورده در او اثر کرده و قاتل به آرزوی خود رسیده است و او به وعده خود وفا نمی کند و در آنچه گفته صداقت ندارد. و نجاشی شاعر که از شیعیان علی بود در باره این کار جعده گفته است:

"ای جعده در مرگ امام گریه کن پس از گریه ای که بیوه زنی بی پناه سر می دهد و دلتنگ مباش چرا که دیگر هیچ کس همچون آن شخصیت بزرگ نه از بزرگان و از کوچکان (برهنه پای و کفش پوشیده) در این خانه بسر نخواهد برد. این خانه ای بود که هر گاه آتش مهمانی در آن بر افروخته می شد مهمانان با تبار بزرگ بدان مشرف می شدند تا چه رسد به بیچارگان که بی کس و بی فریاد رسند. در این خانه گوشت طعامها چنان پخته و جوشانده می شد که صرف کردن آن برای هیچ خورنده ای دشوار نبود ".

"ابو الفرج اصفهانی " می نویسد ": امام حسن با معاویه پیمان بسته بود که در خلافت با کسی پیمان نبندد و پس از او خلافت با او باشد. لکن معاویه خواست فرزندش یزید خلیفه بشود و در این راه مانعی بزرگتر از حسن بن علی و سعد

[صفحه ۱۵]

بن ابی وقاص نبود، پس به هر دو سم داد و به دختر اشعث پیام فرستاد که هر گاه امام حسن را زهر بدهی، ترا به پسرم یزید تزویج می کنم. صد هزار درهم نیز با این پیام که به او فرستاد این پول را بدو داد لکن بر پسرش تزویج نکرد "

(مقاتل الطالبیین ص ۲۹. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ۱۱:۴ و۱۷، از طریق مغیره و ابو بکر بن حفص از او این واقعه را نقل کرده است).

"ابو الحسن مدائنی " می نویسد ":وفات آن بزرگوار، به سال ۴۹ هجری بود و چهل روز بیمار شدند و در ۴۷ سالگی شهید شدند. معاویه بدست جعده دختر اشعث زن امام حسن علیه السلام به آن بزرگوار زهر داد و به او گفت: هر گاه او را با سم بکشی، صد هزار درهم می دهم و یزید را به همسری تو انتخاب می کنم. امام که در گذشت، پول را بدو داد لکن شرط دوم را عمل نکرد و گفت: بیم آن دارم که این معامله را که با پسر رسول الله صلی الله علیه و آله کردی، با پسر من انجام بدهی "

(شرح ابن ابی الحدید. ۴: ۴).

"حصین بن منذر رقاشی " می گفت: سوگند به خدا که معاویه هیچیک از تعهداتی را که بر امام حسن علیه السلام داده بود انجام نداد، حجر و یارانش را کشت، با پسر خود یزید بیعت کرد و امام حسن علیه السلام را زهر داد (" شرح ابن ابی الحدید ۷:۴)

"ابو عمر " در استیعاب (۱۴۱:۱) به نقل از قتاده و ابو بکر بن حفص نقل می کند ": حسن بن علی مسموم شد. او را زنش که دختراشعث بن قیس بود، مسموم کرد. گروهی، دیگر بر آنند که این کار را با دسیسه معاویه انجام داد و پولهایی هم از او گرفت، خدا می داند " آنگاه صدر روایت مسعودی را نقل می کند.

"سبط بن جوزی " در تذکره ص ۱۲۱ می نویسد ": دانشمندان سیره نویس از جمله ابن عبدالبر نقل کرده اند که آن بزرگوار را زنش جعده دختر اشعث بن قیس کندی مسموم کرد. و سدی نقل می کند: یزید بن معاویه، او را به مسموم کردن امام تحریک کرد و گفت: ترا به زنی خود می گیرم. پس او هم مسموم

[صفحه ۱۶]

کرد و هنگامی که امام وفات فرمود، جعده به یزید پیام داد که به عهدش وفا کند یزید گفت: من ترا به امام حسن نمی پسندیدم، برای خودم بپسندم؟ به نوشته شعبی معاویه این زن را بر انگیخت و گفت: امام حسن را مسموم کن، ترا به پسرم یزید تزویج می کنم و هزار درهم نیز پول می دهم. وقتی که امام وفات کرد، پیش معاویه کس فرستاد و خواست که به وعده اش وفا کند. معاویه نیز پول را فرستاد، ولی اظهار داشت من یزید را دوست دارم و به حیاتش دل بسته ام. هرگاه این دلبستگی نبود، ترا بدو تزویج می کردم.

و شعبی قریب به این مضموم را نقل کرده است: امام حسن به هنگام مرگ فرمود: او به هدفی که معاویه از کشتن من داشت، رسید. سمی که به من داد، کارش را کرد و او به آرزوی خودش رسید. اما بخدا سوگند که او به عهد خود وفا نمی کند و آنچه گفته راست نیست. " آنگاه از طبقات ابن سعد نقل می کند که معاویه بارها آن بزرگوار را سم داده بود.

"ابن عساکر " در تاریخ خود ۲۲۹:۴ نقل می کند ": به او بارها زهر داده شد و پس از آن نجات یافت، لکن این بار اخیر دیگر جان سالم بدر نبرد و گفته اند که معاویه یکی از خدمتگزاران را بر انگیخت و او را سم داد واین سم چندان اثر کرد که طشتی قرار داد و چهل بار قی نمود. محمد بن مرزبان نقل می کند:

جعده دختر اشعث بن قیس که زن او بود، به دسیسه یزید او را سم داد و یزید وعده داد که او ار به زنی خود بگیرد. و چون وفات کرد، به یزید پیام فرستاد که به وعده ات وفا کن و گفت: بخدا سوگند ترا به حسن راضی نبودیم، چگونه به خودمان بپسندیم؟ کثیر - و به روایتی نجاشی - این اشعار را سروده است:

ای جعده، گریه کن و دلتنگ مباش، گریه ای که براستی لازم است، نه گریه از روی باطل. تو این خانه را دیگر بر هیچ کسی به مانند او نمی توانی بپوشانی. یعنی خانه ای که عیالش او را به دست زمانه ستمکار سپرد، خانه ای

[صفحه ۱۷]

که در آن آتشی بر افروخته شده که شعله آن بریک نسب بزرگی رسیده است.
وقتی می خواست گوشت را می جوشاند تا جائی که آنچنان پخته شود که برای خورنده دشوار نباشد. مزی در " تهذیب الکمال فی اسماء الرجال " از ام بکر دختر مسور نقل می کند ": حسن علیه السلام بارها مسموم شد و سرانجام، وفات کرد و کبدش ناراحت بود. از دنیا که رحلت کرد، زنان بنی هاشم یک ماه تمام اقامه عزا کردند و نوحه سر دادند. " در همان کتاب از عبدالله بن حسن نقل شده که شنیدم معاویه یکی از خدمتکارانش را تحریک کرد که او را سم بدهد. و ابو عوانه از مغیره و او از ام موسی نقل کرده: "جعده دختر اشعث او را سم داد و چهل روز امام از اثر این زهر نالان بود. "
در " مرئاة العجائب و احاسن الاخبار الغرائب " نیز نقل شده است": سبب وفات حسن بن علی، سمی بود که بدان وسیله مسموم گردید. گفته اند که زوجه اش جعده دختر اسود بن قیس کندی آن سم را بدو داد و نیز گفته اند - و خدا به حقیقت امور آگاهتر است- که معاویه او را فریب داد که صد هزار درهم به او می دهد و به پسرش یزید تزویج می کند. لکن همین که حسن وفات یافت، معاویه پول را به او داد، اما گفت حیات یزید را من ترجیح می دهم و گفته اند که حسن هنگام مرگش گفت: شربت سمی تأثیر خود را کرد، اما او به آنچه وعده داده وفا نمی کند و صداقتی در آنچه گفته ندارد. در باب مسمومیت آن بزرگوار، یکی از شیعیان

[صفحه ۱۸]

گفته است:
تسلیتی را به شما عرضه می کند، که هر چه اندوه داری از دل بزداید: مرگ پیامبر و کشته شدن وصی او و کشته شدن حسین و مسموم گشتن حسن! "
"زمخشری " در باب هشتاد و یکم " ربیع الابرار " نقل کرده است ": معاویه به دختر اشعث، زن امام حسن، یعنی جعده صد هزار درهم داد، تا او را مسموم کرد. آن حضرت دو ماه پس از خون بود و می فرمود: من بارها سم داده شده ام، اما مثل این بار آخر صدمه ندیده بودم و کبدم پاره پاره شده است."
و در کتاب " حسن السریره " آمده است ": بسال چهل و هفتم هجرت به تحریک معاویه، جعده دختر اشعث بن قیس کندی زن حسن بن علی، آن حضرت را زهر داد و صد هزار درهم بدو داد و به پسرش یزید تزویج کرد. معاویه امام سبط علیه السلامرا مانع بزرگی در راه آرزوی پلید خود - یعنی بیعت بریزید - می دید و خود را از دو ناحیه در خطر می دید: پیمان صلحی که با او بست و از طرف دیگر شایستگی ابو محمد زکی (امام حسن) و هشداری که مردم به وی داده بودند. از این ورطه، خود را با مسموم کردن امام نجات داد و وقتی خبر مرگ امام بدو رسید خوشحال شد و شادی و مسرت خود را ابراز داشت و او و پیرامونیانش همه به سجده افتادند. "
"ابن قتیبه " گوید ": حسن بن علی که بیمار شد - در همان بیماری که منجر به وفاتش گردید - عامل مدینه ضمن نامه ای به معاویه، شکایت حسن بن

[صفحه ۱۹]

علی را مطرح کرد. معاویه در جواب نوشت: هر گاه توانائی داری که حتی یک روز بر من نگذرد که خبر وفات او را بشنوم، این کار را بکن. و پیوسته حال امام را گزارش می داد و چون خبر در گذشت او را داد، اظهار شادی و مسرت کرد و او و همه اطرافیانش سجده افتادند. این خبر به عبدالله بن عباس، که در آن هنگام در شام بود، رسید. وارد حضور معاویه شد. همین که نشست، معاویه گفت: ای ابن عباس، آیا حسن بن علی هلاک شد؟ گفت: بلی هلاک شد، انا لله و انا الیه راجعون. و دو بار تکرار کرد و گفت ": خبر آن سرور و فرحی که اظهار داشته ای، به من رسید، سوگند بخدا،جسد او جلو قبر ترا نگرفت و کمی اجل او در عمر تو نیفزود. او در حالی مرد که از تو بهتر بود. و هر گاه ما در مصیبت او داغدیده ایم پیش از این به مصیبت جدش رسول الله صلی الله علیه و اله نیز ماتم زده بوده ایم. خدا این مصیبت را بر ما جبران کرد و بجای او بهترین جانشین را معین فرمود " آنگاه ابن عباس فریادی کشید و گریه کرد. "

و در " عقد الفرید " ۲۹۸:۲ نقل شده ": هنگامی که خبر مرگ حسن بن علی به معاویه رسید، در پیشگاه خداوند به سجده افتاد. آنگاه به ابن عباس که در شام با او بود، پیام فرستاد و تسلیت گفت، در حالی که خیلی خوشحال بود و به او گفت: چند سال است که ابو محمد در گذشته است؟ گفت سن او پیش قریش زبانزد است و شگفت است که چون توئی آگاهی از این مساله نداشته باشد.

گفت: به من خبر دادند که او اطفال صغیری دارد. گفت: هر چه صغیر باشند، سرانجام کبیر خواهند شد. اطفال خاندان، بزرگسالان و صغیران، کبیر هستند.

آنگاه گفت: ای معاویه چه شده است که ترا چنین خوشحال می بینم؟، آیا از مرگ حسن بن علی چنین خوشحالی؟ به خدا سوگند که مرگ تو نیز فراموش نمی شود و مرگ او گور ترا پر نمی کند و پس از او بقای ما چقدر اندک است."

[صفحه ۲۰]

"راغب " در " محاضرات " ۲۲۴:۲، این قضیه را ذکر کرده است.

در " حیاه الحیوان " ۵۸:۱، و در " تاریخ الخمیس " ۲۹۴:۲، و در ط: ۳۲۸ "، ابن خلکان " نقل می کند ": امام حسن که مریض شد، این قضیه را مروان بن حکم به معاویه خبر داد و معاویه در جوابش چنین نوشت: خبر مرگ حسن را را با سواره ای زود به من برسان. پس هنگامی که معاویه مرگ او را شنید، تکبیری از آسمان بگوشش رسید و مردم شام نیز بدنبال آن تکبیر گفتند. فاخته دختر قرنطه به معاویه گفت: خدا چشم ترا روشن کند، برای چه تکبیر گفتی؟

او گفت: حسن مرد. گفت: آیا به مرگ پسر فاطمه تکبیر می گویی؟ گفت: من برای شماتت مرگ او، تکبیر نگفتم، بلکه دلم آرام گرفت. و ابن عباس به حضور معاویه آمد. معاویه گفت: ای ابن عباس، آیا می دانی در باب اهل بیت تو چه گفته می شود؟ گفت: نمی دانم جز اینکه می بینم تو خوشحالی و صدای تکبیرت را شنیدم. پس گفت: حسن در گذشته است. ابن عباس به او گفت: خدا ابو محمد را رحمت کند و سه بار این را تکرار کرد. سوگند بخدا ای معاویه قبر او قبر ترا نخواهد پوشاند و عمر او در عمر تو افزوده نمی شود. هر موقع که امام حسن را می دیدم در واقع امام متقیان و خاتم پیغمبران را مشاهده می کردیم.

خداوند این شکست و شکاف را جبران فرمود و اشکها تسکین یافت و از آن پس جانشینان او امام ما خواهند بود. و این پسر هند حتی پیش از امام حسن فرزند بزرگوار علی علیه السلام از مرگ امام امیرالمومنین علیه السلام خیلی خوشحال بود خبر این موضوع که به امام حسن رسید، نامه ای بدو نوشت: بمن خبر داده اند که تو در موضوعی که هیچ خردمندی شماتت نمی کند، شماتت

کرده‌ای داستان تو همان حکایت کسی است که این شاعر گفته است: از من بر آن کسی که بر خلاف آنچه گذشته

[صفحه ۲۱]

است باقی مانده، بگو که آماده باش که تو نیز به سرگذشت پیشینیان گرفتار خواهی شد. ما و آن کسی که از میان ما رفته است به مثابه همان زنده ای هستیم که پیوسته روز و شب را سپری می کند و مردم از او پیروی می کنند.

و به خاطر خوش آمد معاویه بود، که نگذاشتند حسین بن علی برادر امام حسن، آن بزرگوار را مطابق‌وصیتش در حجره شریف پدرش به خاک بسپارد، در حالی که او سزاوارترین کس بود که در آن محل مقدس دفن بشود. "

"ابن کثیر " در تاریخ ۴۴:۸ می نویسد ": مروان از این کار جلوگیری کرد. وی در آن اوان عزل شده بود. و می خواست بدین وسیله، جلب رضایتی از معاویه کرده باشد ". " ابن عساکر " ۲۲۶:۴ نقل کرده که " مروان " گفته بود:

"اجازه نمی دهم که امام حسن در کنار جدش رسول الله به خاک سپرده شود، در جائی که عثمان در بقیع دفن شده است. و مروان در آن موقع معزول شده بود و می خواست رضایت معاویه را جلب کند و پیوسته تا لحظه مرگ، با بنی هاشم دشمنی می ورزید.

این بود نمونه هایی از جنایات " معاویه " بر ریحانه رسول الله صلی الله علیه و اله و چه بسا که چندین برابر آن را تاریخ فرو گذار کرده و ننوشته است. و آیا دیگر هیچ مساله ای هست که تقصیر " امام مجتبی " سلام الله علیه را توجیه کند، که چه تقصیری خدای ناکرده آن بزرگوار داشت که اینهمه بلا و سختی ها به او برسد؟

و آیا این پسر جگر خواره چه جوابی آماده کرده است که در برابر این جنایت خود بدهد؟ و آیا گناه " امام حسن، " جز این بود که سبط پیامبر بود، پیامبری که کیش پدران بت پرست " معاویه " را تعطیل و منسوخ کرده بود؟ و جز این بود که پسر " علی " خلیفه خدا بر روی زمین بود، و پسر کسی بود که اسلاف بت پرست او را از دم تیغ گذرانده، و مادران خاندان اموی را با همه جیزه خوارانش در ماتم نشانده بود "؟ معاویه " بعنوان تشفی خاطر خود، خواسته بود که در برابر

[صفحه ۲۲]

آن همه اندوهها، انواع شکنجه ها و آزارها را در حق " امام حسن " معمول دارد و او را با زهر کشنده ای به هلاکت رساند ". معاویه، " آن چنان دست پاچه و مغلوب نفس خود شده بود که حتی در مرگ " امام حسن، " شادی خود را نتوانست مخفی نگاه دارد، و خبر مرگ او را که شنید به سجده افتاد، و من نمی دانم او به لات اش سجده کرد، یا به الله خدای سبحان؟ و زبان حال او، همان چیزی بوده است که پسر حرام زاده اش " یزید " گفته است ": من مهتران و پیشوایانشان را به قتل رساندم. و کاشکی بزرگان تبار من در بدر، شاهد جزع قبیله انصار (خزرج) بود ند که چگونه شمشیر بر آنها فرود آمد. پیامبر هم با فرمانروایی بازی می کرد نه خبر ی از خدا رسیده و نه وحی نازل " شده است.

وی، پاره تن فاطمه زهرا صدیقه محبوب پیامبر صلی الله علیه واله بود، پاره تن کسی که از سلاله پاکش، دنیا از نسب پاک و حسب درخشان آکنده شده است و شرف عالی و دین حنیف، همه بوسیله اینها جلوه کرد و معاویه بر عکس، بر ضد همه این ارزشها پیکار کرد و آیه ها و انذارهای قرآنی در او تاثیری نکرد.

"و در قرآن کریم می خوانیم: ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیرالحق وان یروا کل آیه لا یومنوا بها و ان یروا سبیل الرشد لا یتخدوه سبیلا و ان یروا سبیل الغی یتخذوه سبیلا ذلک بانهم کذبوا بایاتنا و کانو ا عنها غافلین."

(اعراف ۱۴۶)

[صفحه ۲۳]

معاویه و پیروان امیرالمومنین علی بن ابیطالب

"معاویه، " پیوسته در تحکیم فرمانروائی خویش، به هر خیانت بزرگی دست می زد و به آسانی دست به کارهای سخت ناشایست می زد، هر فاجعه ای را آسان میگرفت و به ریختن خون پیروان و شیعیان امام پاک در قلمرو حکومت خود خو کرده بود. مال و جان و ناموس شیعیان را مباح می شمرد و خاندان و کودکانشان را به قتل می رساند، حتی زنان هم از کشتار او مستثنی نبودند، شیعه ای که صاحب رسالت صلی الله علیه واله آنان را بزرگ داشته بود و گفتار این موضوع در جلد سوم ص ۷۸ ط ۲ یاد شد.

فرض کنید که این بزرگداشت و سفارش شیعه، از جانب پیامبر صادر نشده و روایت آن به" پسر هند جگر خوار " نرسیده باشد، آیا "معاویه " و طرفدارانش از قلمرو اسلام، اسلامی که در کتاب و سنت و رسولش، مال و جان مردم را محترم شمرده، خارج بودند؟ و آیا این شیعیان، گناه نابخشودنی داشتند و آیا لغزش اینان، جز این بود که به دوستی امامی دل بسته بودند که بودند که همه مسلمانان بر جانشینی او گزینش او توسط پیامبر اجماع داشتند و پیامبرشان بر طبق کتاب آسمانی به ولایت و دوستی امام توصیه کرده بود و آیا این " پسر صخر " از چیزی آگاهی داشت که اجماع مسلمین از آن بی اطلاع بودند؟ و او به احکام کتاب آسمانی و سنت، آگاهتر از همه مسلمانان بود؟ یا اینکه او هوس و ولع خونریزی داشت؟

[صفحه ۲۴]

"معاویه، " پس از داوری حکمین در حالی که" علی بن ابیطالب" علی بن ابیطالب "علیه السلام هنوز زنده بود" بسر بن اطاره " را مامور بسیج لشگری و بوسیله" عامر " لشگر دیگری فراهم ساخت و" ضحاك بن قیس فهری " را نیز به لشگر آرایی دیگر برگماشت و به همه این لشگریان فرمان داد که در شهرها هرکس را از شیعه " علی بن ابیطالب " علیه السلام و خاندانش یافتند، بکشند و کارگزاران او را به قتل برسانند، و حتی از زنان و کودکان نیز دست بر ندارند "، بسر " با این ماموریت به" مدینه " رسید و گروهی از اصحاب" علی "علیه السلام در در آنجا کشت و خانه هاشان را ویران کرد.

آنگاه به" مکه" رفت، گروهی از خاندان " ابو لهب " رابه قتل رساند، سپس وارد " سراه " شد و گروهی را هم در آنجا کشت. سپس وارد " نجران " شد و در آنجا " عبدالله بن عبدالمدان حارثی " و پسرش را که هر دو از دامادهای بنی عباس و کارگزاران" علی "علیه السلام بودند، بقتل رساند. آنگاه به " یمن " که رسید " عبیدالله بن عباس " کار گزار علی علیه السلام بودند، بقتل رساند. آنگاه به " یمن " که رسید " عبید الله بن عباس " کار گزار علی علیه السلام در آنجا نبود. و نقل کرده اند که از آمدن" بسر " با خبر شد رفته بود. بسر او را نیافت. بسر ملعون دو کودك خردسال او را گرفت و بدست خود با دشنه ای که داشت، سرهایشان را از بدن جدا کرد، و به حضور " معاویه " باز گشت.

همین جنایتها را در حق دیگر کسان نیز انجام داد. آنگاه بسوی " انبار " به قصد کشتن " علمری " رهسپار شد و " ابن حسان بکری "و مردان و زنان شیعه آنجا را بقتل رساند. و به روایت " ابو صادقه: " لشگریان معاویه بر انبار حمله بردند و یکی از کارگزاران علی علیه السلام بنام حسان را به قتل رساندند،

[صفحه ۲۵]

و شمار زیادی از مردان و زنان را کشتند. این خبر که به علی علیه السلام رسید، از خانه بیرون آمد و بلای منبر رفت. خدای را حمد و ثنا گفت و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد، آنگاه فرمود:

"جهاد، دری از درهای بهشت است. پس هر کس آنرا رها کند، خداوند جامه خواری و ذلت بدو می پوشاند و مشمول بلایش می کند و بر کودکانش تهمت و اهانت می شود و در معرض فرومایگی و پستی قرار می گیرد. من بر شما هشدار دادم که پیش از آنکه آنها به پیکار شما برخیزند با آنها بجنگید. و سرانجام هر گروهی که از پیکاران با اینان سر باز زد، به ذلت و خواری رسید شما این مهم را به گردن یکدیگر انداختید و راه پستی را پیش گرفتید و سخن مرا به پشت سر انداختید، تا جائیکه حمله های پی در پی بر شما کردند. اینک کار بجائی رسیده است که اخو عامر پای بر شهر انبار گذاشته و حسان بن حسان کارگزار آنجا را به قتل رسانده است و مردان و زنان پر شماری را کشته است و به من خبر داده اند که این مرد، وارد خانه زن مسلمان و زن ذمی شده است و گوشواره ها و گردنبند آنها را کنده و گرفته و در باز گشت با چپاول اموال و با دست پر باز گشته، لکن کسی لب به اعتراض نگشوده است. در برابر این ننگ، هر گاه مرد مسلمانی از فرط تاسف و اندوه قالب تهی کند و بمیرد، نه تنها جای ملامت نیست، بلکه شایسته است."....

ام حکیم دختر قارط، زن عبدالله در کشته شدن دو پسرش، آنچنان آسیمه سر و بیخود شده بود که دیگر گوش به اخبار قتل فرزندانش نمی داد و پیوسته در مراسم می گردید و درباره فرزندانش این ابیات را زمزمه می کرد:

- "ای کسی که فرزندان مرا دیده ای، فرزندانی که همچون دو مروارید بر خاسته از صدف بودند.

- ای کسانی که از دو فرزند من سراغی دارید، فرزندی که گوش و دل من

[صفحه ۲۶]

بودند، اینک دلم بتنگ آمده است.

- ای کسانی که فرزندان دلبند همچون پی و استخوانم را که از من گرفته اند، دیده اید.

- اخبار درندگی بسر را به من گفتند، لکن من آنرا دروغ پنداشتم و باور نکردم.

- تا بدانجا که مردانی را که بوی شرف به مشامشان رسیده، دیدم و این سخن را گفتند.

- اینک بسر را که سزاوار هر نفرینی می دانم و او و همه یارانش تبهکارند.

- چه کسی این مادر دلداده و سرگشته را، به دو فرزندش که چندی است از دست داده، برساند. "؟

نقل کرده اند: حادثه کشتن این دو کودک را به دست بسر، که به علی علیه السلام اطلاع دادند، ناله بلندی سر داد و از خدا خواست که لعنت خود را شامل او کند.

فرمود: خدایا نعمت دین را از او بگیر و از دنیا مبر، مگر آنکه عقل را از او گرفته باشی. این دعا مستجاب شد و او عقل خود را باخت و پیوسته هذیان می گفت و شمشیری چوبین بدست می گرفت و خیک دمیده ای در جلو داشت که بر آن آنقدر

[صفحه ۲۷]

می کوفت که خسته می شد. "

تصویر مفصل معاویه

معاویه به سال ۳۹ بر شیعیان " علی " علیه السلام یورش برد، و سپاهیانش را در تمام قلمروش در هم شکست و گروهی را که ایمان نداشتند، بر قتل این پاکان بر گماشت و فرمان داد هر جا کسی از ایشان را یافتند بکشند. و " نعمان بن بشیر "را با هزار نفر به " عین التمر " فرستاد.

همچنین " سفیان بن عوف " را با شش هزار سپاهی بطرف " هیت " فرستاد و دستور داد از آنجا به " انبار و مدائن برود و مردمش را نابود کند و او نیز به این نقاط و به کشتن اصحاب علی کمر بست و با آنها جنگید و " اشرس بن حسان بکری " و سی نفر را بقتل رساند. هر چه دارائیهاانبار بود، برداشتند و بسوی " معاویه " برگشتند.

از آن جمله " عبدالله بن مسعده بن حکمه فزاری " سختترین دشمنان " علی " بود، که از طرف " معاویه " با هزار و هفتصد سپاهی به " ثیما " گسیل شد " معاویه " به او فرمان داد از مردم بادیه، هر کسی خلاف او را تصدیق کند، امان یابد.

و هر کس که سر باز زد: به قتل برسد. او نیز این ماموریت را انجام داد وارد " مکه " و " مدینه " شد و همین فجایع را در آنجا ادامه داد.

"معاویه "، " ضحاک بن قیس " را دستور که به " واقصه " برود و بر هر کسی که در فرمان " علی " علیه السلام است: حمله ور شود. و سه هزار نفر را با او همراه کرد.

او به راه افتاد و مال مردم را غارت کرد. از " ثعلبیه " که رد می شد، بسیاری را بقتل رساند و به انبار اسلحه " علی " علیه السلام" حمله کرد و از آنجا به " قطقطانه " آمد.

خبر که به " علی " علیه السلام رسید "، حجر بن عدی " را با چهار هزار نفر به نبرد

[صفحه ۲۸]

اینان فرستاد ". ضحاک " ضربه سختی دید و ۱۹ نفر از یاران وی کشته شدند.

از اصحاب علی نیز دو نفر بقتل رسید. شب فرارسید ": ضحاک " و یارانش فرار کردند و " حجر " با همراهان باز گشت.

"معاویه، " همچنین " عبدالرحمن بن قباث بن اشیم " را به شهرهای" جزیره " فرستاد و " شیب بن عامر جد کرمانی " که در" خراسان " بود، در آنجا حضور داشت، و نامه ای به کمیل بن زیاد که در " هیت " اقامت داشت، نوشت و او را از واقعه ای آگاه کرد ". کمل " با او به جنگ برخاست و شکست داد، و بر لشگر " عبدالرحمن " پیروز شد و گروهی از شامیان به قتل رسیدند و دستور داد فراریان را دنبال نکنند و بر مجروحان حمله نبرند.

و " حرث بن نمر تنوخی " را به " الجزیره " فرستاد تا بر پیروان علی حمله برد. او نیز هفت نفر از " بنی تغلب " را دستگیر کرد و کشتاری در آنجا بوقوع پیوست.

و " زهیر بن مکحول عامری " را به " سماوه " فرستاد و دستور داد که مالیاتهای مردم را بگیرد. این خبر به علی علیه السلام رسید و او سه نفر از جمله " جعفر بن عبدالله اشجعی" را فرستاد تا کسانی از قبیله بکرو کلب را که در طاعت او بودند صدقه دهند که آنها بر زهیر رسیدند و جنگی در پیوستند. اصحاب علی تار و مار شدند و " جعفر بن عبدالله " بقتل رسید.

و بسال ۴۰ هجری "، بسر بن ارطاه " را به لشگری فرستاد، تـا اینکه به " مـدینه " رسـید و " ابو ایوب انصـاری " عامل علی علیه السـلام در آنجا بود. ابو ایوب از آنجا گریخته، به حضور علی علیه السـلام در کوفه آمد ". بسـر " که به مدینه وارد شد، کسی با او نجنگیـد و ببالاـی منبر رفت و نـدا کرد ": ای دینـار - ای نجار - ای زریق - (بزرگان انصار بودنـد) شـیخ و رهبر ما عثمان، که با او پیمان بسته بودیم، کجا است "؟ آنگاه گفت:

[صفحه ۲۹]

"ای مردم مـدینه، سوگنـد بخـدا، هر گاه معاویه دسـتور داده بود، حتی هیـچ کودک نا بالغی را از کشـته شدن باز نمی داشـتم ". و کسـی را پیش بنی سلمه فرستاد و پیغام داد: بر شما هیچ امانی نمی دهم، مگر آنکه " جابر بن عبدالله " را پیش من بفرستید. جابر به نزد ام سـلمه همسـر پیامبر صـلی الله علیه و آله آمد و گفت: چه دسـتور می دهی؟ این بیعت گمراهی و ضـلالت است و من، آیا می ترسی من کشته می شوم؟ او گفت: من صلاح می بینم که بیعت کنی و به داماد " عبدالله بن زمعه " و دو پسر " عمر بن ابی سلمه" نیز توصیه کرده ام که بیعت کنند.

"بسر " خانه های مدینه را ویران کرده، آنگه روی به مکه نهاد و " ابو موسی " از ترس کشته شدن فرار کرد.

"ابـو موسـی " بـه" یمن "نـامه نـوشت که لشـکری از طرف معـاویه مـأمور شـده انـد، که مردم را بکشـند و هر کس را که از قبـول حکومت معاویه سـر باز زنـد، به قتل رساننـد. سـپس " بسـر " به یمن رفت و عبیدالله بن عبدالمدان حارثی را بجای خود تعیین کرد. بسـر که رسـید، او و پسرش را کشت. پس از آن بسر با ثقل بن عبیدالله بن عباس را با دو پسر خرد سالش ملاقات کرد، و هر دو این کودکان را که عبـدالرحمن وقثم نامیـده می شدنـد، سـر برید و برخی گفته اند: آن دو فرزند را در نزد بنی کنانه یافت. خواست که آنهـا را بکشـد. کنـانی گفت: چرا این دو کودک بیگنـاه را می کشـی؟ هر گـاه این دو را بخواهی بقتـل رسـانی، نخست مرا بکش. گفـت: به همین ترتیب رفتـار می کنم. اول کنـانی و آنگـاه کودکـان را کشت. زنی از بنی کنـانه بیرون آمـد و فریـاد زد ": ای مرد، مردان را کشتی، چرا این دو کودک را بقتل می رسانی؟ سوگنـد بخدا که در جاهلیت و در اسـلام چنین فاجعه ای دیده نشده. بخدا که ای بسر بن ارطاه آن فرمانروائی که با کشتن کودکان و سالخوردگان و از بین بردن آیین رحمت و ضایع کردن حقوق ارحام

[صفحه ۳۰]

حاصل می شود، یک حکومت تباهی است. " بسـر در سـر راه خود به یمن، گروه دیگری از شیعیان علی علیه السلام را بقتل رساند، و این خبر به علی علیه السلام رسید (تاریخ طبری ۷۷:۶ -۸۱، کامل ابن اثیر ۱۶۲:۳- ۱۶۷، تاریخ ابن عساکر ۲۲۲:۳ و۴۵۹، الاستیعاب ۶۵:۱- ۶۶، تاریخ ابن کثیر ۳۱۹:۷- ۳۲۲، وفاء الوفاء.۳۱:۱).

و ابن عبدالبر در استیعاب آورده است ۶۵:۱ ": یحیی بن معین می گفت:

بسـر بن ارطاه مرد بدی بود و ابو عمر می گوید: آن بدین جهت بود که او در اسـلام، جنایات بزرگی مرتکب شده بود. که مورخان و محدثان آورده اند که سر بریدن دو پسر صغیر عبیدالله بن عباس در برابر چشمان مادرشان از آن جمله است.

و دار قطنی نقـل می کنـد: او پس از درگـذشت پیامبر صـلی الله علیه و اله، هرگز بر راه راست نبوده است و همو بود که دو کودک عبید الله بن عباس را به قتل رساند.

. و ابو عمر شـیبانی می گوید: هنگامی که معاویه بن ابی سـفیان، بسـر بن ارطاه فهر ی را مامور کشـتن شیعه علی رضی الله عنه کرد،

معن یا عمرو بن یزید سلمی و زیاد بن اشهب جعدی از جای برخاسته و اظهار داشتند: ای امیر مومنان، ترا بخدا سوگند می دهم که رحم کن مباد که بسر را بر قیس سلطه و فرمانروایی بخشی، چرا که قیس را به انتقام بنوسلیم که از بنی فهد و کنانه در ورود رسول الله صلی الله علیه و اله به مدینه کشته بودند، خواهد کشت.

معاویه گفت: ای بسر، بر قیس فرمانروا نیستی. آنگاه بسر به مدینه آمد و دو فرزند عبیدالله را کشت و اهالی مدینه فرار کردند و وارد حره شدند، حره بنی سلیم. (ابو عمرو می گوید:) و در این حمله بود که بروایت ابو عمرو شیبانی، بسر بن ارطاه بهمدان حمله برد و زنانشان را اسیر کرد و اینان نخستین زنانی بودند که در اسلام به اسارت گرفته شدند. آنگاه زندگان بنی سعد را به قتل رسانید.

سپس ابو عمرو به دو واسطه از ابوذر نقل می کند که ابوذر دعا کرد، و در نمازی

[صفحه ۳۱]

که اقامه کرد، تعویذ خواند و قیام و رکوع و سجود آن را طول داد. این دو مرد پرسیدند: چرا " اعوذ بالله من الشیطان " گفتی (تعوذ کردی) و درباره چه کسی دعا می کردی؟ گفت: بخدا از روز بلایی پناه بردم که بر من می رسد و از آن روزی که بیم و زیان مرا می رسد. گفتند: مرادت چیست؟ گفت: اما روز بلا، روزی است که دو طائفه مسلمانان با هم روبرو می شوند و یکدیگر را به قتل می رسانند. و اما روز بیم و خطر، روزی است که زنان مسلمانان را اسیر می گیرند و پادشاهان را لخت می کنند، و هر کدام که از پاها فربه تر باشد او را می خرند. از خدا خواستم که چنین روزی را بر من نصیب نکند و شاید شما آن روز را ببینید.

و عثمان که کشته شد، معاویه، بسر بن ارطاه را به یمن فرستاد و زنان مسلمان را اسیر کرد و در بازارها به معرض فروش قرار داد ".

در تاریخ ابن عساکر ۳:۲۲۰- ۲۲۴ آمده ": بسر از پیروان معاویه بود و با او در جنگ صفین شرکت داشت. معاویه او را در آغاز سال چهلم هجرت به یمن و حجاز فرستاد و دستور داد که شیعیان علی را بخواند و بر آنها حمله برد. او در مکه و مدینه و یمن، کارهایی زشت انجام داد و از طرف معاویه والی " بحر " شد و در یمن، دو کودک عبیدالله بن عباس را کشت. و دار قطنی می گوید که بسر از اصحاب بود، لکن پس از پیامبر صلی الله علیه واله استقامت در دین را از دست داد، یعنی مرتد شد.

و نقل می کند که بخاری در تاریخ روایت کرده: معاویه بسال ۳۷ بسر را ماموریت داد واو وارد مدینه شد و بیعت گرفت. سپس به مکه و یمن آمد و عبدالرحمن وقثم، دو طفل عبیدالله بن عباس را به قتل رساند، و بروایت زهری، معاویه در سال ۳۹، او را ماموریت داد و او بمنظور تبلیغ معاویه به مدینه آمد و خانه زراره بن خیرون برادر بنی عمرو بن عوف را آتش زد و خانه ی رفاعهٔ بن رافع و خانه عبد الله بن سعد از بنی اشهل را نیز آتش زد. سپس بسوی مکه و یمن

[صفحه ۳۲]

براه افتاد و عبدالرحمن بن عبید و عمرو بن ام ادرا که ثقفی را بقتل رساند. و همه این امور، بگفته ابن سعد، برای آن بود که معاویه او را گفته بود که هر کس را که در اطاعت علی علیه السلام است، بقتل رساند. او یکماه در مدینه اقامت کرد. در باره هر کس که گفته می شد بر علیه عثمان کمک کرده، او را بقتل رساند و گروهی از بنی کعب را بر سر آب بین مکه و مدینه کشت و اجسادشان را به چاه انداخت و سپس به یمن آمد و هر که از قبیله همدان در صفین با علی علیه السلام بود، به قتل رساند و بیش از دویست تن را کشت و بسیاری از کودکان را بقتل رساند و همه اینها پس از کشتن علی علیه السلام روی داد.

ابن یونس گوید: عبید الله بن عباس دو فرزند خود عبدالرحمن وقثم را در نزد مردی از بنی کنانه سپرده بود و هر دو صغیر بودند.

وقتی بسر به میان بنی کنانه رسید، خواست که آن دو را بکشد. کنانی که کار را بدین منوال دید، داخل خانه خود شد و شمشیر خود را سر برهنه بر حمله کنندگان کشید و این شعر را می خواند:

"شیر آن است که در حریم خانه خود دفاع کند و همواره شمشیر بدست از همسایه خانه دفاع می کند، و این نیست بجز جوانی که زیبا و شگفت و دلاور و بدور از مکر باشد. "

آنگاه بسر اظهار داشت: مادر ت بعزایت بنشیند. بخدا ما نمی خواستیم ترا بکشیم. چرا خود را به کشتن می دهی؟ او گفت: بخدا که در کنار همسایه ام کشته می شوم، تا مگر در پیشگاه خدا و نزد مردم معذور باشم. پس کشته شد و بسر پیش دو کودک آمد و سر آنها را از تن جدا کرد. زنان بنی کنانه بیرون آمدند و زنی از آن میان گفت: ای مرد، این مردها را کشتی، پس چرا کودکان را می کشی؟

[صفحه ۳۳]

بخدا سو گند که نه در جاهلیت و نه در اسلام، کودکان را چنین نمی کشتند. بخدا هر آن حکومتی که جز با کشتن کودکان شیر خواره و پیران کهنسال و از بین بردن آیین رحم و عقوق ارحام حاصل نشود، حکومت تباهی است. بسر در جواب گفت: بخدا می خواستم شما زنان را نیز از دم تیغ بگذارنم. گفت: من نیز بخدا خواهر آن زنی هستم که تو او را کشتی، و لذا از تو در امان نیستم. آنگاه به زنان اطراف خود گفت: وای بر شما. متفرق بشوید ".

و در " الاصابه " ۹:۳ آمده است ": بسر بن ارطاه، عمرو بن عمیس را در ماموریتی که از طرف معاویه بمنظور حمله به کار گزاران علی و کشتن گروه زیادی از ماموران علی علیه السلام در حجاز و یمن داشت، بقتل رسانید. "

تصویر مفصل بسر بن ارطاه

"بسر بن ارطاه " یک فرد سنگدل و درشت خو و خونخوار بود. از رحمت و مهربانی بوئی نبرده بود. بدستور معاویه تمام راه حجاز و مدینه و مکه را گرفت، تا به یمن رسید. معاویه دستور داده بود: بر هر جایی که مردمش از علی علیه السلام پیروی می کنند رسید، زبان خشونت و ناسزا گویی را بر آنها بگشای، آنگونه که هیچ گریزی پیدا نکنند، و تو بر مال و جان آنها مسلطی. سپس همه را به بیعت دعوت کن، و هر کس مخالفت کرد، به قتل برسان. شیعیان علی را هر جا دیدی به قتل برسان.

"ابراهیم ثقفی " در " الغارات " در حوادث سال چهلم نقل می کند ": معاویه، بسر بن ارطاه را با سه هزار نفر مامور کرد و گفت: "برو، به مدینه که رسیدی، مردم را جمع کن و بر هر کسی که دیدی، اهانت کن. و دارائی کسانی را که در پیروی ما قدمی بر نداشته اند، تاراج کن و در مدینه و انمود کن که همه آنها را خواهی کشت، و آگاه کن که از دست تو در امان نخواهند بود. و هیچ عذری را نپذیر، تا یقین کنند که مخالفان را خواهی کشت. و آنگاه به مکه روانه شو، اما در آنجا

[صفحه ۳۴]

متعرض کسی نباش و مردم سر راه را بترسان تا فرار کنند، تا به صنعا و جند برسی، که در آنجا ما دوستانی داریم و نامه هائی هم نوشته اند.

"بسر، با این ماموریت، همراه سپاه حرکت کرد. وقتی که وارد آنجا می شد، شتران اهالی را می گرفت و سوار می شد و شتران

آنها را می گرفتند و شتر خود را رد می کردند. و پیوسته این کار را می کردند، تا که به نزدیکی مدینه رسیدند.
قبیله قضاعه به استقبال آمده، و شتر قربانی کردند، بدین ترتیب وارد مدینه شدند.
عامل مدینه، ابو ایوب انصاری صاحبخانه رسول الله صلی الله علیه و آله بود. او از آن خانه گریخت و بسر وارد مدینه شد، و خطاب به مردم، همه آنان را شتم و ناسزا گفت و تهدید کرد و بیم داد و گفت ": رنگ رخساره ها تیره شد. و خدای تعالی مثل زد قریه ای را که مردم آن ایمان آورده بودند و روزی و نعمت فراخ و فراوان داشت و خداوند آن مثل را درباره شما عملی کرده، و شما مردم را شهر هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داده، که خانه او و قبر آن بزرگوار و خانه خلفای دیگر، همه در این شهر است. چرا شما شکر نعمت پروردگار را بجای نیاورید و حقوق پیامبرتان را رعایت نکردید؟ شمائید که خلیفه خدا در میان شما بقتل رسید و برخی در قتل و برخی در شتم و هزیمت او شرکت داشتید. هر گاه مومنان پیش رفتند، گفتید:
آیا ما با شما نبودیم؟ و بر کافران هم گفتید: آیا ما نبودیم که بر شما چیره بودیم و از گزند مومنان بازداشتیم "؟ آنگاه به انصار ناسزا گفت و اظهار داشت ": ای جمع یهود و ای فرزندان غلامان و بندگان، ای بنی زریق و ای بنی نجار و ای بنی سالم و ای بنی عبداشهل، بخدا بلائی بر سر شما می آوردم که آتش دل مومنان و آل عثمان خاموش می شود و تسکین می یابد. بخدا شما را بر سر زبان مردم خواهم انداخت، چنانکه مثل امتهای پیشین زبانزد بشوید " و آنچنان تهدیدی در پیوست، که مردم ترسیدند که آنها را بکشد. به حویطب بن عبدالعزی پناهنده

[صفحه ۳۵]

شدند و گویا که این مرد، شوهر مادرش بود و بر بالای منبر شد و او را انصار رسول الله صلی الله علیه و آله را که در قتل عثمان شرکت نداشتند، مورد خطاب قرار داد و مردم را به بیعت معاویه دعوت کرد. جمعی بیعت کردند. آنگاه از منبر پائین آمد و خانه های بسیاری زد، از جمله خانه زراره بن حرون یکی از فرزندان عمرو بن عوف، خانه رفاعه بن رافع زرقی، خانه ابو ایوب انصاری. و جابر بن عبدالله انصاری را نیافت و گفت: ای بنی سلمه، چرا جابر بن عبدالله را نمی بینم؟ مادام که جابر را به من نرسانید، در امان نخواهید بود. جابر به ام سلمه رضی الله عنها پناه برده بود و ام سلمه نیز او را به بسر معرفی کرد و گفت: تا بیعت نکند، او را امان نده. و به جابر گفت: برو بیعت کن. و هر دو رفتند وبیعت کردند.
و از طریق وهب بن کیسان نقل شده که گفته است: از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که می گفت: وقتی که از ترس بسر فرار کردم، او به طایفه من گفته بود: شما تا جابر را بمن ندهید، امان نخواهید داشت. و آنها هم همگی پیش من آمده، اظهار داشتند: ترا بخدا بیعت کن تا هم خود و هم ما در امان باشیم و خون تو و قبیله ات ریخته نشود. اگر این کار را نکنی، همگی کشته خواهیم شد و اهلبیت ما هم اسیر خواهند گردید. پس من هم یک شب از آنها مهلت خواستم.
روز که شد، وارد خانه ام سلمه شدم و جریان را به او گفتم. او گفت. ای ای فرزندم برو و بیعت کن، جان خود و خون همه قبیله را حفظ کن. چرا که من برادر زاده ام را هم دستور دادم که برود و بیعت کند، و من خود می دانم که این بیعت، گمراهی است.
ابراهیم می گوید: بسر چند روز در مدینه اقامت کرد، سپس به مردم گفت: من شما را اگر چه سزاوار عفو نیستید، عفو کردم. نباید مردمی که امامشان در پشت سرشان کشته شده، عفو بشوند و عذاب از آنها برداشته شود. و اگر چه بخشش من شامل شما می گردد، لکن امیدوارم که رحمت خدا عزوجل در آخرت

[صفحه ۳۶]

شامل شما نگردد. من ابو هریره را در اینجا به جانشینی خود قرار دادم و مبادا که با او مخالفت کنید. سپس به سوی مکه روانه شد.
ولیـد پسـر هشام روایت می کنـد: بسـر روی به مدینه آورد و بالای منبر پیغمبر صـلی الله علیه و آله رفت، آنگاه چنین گفت: ای اهل مدینه رو به مدینه رو در روی حاکم قرار گرفتید و عثمان را آغشته به خون کردید. بخدا در این مسجد هر کسی را دستش به خون او آلـوده است خواهم کشت. سـپس به اصـحاب خود گفت: در هـای مسـجد را تحت نظر بگیریـد، و می خواست کشت. سـپس به اصـحاب خود گفت: در هـای مسـجد را تحت نظر بگیریـد، و می خواست که مانع خروج آنها شود. پس عبـدالله بن زبیر و ابو قیس یکی از بنی عامر بن لوی برخاسـتند و از او خواهش کردنـد که از مردم در گذرد. پس بسـر روانه مکه شد و در نزدیکی مکه با قثم بن عباس که از طرف علی علیه السـلام حاکم مکه بود، جنگید و سرانجام داخل مکه شد. اهالی مکه را ناسزا گفت و سرزنش کرد، و سپس از مکه رفت و شیبه بن عثمان را به فرمانروایی آنجا بر گماشت.
عـوانه از کلبی روایت می کنـد که چون بسـر از مـدینه به مکه حرکت کرد و سـر راه خود مروان را کشت و اموالی را غـارت کرد، مردم مکه که خبر آمـدن او را شـنید نـد، همه اهالی آنجا را ترک کردند و مردم به امیر ی شـیبه بن عثمان رضایت دادند، زمانی که دیدنـد قثم بن عبـاس از مکه بیرو ن شـد ه است. گروهی از قریش بربسـر شوریدنـد و بـا او رویا روی شدنـد. او آنها را شـتم کرد و گفت:
بخدا که کسی از شما را ترک نمی کنم و اجازه نمی دهم روحی در زمین شما حرکت کند.
گفتند: خدا را در باره اهل و عترت خود بیاد تو می آوریم. پس ساکت شد.
آنگاه وارد بیت شد و طواف کرد و دو رکعت نماز گزارد و خطاب به آنها گفت:
"خدا را سپاس که دعوت ما را پسندید و الفت ما را پدید آورد و دشـمن ما را با کشتن و پراکندگی خوار گردانید. و این پسر ابو طالب است که در سرزمین عراق در تنگی و مضیقه به سر می برد و خدا او را به سر انجام خطایش گرفتار کرده

[صفحه ۳۷]

و به دست جرائم سپرده است. یـارانش عتـاب کنـان از او متفرق شدنـد و معـاویه گیرنـده خون عثمـان ولایت امور را به کف گرفته است، پس ای مردم بیعت کنید و جانتان را به خطر میفکنید. " پس بیعت کردند. آنگاه سعد بن عاص ناپدید شد.
هر چه گشت، او را نیـافت. پس از چنـد روزی خطاب به مردم گفت: ای مردم مکه، من شـما را بخشـیدم و مبادا که مخالفت کنیـد. پس بخدا سوگند هر گاه مخالفت بکنید، کسـی را بر شما می گمارم که از ریشه شما را بر می اندازد، و اموالتان را می گیرد و خانه هاتان را ویران کند سپس بسوی طائف حرکت کرد.
ابراهیم ثقفی نقل می کند: مردی از قریش را به نباله فرسـتاد که در آنجا گروهی از شیعیان علی علیه السلام بودند و دستور داد آنها را بکشـد. او هم آنها را دسـتگیر کرد و با آنها سـخن گفت: مردم گفتنـد: اینها همه قوم تو هسـتند. از اینها دست بردار، تا ما از بسـر امان نامه بیاوریم، پس آنها را زندانی کرد و " منیع باهلی " از بین آنها به پیش بسـر رفت، تا از او شفاعت بگیرد و او در طائف بود. آنگاه در باره ایشان با او سـخن گفت، و نامه ای خواستند که آنها را آزاد کند. او هم وعده داد و نامه را به تاخیر انداخت، به گمان اینکه آن قریشـی که مامور قتل بود، همه را کشـته است و این نامه وقتی برسـد که او همه را کشـته باشد. سـپس این نامه را نوشت و منیـع آنرا به منزل خـود آورد و به خـانه زنی که در طـائف به منزل او وارد شـده بـود: رفت، او را نیـافت، و ردای خـود را روی نـاقه انـداخت و سوار شـد. روز جمعه و شب شـنبه به حرکت خود ادامه داد و هنگام طلوع به نباله رسـید. مردم رابیرون آورده بودنـد که

بکشند و نامه بسر نرسیده بود. مردی از آنها را آوردند، مردی از اهالی شام او را زد، لکن شمشیرش شکست شامیان به یکدیگر گفتند:

شمشیرهای خود را در آفتاب پهن کنید تا نرم شود، آنگه بر کشید. منیع باهلی که برق شمشیرها را دید، لباسش را حرکت داد. مردم گفتند: این سواره خبری آورده است، بس او را نگاه داشتند. شتر که ایستاد، او پیاده شد. با پای خود

[صفحه ۳۸]

نامه را آورده وتسلیم کرد. آنگاه همگی آزاد شدند. آن مردی که با شمشیر زده شده و شمشیر شکسته بود، برادر منیع بود.

ابراهیم نقل می کند که علی بن مجاهد از ابن اسحاق روایت کرده است:

مردم مکه که کارهای بسر را شنیدند، بسیار ترسیدند و فرار کردند. دو پسر عبید الله بن عباس بنامهای سلیمان و داود، و مادرشان حوریه که دختر خالد بن فارط کنانیه بود و کنیه ام حکیم داد‌شت، خارج شدند که اینها همپیمانان بنی زهره بودند. این دو کودک که با مکیان بودن، در کنار چاه میمون بن حضر می گم شدند، و این میمون براد علاء بن حضر می است. بسر به آنها حمله کرد و دستگیرشان نمود و آنها را کشت. مادرشان این شعر را می خواند:

"هان، چه کسی دو فرزند مرا که همچون دو مروارید از صدف جدا شده بودند، دیده است. "؟

بروایتی، نام آن دو کودک، قثم و عبدالرحمن بود، و روایت است که بسر آنها را در یمن کشته و بر سر راه صنعا سرشان را بریده است. عبدالملک بن‌نوفل از پدرش نقل کرده که وقتی بسر وارد طائف شد و مغیره با او سخن گفته بود و او گفته بود بمن راست گفتی و نصیحت کردی، شب آنجا مانده و سپس رفته بود و ساعتی هم مغیره او را مشایعت کرد. آنگاه وداع کرده و بازگشت. آنگاه به بنی کنانه رسید که دو پسر عبیدالله بن عباس و مادرشان در میان آنها بودند.

هنگامی که بسر به کنار آنها رسید، آنها را خواست. مردی از بنی کنانه که پدر آن دو کودک آنها را به او سپرده بوده، پیش آمد. شمشیر را از خانه اش گرفت و بیرون آمد. بسر او را گفت: مادرت به عزایت بنشیند، ما نمی خواستیم ترا بکشیم، چرا خود را در معرض مرگ قرار می دهی؟ گفت: مرا در پیش همسایه ام

[صفحه ۳۹]

بکش تا پیش خدا و مردم معذور باشم، آنگاه با شمشیر برهنه به یاران بسر حمله آورد و این رجز را می خواند:

"سوگند خورده ام که نیازهای این خانه را بر آورم کسی که در کنار همسایه شمشیر می کشد و دفاع می کند، نمی میرد مگر آنکه جوانی نیرومند و خوش اندام باشد و هیچ مکری نکند. "

آنقدر با شمشیر جنگید تا کشته شد. سپس آن دو کودک را آوردند و هر دو را کشتند. زنان بنی کنانه بیرون آمدند. زنی از آن میان فریاد زد:

شما این مردان را می کشید، گناه کودکان چیست؟ بخدا سوگند که نه در جاهلیت و نه در اسلام اینها را نمی کشند. بخدا آن فرمانروائی که با کشتن شیر خوارگان ضعیف و پیران کهنسال و منسوخ کردن آیین رحم و قطع ارحام حکومت کند، فرمانروای بدی است. بسر گفت: بخدا که می خواستم شما زنان را از دم تیغ بگذرانم. آن زن گفت: بخدا هر گاه این کار را بکنی، در نظر من بهتر است.

ابراهیم نقل می کند:بسر از طائف خارج شد و به نجران آمد، و عبدالله پسر عبد مدان و پسرش مالک را به قتل رساند، و این عبدالله داماد عبید الله بن عباس بود. آنگاه مردم را گرد کرد و خطاب به آنها چنین گفت: ای گروه نصاری و برادران میمونها، بخدا سوگند هر گاه به من خبر دهند که بر خلاف خواسته من عمل می کنید، کاری می کنم که نسلتان از روزی زمین قطع می شود و زراعتتان از بین می رود و خانه هاتان ویران می شود، و تهدید طولانی کرد. سپس حرکت کرد تا وارد ارحب شد و ابو کرب را که خود را شیعه می خواند، به قتل رساند.

و می گویند: این شخص، سرور همه کسانی بود که در بادیه همدان می زیستند.

پیش آمد و او را کشت. آنگاه به صنعا رسید که قبلا عبید الله بن عباس و سعید بن

[صفحه ۴۰]

نمران آنجا را ترک گفته بودند و عبید الله عمر بن اراکه ثقفی را به جانشینی خود گماشته بود. او مانع آمدن بسر شد و با بسر جنگید. بسر او را به قتل رساند و وارد صنعا شد و گروهی را به قتل رساند. آنگاه گروهی از مارب رسیدند، که همه آنها را کشت و تنها یک مرد جان سالم بدر برد. سپس پیش قوم خود باز شد و اعلام کرد. خبر کشتگان آورده ام، کشتگانی از پیر و جوان. "

ابراهیم نقل می کند: این ابیات از عبد بن اراکه ثقفی است که مشهور است در رثای پسرش عمر گفته است:

"بجانم سوگند که پسر ارطاه پهلوانی را کشت که همچون هژیر نامدار بود، هر گاه گریه موجب بر گرداندن کشته ای می شد، باید به پاس عمر و بگریی.

اما پس از مرگ یاران علی و عباس و آل ابی بکر، دیگر بر کسی اشک نریزید. "

می گوید: بسر از آن پس بسوی صنعا رفت و با اهالی حسبان که از شیعیان علی علیه السلام بودند، جنگ کرد و آنها را شکست سختی داد. سپس به صنعا باز گشت در آنجا یکصد پیر مرد را از ابناء فارس به قتل رساند، چرا که دو پسر عبید الله بن عباس در خانه زنی بنام دختر بزرج از ابناء فارس مخفی شده بود و از این جهت، سی هزار آدم کشته بود و گروهی را آتش زده بود. و یزید بن مفرغ، این اشعار را گفته است:

"چه اشخاصی را که در بند کرده و کسانی را به بند کشیده، که شبان تا روز جا دارد بیادش بیداری کنید. تیغهای درخشان، که اندامها را می شکافد و کلیه را می برد و سیل خون در خانه روان ساخته است. این سیل بر روی شرف اعلی

[صفحه ۴۱]

بر رامهرمز بر کناره نهر اربق دست مارین طول شط، مجمع سلان، گذشته و جاری شده است. جریان این خون تا دجله بغداد، و آنجا که دو نهر با هم گره می خورند و تا جائی که از هم جدا می شوند، کشیده شده است. این خونها در تمام جاهائی که بسر و لشکریانش گذر کرده اند، جریان یافته است، بسر هر چه توانسته کشته و آتش زده است. "

و می گوید علی علیه السلام در باره بسر چنین دعا کرد:

"خدایا، بسر دینش را به دنیا فروخته و حرامهایت را هتک کرده و بر بندگی مخلوق تباهکاری کمر بسته است. خدایا هر نعمتی که به او داده ای بگیر، و او را در حالی که خرد را از او گرفته ای بمیران، رحمت خود را بر او مفرست و ساعتی از روز را توفیق نده. خدایا بسر و عمر و معاویه را لعنت فرست و خشم خود را بر آنها شامل کن. و مجازات خود را بر آنها ناز ل کن. کیفری بده که جز

مجرمان نبینند. "

پس از این نفرین، بسر جز مدت کمی نماند، تا که عقلش را باخت و شمشیر خود هذیان می گفت و اظهار می داشت: شمشیر بمن بدهید تا بکشم. و پیوسته حالش این بود، تا اینکه شمشیری چوبین به او دادند و بالشی پیش او می گذاشتند.

آنقدر با شمشیر می زد، تا که از هوش می رفت و تا مرگ به این سرنوشت دچار بود."

[صفحه ۴۲]

و در " شرح ابن ابی الحدید " ۳:۱۵:

ابو الحسن علی بن محمد بن ابی سیف مداینی در فضل ابو تراب علیه السلام و خاندانش آورده است: از آن پس خطیبان هر محلی، بر بالای منبر، علی علیه السلام را لعنت و معاویه را تبرئه می کردنـد و گناه را از علی و اهل بیتش علیه السلام می خواندند. و مردم کوفه که بیشتر شیعیان علی علیه السلام بودند، بیشتر در معرض بلا واقع شدند. معاویه بر کوفه و بصره، زیاد بن سمیه را مامور کرد. او شیعیان را جستجو می کرد و بلحاظ آنکه در روز گار علی علیه السلام آنجا بود، آنان را می شناخت و دستگیر می کرد. و هر کجا و کنار هر سنگی که آنها را می یافت، می کشت و می ترسانید. دستها و پاها را می برید و چشمان را کور می کرد و بردار می آویخت، چندانکه همه شیعیان را از عراق راند و پراکنده ساخت و دیگر مرد سرشناسی در آنجا باقی نگذاشت.

معاویه به ماموران خود در همه نواحی نوشت شیعیان و خاندان علی علیه السلام را کسی نباید پناه بدهد و ضمنا نوشت که از شیعیان و هواداران عثمان، هر جا یافتند بزرگداشت به عمل آورید و در مجالسشان شرکت کنید و هر یک از آنان را با اسم خود و نام پدر و نام قبیله و مشخصات به من معرفی کنیـد. این ماموریت را انجام دادنـد، چنـدانکه بیشتر مردم در بیان فضائل و مناقب عثمان همت گماشتند و معاویه نیز بر صله ها و ارسال لباس و پوشش و مالیاتها افزود و اعراب و موالی می داد، بطوری که در شهری مقدار زیادی به این کار پرداختنـد و در انـدوختن مال و مسکن با هم پیش دستی کردنـد. و هر کس از کارگزاران که از چشم می افتاد و مردود شناخته می شد، کافی بود که در مناقب عثمان قلمفرسائی و تبلیغ نماید. فورا نامش در شمار مقربان به ثبت می رسید و از او شفاعت می شد و در مقام خود تثبیت می شد.

سپس معاویه، ضمن نامه ای به کارگزاران نوشت: احادیث در فضل عثمان زیاد گفته شده و در شهر و هر ناحیه شایع گردیده است، اینک این نامه که به شما برسد، مردم را به روایت مناقب دیگر خلفا و صحابه تشویق کنید. و هیچ روایتی

[صفحه ۴۳]

را در مناقب علی علیه السلام که نقل شـده باشـد، ترک نکنیـد، مگر آنکه یک روایت نقیض آنرا بیاوریـد تا دروغ بودن آنرا ثابت کنـد. این اقدامی است که من دوست دارم و چشمانم روشن می شود که ببینم برهان هواداران علی باطل گردید، و مناقب عثمان و فضایل او رونق یافته است.

آنگاه بخشنامه ای با این مضمون به همه کار گزاران خود در شهر ها صادر کرد: دقت کنید هر کس که اقامه دلیل بر دوستی علی و اهل بیتش علیه السلام بکند، او را از کار دیوانی اخراج و حقوقش را قطع کنید.

بخشنامه دیگری به ضمیمه آن فرستاد که هر کس را متهم به هواداری علی علیه السلام کردید، شکنجه اش دهید و نابودش کنید و خانه اش را ویران کنید. و بدین ترتیب بلای عظیمی، عراق بویژه کوفه را فرا گرفت. و هر کس بجایی یا خانه ای که مورد اعتمادش

بود، می رفت و سخنی می گفت، از خدمتکاران یا اربابان او می ترسید که راز او را فاش کنند و متهم گردانند، و بازار گفتگو و بهتان داغ شد. "

زیاد، سمره بن جندب را بجای خود در بصره گماشت، آنجا که معاویه زیاد را مامور کوفه و بصره کرد. زیاد، شش ماه در کوفه بود و سمره هم از کسانی بود که با اطلاع و دستور شخص معاویه در قتل مردم افراط کرد ". طبری " از طریق محمد بن سلیم روایت کرده است که انس بن سیر ین پرسیدم: آیا سمره کسی را به قتل رسانده است؟ گفت آیا می توان کشتار سمره بن جندب را به شمار آورد؟

زیاد او را در بصره جانشین خود کرد و وارد کوفه شد، و در حالی آمد که هشت هزار نفر را به قتل رسانده بود و معاویه به او گفته بود: آیا از اینکه بی گناهی را به قتل رسانده باشی، هراسی داری؟ گفت: هیچ پروائی از اینکه چنین کسانی را بکشم ندارم. ابو السوار عدوی نقل کرده و گفته است: او در یک صبحگاه، چهل و هفت نفر را از قبیله من به قتل رساند، و همه از کسانی بودند که قرآن را جمع کرده بودند.

[صفحه ۴۴]

و به سندش از عوف روایت شده که سمره از مدینه آمد. همین که به کنار خانه های بنی اسد رسید، مردی از دلاوران آن قوم پیش آمد و گروهی به او حمله کردند و به قتل رساندند. سپس لشکریان حرکت کردند و سمره بر سر او حاضر شد در حالی که در خونش غلطیده بود. گفت این کیست؟ گفتند: پیشروان لشگر او را کشته اند. گفت: ای مردم، هر گاه شنیدید که ما بر مرکب سوار شده ایم، از سر نیزه های ما بترسید.

"معاویه " چهارصد هزار درهم از بیت المال به " سمره بن جندب " داد تا در میان مردم شام سخنرانی کند و ضمن آن بگوید که آیه ": و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوه الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام واذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل و الله لا یحب الفساد. "

یعنی ": از مردم کسی هست که گفتارش در زندگانی دنیا بر تو خوش و شگفت آید و بر آنچه در دلش است خدای را گواه می گیرد و او سخت ترین دشمنان است. و هر گاه روی بر تابد، در زمین می کوشد تا فساد بر انگیزد و کشت و نژاد را نابود کند، و خدا فساد را خوش ندارد، " در باره علی ابن ابیطالب علیه السلام است و همچنین بگوید که آیه " و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله " یعنی:

"از مردم کسی هست که جان خود را در راه کسب خشنودی خدا می فروشد و از خودش در می گذرد " در باره " ابن ملجم" شقی ترین فرد مرادی نازل شده است. "

طبری از طریق عمر بن شبه نقل می کند ": زیاد که سمره بن جندب را

[صفحه ۴۵]

جانشین خود در بصره کرده بود، در گذشت و سمره هشت ماه بر بصره حکومت کرد.

عمر می گوید: جعفر به من گفت که معاوهی، سمره را پس از زیاد شش ماه در بصره مستقر کرد، آنگاه او را عز ل کرد. سمره گفت خدا معاویه را لعنت کند، بخدا که هر گاه اطاعتی را که از معاویه کرده بودم، از خدا می کردم، هر گز مرا عذاب نمی کرد.

و از طریق سلیمان بن مسلم عجلی روایت کرده که گفته است: پدرم می گفت ": وارد مسجدی شدم. مردی پیش سمره آمد. نخست زکوه مالش را پرداخت کرد. سپس داخل مسجد شد و شروع کرد نماز خواندن. آنگاه بیرون آمد و او را گردن زد، چنانکه سرش در گوشه ای و بدنش در گوشه دیگر مسجد افتاد. ابو بکر که می گشت، گفت: خدای سبحان می فرماید ": قد افلح من تزکی ": " رستگار شد کسی که زکوه داد، و نام پروردگار بر زبان آورد و نماز گزارد " پدرم می گوید من شاهد بودم که سمره پیش از مرگ، سرمای سختی خورد و به بدترین وضعی در گذشت. و نیز شاهد بودم که مردم زیادی را جمع کرد و گروهی را پیش روی خود نگه داشت از مردی پرسید: دین تو چیست؟

و او می گفت: شهادت می دهم بر اینکه خدایی جز خدای یگانه نیست و بر اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و پیامبر اوست و من از حروریه مبرا هستم. او جلو می آمد و گردنش را می زد تا بیست و چند روز بعد در گذشت. "

از کسانی که در میان ماموران معاویه به دشمنی با سید عترت معروف، و در هجوم به پیروان آل الله با تمام نیروی ممکن پیشاهنگ بودند "، زیاد بن سمیه "بود و جنایات هولناکی که از او در صفحه تاریخ باقی مانده، در اینجا دیگر نیاز به تکرار ندارد، جنایاتی مرتکب شده است که صفحه تاریخ را سیاه

[صفحه ۴۶]

کرده و اینهمه جنایات از کسی - از روسپی زادگان و بی پدران معروف - هیچ بعید نیست. او دست پرورده سمیه تبهکار بود، و از کوزه همان برون تراود که در اوست،و خار هرگز انگور بر نمی دهد و براستی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره دو سبط بزرگوار و پدر و مادر آنها علیه السلام زیبا فرموده است که ": ایشان را جز اشخاص با سعادت و پاکزاد دوست نمی دارد. و هم آنها را جز افرادی که از تبار پست باشند، دشمن نمی دارد " و پیشینیان اولاـ دشان را به دوستی و محبت علی علیه السلام می آزمودند و هر کس او را دوست نداشت، معلوم می شد که رشد، نیافته است. پس عجب نیست از این حرامزاده و نامه در آوری که به امام سبط حسن زکی علیه السلام نوشت و در باره مردی از شیعیانش شفاعت کرد ". ابن عساکر " می نویسد ": سعد بن سرح مولای حبیب بن عبد شمس، از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام بود.

هنگامی که زیاد به کوفه آمد، زیاد او را ترسانید و او را به حضور خود خواست.

پس نزد حسن بن علی علیه السلام آمد، زیاد بر برادر و زن و فرزندانش حمله کرد و همه را زندان انداخت و مال و خواسته او را گرفت. آنگاه حسن علیه السلام به زیاد نوشت:

"از حسن بن علی به زیاد: تو مردی از مسلمانان را مبتلا کرده ای که خیر او از خیر مسلمین و شر او از شر مسلمین جدا نیست و خانه اش را ویران و مالش را مصادره و خانواده اش را زندانی کرده ای. این نامه من که بر تو رسد، خانه اش را بساز و آبادی کن. و مال و عیالش را باز گردان چرا که من به او پناه داده ام و از او پیش تو شفاعت می کنم. "

زیاد در پاسخ چنین نوشت:

"از زیاد بن سفیان به حسن بن فاطمه. اما بعد نامه تو که در آن خود را بر تر شمرده ای، در حالی که تقاضائی داشتی، رسید. من سلطانم و تو یک فرد عادی یک فاسقی را به من سفارش کرده ای که از فرط پستی و حقارت قابل ذکر نیست و بدتر از آن این است که این شخص ترا و پدرت را دوست دارد. و من آگاهم که او را با سوء

[صفحه ۴۷]

نیت به خود نزدیک کرده و پناه داده ای. بخدا که او را نگه ندار. بخدا هر گاه در نزدیکی بین پوست و گوشتت جای بگیرد، باز با تو دوست نیست. گواراترین گوشت در نظر من، خوردن آن گوشتی است که گوشت بدن تو از وجود او روئیده است. این مرد را بخاطر جرمی که دارد، بر کسی تحویل بده که از تو اولیتر است هر گاه از گناه او در گذرم هر گز شفاعت ترا از او نخواهم پذیرفت. و هرگاه او را بکشم، جز به خاطر محبت پدر فاسقت نکشته ام. والسلام. "

"زیاد، " مردم را در کوفه بر در گاه قصر خود جمع کرده، و آنها را به لعن " علی " علیه السلام تشویق می کرد، و به نوشته" بیهقی، " آنها را بر کناره گیری از " علی " علیه السلام تحرص می کرد. و از این مردم مسجد و صحن پر شدند، و هر کس از حضور خودداری می کرد، از لبه شمشیر گذرانده می شد.

در " منتظم " ابن جوزی آمده ": هنگامی که زیاد در کوفه، بالای منبراهالی را دور خود جمع کرد، دست هشتاد نفر از آنها را برید و خواست که خانه هاشان را ویران کند، و درختان خرمایشان را آتش بزند، آنها را خواند تا مسجد و صحن پر شد. پیشنهاد کرد که همه از علی علیه السلام تبری کنند، در حالی که می دانست آنها از این عمل خودداری خواهند کرد، و او این خوداری را دستاویز نابودی و ویران کردن خانه های ایشان خواهد کرد ". عبدالرحمن بن سائب " نقل کرده می گوید: من هم با گروهی از انصار احضار شده و در صحن مسجد حاضر شدیم. من در خواب دیدم که در بین مردمی نشسته ام و سپس از آن میان خفه شدم.

و چیز بلندی دیدم که دارد نزدیک می شود. پرسیدم: کیست؟ گفت: من بازرسی صاحب قدرت هستم، و ماموروم صاحب این قصر را دستگیر کنم. از ترس، از خواب بیدار شدم، مقدار یک ساعت نگذشته بود، که کسی از خارج وارد شد، و اعلام‌کرد: همگی بر گردید، امیر از شما روگردان شده، و ناگهان بدو آن بلائی نازل

[صفحه ۴۸]

شد که " عبدالله بن سائب " گوید:

هنوز جنایاتی که بر علیه ما در سر می پرورید به انجام نرسیده بود که قدرتمندی بالای سرش حاضر شد. او که بر صاحب رحبه علی بن ابیطالب علیه السلام ظلم و تجاوز پیشه کرده بود، ناگهان با ضربه ای نابود گردید. "

"امینی " گوید: با من بیائید تا این اوراق سیاه را، که به انواع رسوائی ها آلوده و آکنده از ننگ و فساد و مهلکات است بخوانیم و ببینیم آیا در شریعت تابناک یا در نوامیس انسانی و مقیاس های عدل، مجوزی برای این جنایات دیده می شود و آیا این جنایاتی که به دست فرزند هند به عمل آمده، هیچیک از جنایتکاران تاریخ، مرتکب آن می شدند؟ شما نمی توانید کسی را بیابید. چنین جنایاتی از هیچ جنایتکاری شنیده نشده است، نه تنها از گروندگان دین حنیف، بل از کسی که لااقل از عاطفه انسانی بوئی برده بادش و این همه شقاوت و جنایت را جایز شمرد، و یا این مایه ننگ و رسوایی را تحمل کند. و آیا می توانی " معاویه " را، با این همه جنایات از مصادیق این آیه کریمه بدانی؟

"محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم ترا هم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و آنانکه با اویند، بر کافران سخت و با همدیگر مهربانند.

آنها را می بینی که رکوع گزاران و سجده کنان هستند، فضلی را که از پروردگار

[صفحه ۴۹]

می رسد و خشنودی او را می اندوزد، نشانی ایشان از سجده در چهره ها یشان است...:.

و اکنون آیا " پسر ابی سفیان " را خارج از این گروه مومنان نمی بینی؟

براستی که او نه بـا رسـول الله صـلی الله علیه و آله بـود و نه به خانـدان و هواداران او رحمت می آورد و مهر می ورزیـد. بلکه او از کسانی بود که با او دشمنی ورزیدند، او را سب و نفرین کردند، کشتند، هتک نمو دند، و همه اینان از ربقه اسلام خارج اند.

و مگر نـه این است که " معـاویه " بر برگزیـد گـان امت پیـامبر اسـلام سـخت گرفت، بر مردمی که رکـوع گزار و سـجده کننـده و عاشقان فضل و خشنودی پروردگار بودند؟ اینجا است که فقط انصاف می تواند داوری کند.

و اینجا است که قاتلان " عثمان " به فراموشی سپرده می شوند و تبعات و گناه کار همه، به نام ولای " علی " علیه السلام نوشته می شود، که خداوند متعال ولایت خود را با دوستی او و دوستی پیامبر صـلی الله علیه و اله مقرون داشـتهو دوستی او را همردیف محبت خـدا و پیغمبر قرار داده پیروی آنها را بر کسانی که طاعت خود بر آنها فرض شـده و مودت آنها را برای کسانی که خداونـد بـدانها داده، اجر رسالت قرار داد.

"معـاویه " و کـار گزارانش، هیچکس را جز علی علیـه السـلام و هـوادارانش دشـمن نداشـته و مرتکـب اعمـالی شدنـد کـه جز بر کشـتگان از دین و دشـمنان خـدا، دست به چنـان کارهائی نمی زننـد. یک فرد طرد شـده ملعون، پسـر " مروان " طرد شـده دیگر و بـدترین مرد قبیله " ثقیف " یعنی " مغیره بن شـعبه " و جوانـان فـاسق قریش همه در امن و رفـاه بودنـد و حکومت را به دست افراد فاجر بی تبار که دشـمن اهل بیت وحی بودند، سپرده بود: افراد ی همچون " بسـر بن ارطاه " " مروان بن حکم " " سفیان بن عوف "، "نعمان بن بشیر "، " ضحاک بن قیس "، " سمره بن جندب " و نظایر آنان.

این افراد را بر بندگان خدا مسلط می کرد، و با اینکه خود به خوبی اینان

[صفحه ۵۰]

را می شناخت و هر گز اعتنائی به این سخن رسول الله صلی الله علیه و اله نمی کرد، که فرمود:

"هر گاه کسـی فرمانروایی مسـلمانان را بپذیرد، و کسـی را مامود کاری کند، و بداند که در میان بندگان خدا شخص دیگری از او داناتر و آگاه تر به کتاب خدا و سنت رسولش و جود دارد، بر خدا و رسول او و همه مومنان خیانت کرده است. "

اینان به کارهای زشت مشـغول بودنـد، و به امر " معاویه، " به انواع گناهان و و تباهی هادست می یازیدنـد، لکن از نظر او هیـچ منع دینی برای ارتکاب چنین جرائم وجود وجود نـداشت. پس " معاویه " فرمان داد که بر مکه مکرمه هجوم برند، شـهری که خدا آنجا را بر واردین و ساکنـانش، ولو کـافر باشـند، جای امن قرار داده است، و اهالی و پرنـدگان و حیوانات و گیاهان آنها را در دین خود محترم داشته و تجاوز به آن را حرام کرده است.

و این همـان شـهری است که پیـامبر خـدا صـلی الله علیه و اله آنگـاه که آنجـا را تسـخیر فرمود خون " ابو سـفیان " و نظایر او را که پرچمداران کفر و الحاد بودند، محترم شمرد.

و در روز فتح و دیگر ایام، این اصل را رعایت فرمود. و پیامبر صلی الله علیه و اله می فرمود:

"این شـهری است که خداونـد، آنگـاه که آسـمان هـا و زمین را آفریـد، اینجـا را محترم شـمرد. و تا روز قیامت این شـهر در حریم حرمت الهی است و پیش از من بر احـدی کشـتار در آنجـا حلال نبوده، و بر من نیز جز سـاعتی در روز حلال نیست و این به حکم خـدا تـا روز قیـامت حرام است. حتی خاری از آن نبایـد بریـده شود و در آن شـکار حرام است، و آنچه بر روی زمین بیفتـد، جز در

مواردی که صاحبش را بشناسند و رد کنند، نمی توانند بر دارند. "
و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است ": شهر مکه را خدا نه مردم، حرام داشته است.

[صفحه ۵۱]

کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، نمی تواند در آنجا خونی بریزد، یا درختی ببرد و اگر کسی برای جنگ با پیامبر خدا اجازه خواست، به او بگوئید:
کسی نمی تواند با پیامبر صلی الله علیه و اله بجنگد و فقط خدا به پیامبرش صلی الله علیه و اله اجازه داده و بر شما اجازه نداده است.
و آنهم فقط یکساعت در روز، این اجازه را داده و حرمت مکه امروز همان حرمت دیروز است. هر که حاضر است، این امر را به غایبان برساند. "
و " پسر هند " امر کرد تا مدینه رسول الله صلی الله علیه و اله را محاصره کردند. و اهالی آنجا را بیم دادند و صدماتی بر آنها رساندند، و دستور داد تا بگردند تا هر کس از شیعیان امیر المو منین " علی " علیه السلام یافتند، دستگیر کنند، در حالی که حرمت مدینه منوره در اسلام کاملا محرز است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله ضمن روایاتی فرموده اند:
"مدینه حرمی است از " عائر " تا " فلان " هر کس در آن کار زشتی انجام دهد، یا گناهکاری را در آن بپذیرد، لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد.
دیگر توبه و عبادت او پذیرفته نیست. حقوق مسلمانان همه برابر است، و هر گاه مسلمانی پیمان شکنی کند، لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد، و توبه و عمل چنین کسی هرگز پذیرفته نمی شود. "
"کسی بر اهل مدینه کید نمی کند و توطئه نمی چیند، مگر آنکه همچون نمک در آب، حل و مضمحل می شود و از بین می رود ".
"هر کس بخواهد بر اهل مدینه بدی برساند، خداوند او را، همچون سرب در آتش یا نمک در آب متلاشی می کند."

[صفحه ۵۲]

"خدایا، ابراهیم، مکه را حرم قرار داد و من نیز مدینه را همچون حرمت مکه و منی محترم و حرم شمرده ام. مباد که در آن جا خونی ریخته یا سلاحی از برای جنگ بکار رود، و نباید درخت او بریده شود. مگر آنکه برای علوفه لازم باشد. "
و فرمود ه است ": هر کس درباره این شهر اراده بدی کند، خداوند او را همچون نمک در آب ذوب می کند، " و در عبارت سعد آمده است ": هر کس در باره مردم مدینه اندیشه بدی داشته باشد، خداوند او را ذوب و نابود می کند."...
"مدینه از اینجا تا آنجا حرم است. نباید درختی از آن بریده شود، و در آن کار زشتی انجام گیرد (زنا شود). هر کس در مدینه مرتکب این اعمال شود خدا و فرشتگان و همه مردم او را نفرین می کنند. "
"هر ستمگری که فکر بدی در باره مدینه داشته باشد، خداوند او را از بین می برد، همچنانکه برای اهل مدینه اراده سوئی داشته باشد."...
"خدایا، هر کس مردم مدینه را بترساند و ستم روا دارد، او را بترسان و لعنت خدا و فرشتگان و مردم بر چنین کسی باد. دیگر توبه و باز گشت او پذیرفته نمی شود. "

"هر کس مردم مدینه را بترساند، خدای در روز قیامت او را بیم می دهد و هرگز عمل و توبه او قبول نیست."

[صفحه ۵۳]

"هر کس مردم مدینه را با ستم خود بترساند، خداوند او را لعنت می فرستد. "
و در عبارت ابن نجار چنین است ": هر کس مردم مدینه را از روی ظلم بترساند خداوند او را مشمول ترس می کند، و خدا و فرشتگان و مردم بر او لعنت کنند. "
"هر کس مردم مدینه را بترساند، دل مرا ترسانیده است. " احمد در " مسند " ۳۵۴:۳، این روایت را بواسطه " جابر بن عبدالله" چنین نقل کرده:
"یکی از فرمانروایان فتنه و فساد، وارد مدینه شد، و در آن هنگام، نور چشم جابر زایل شده بود. به جابر گفتند: می توانی از این حاکم دور بشوی. پس بیرون آمد و در میان دو پسرش راه می رفت. سنگی به پایش خورد و آن را خون آلود کرد، و گفت: نابود و سرنگون باد کسی که رسول الله را ترسانید. یکی از پسران وی یا هر دو آنها گفتند: ای پدر، رسول الله صلی الله علیه و اله را چگونه می ترسانند، با اینکه او وفات فرموده است؟ گفت: از رسول الله صلی الله علیه و اله شنیدم که فرمود ": هر کس بترساند"... تا آخر حدیث.
به اعتقاد من (امینی): این امیری که در حدیث اشاره شده، همان " بسر بن ارطاه " است، چنانکه " سمهودی " در " وفاء الوفاء" ۳۱:۱ روایت کرده و صحیح دانسته است.
و بنا به نقل " طبرانی " در " الکبیر، " پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده است ": هر که مردم مدینه را اذیت کند، خدا را ایذاء کرده و لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او است، و دیگر هیچ عبادت و تو به ای از او پذیرفته نیست. "
آری "، بسر " به امیری رسید خود نیز، هیچ یک از این جنایات را انکار نکرد، بر محرمات دست زد، کشتارها کرد، زن ها را اسیر نمود اطفال را سر برید، خانه ها را ویران ساخت، عرض مردم را مورد

[صفحه ۵۴]

شتم و تجاوز قرار داد، حقوق رسول الله صلی الله علیه و اله و مجاوران حرم امن آن بزرگوار را لگد مال کرد، و به مجاورانش توهین روا داشت، مجاوران حرمی که همچون حرم خدا محترم است، در حالی که خدا فرموده:
"والذین یوذون رسول الله لهم عذاب الیم ": " آنانکه رسول الله را برنجانند، بر آنها کیفر دردناکی است."
"و ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره ": " آنانکه خدا و رسولش را می آزارند، خداوند در دنیا و آخرت بر ایشان لعنت می کند. "
وای بر کسی که جرات را به جائی برساند که او را به دشمنی با خدا و رسولش بر انگیزد، و بر علیه دین او قیام کند. چنانکه " یزید "نیز پای بجای پای پدرش گذاشت و در گناهان سنگین و هجوم به مردم مدینه منوره و مشرفه از او گوی سبقت ربود. و برابر وصیت پدرش "، مسلم بن عقبه " را مامور کرد که در جوار این سرزمین مقدس به جنایت و خرابکاری بپردازد.
و " ابن ابی حیثمه " باسنادش از " جویریه دختر اسماء نقل می کند: از بزرگان و سالخوردگان مدینه که با هم صحبت می کردند، شنیدم که می گفتند:

وقتی معاویه به حال احتضار افتاد، یزید را خواست و بدو گفت ": هر گاه مردم مدینه،بر تو بشورند، مسلم بن عقبه را که هواداری او را من تصـدیق دارم، بر آنجا بگمارد. " هنگامی که " یزیـد " والی شـد " عبـدالله بن حنظله " با گروهی به پیش او رفتند و او خیلی احترام کرد. لکن در برگشت، مردم را بر علیه " یزیـد " تحریض کرد، و عیب هـای او را باز گفت، و دعوت کرد که " یزیـد "را از مقامش

[صفحه ۵۵]

خلع کنند و مردم هم موافقت نمودند، پس یزید مسلم بن عقبه را با تجهیزات روانه کرد - الخ.
و بلا ذری در " انساب الاشراف " ۵:۴۳، روایت فوق را مبسوط تر از " سمهودی " نقل کرده است.

[صفحه ۵۶]

جنایات معاویه نسبت به حجر بن عدی و یاران او

اشاره

"معاویه " به سال ۴۱ هجرت "، مغیره بن شعبه " را والی کوفه کرد، و هنگامی که فرمانروایی آنجا را به او می داد، چنین گفت:
"هر کس پیش از این حلم و بردباری داشته، امروز وقت آن است که بخواهد و بفهمد، و " متلمس " گوید:

لذی الحلم قبل الیوم ما تقرع العصا
و ما علم الانسان الا لیعلما

بنابر اعتماد و رضایت خاطری که بر بصیرت شما داریم، و خدای حکیم بدون تعلیم از راه برون در نهاد تو لبافتی سرشته، امروز چند سفارشـی در اختیار تو قرار می دهم،سفارش هایی که کار بستن آنها سلطه مرا استوار، و کار رعیت مرا بسامان می کند. من ترا بر بر گزیـدن خصـلتی سـفارش می کنم که به مـوجب آن، هرگز از شـتم و توهین " علی " چشم نپوشـی، و بر " عثمـان " شـفقت و مهر ورزی، و بر او آمرزش بخواهی و بر یـاران " علی " عیبجویی و لعن کنی و سـخن آنـان را هرگز گوش نکنی، پیروان " عثمـان " را تشویق کنی و بر خود نزدیک گردانی، و به گزارش های آنان گوش فرا داری ".
"مغیره " اظهار داشت ": آزمودم آزموده شدم و پیش از تو بر دیگران خدمتگزاری

[صفحه ۵۷]

کرده ام، مرا ترفیع مقام یا فرود آمدن از مسند، اثر نکرده. تو نیز مرا خواهی آزمود و سر انجام ستایش یا نکوهش خواهی کرد. "
"معاویه " گفت: انشاء الله خواهم ستود.

از آن پس "، مغیره " هفت سال و چند ماه بر کوفه فرمانروائی کرد. او سیرت نیکو داشت و سخت دلباخته عافیت و سلامت بود، لکن شتم و عیبجوئی از " علی " را هرگز ترک نمی کرد، و پیوسته بر قاتلان " عثمان " نفرین می کرد، و بر " عثمان " رحمت و دعا می فرستاد و یاران او را می ستود.

"حجر بن عدی، " چون این رفتار را دید، گفت ": بلکه شما خدا را نکوهش می کنید و لعن می فرستید، چرا که خدای غز و جل فرموده است ": کونوا قوانین بالقسط شهداء لله (" همگی بر پا دارندگان عدل و گواهان خدا باشید، و برای خدا شهادت دهید)، و بنابراین من گواهی می دهم که کسانی را که شما می نکوهید و عیبجویی می کنید، شایسته فضیلت و ستایش اند، و کسانی را هم که می ستائید و مدح می کنید حقا که شایسته نکوهش هستند. "

"مغیره " در پاسخ گفت ": ای حجر وای بر تو. از امیر بترس. از خشم و شکوه او بیم داشته باش، چرا که خشم سلطان، ای بسا امثال تو را هلاک کرده است. "

آنگاه از او جدا می شد و چشم پوشی می کرد. و کار بدین منوال بود که در پایان امارتش، روزی " مغیره " بر پا خاست و در باب علی و عثمان اظهارات پیشین خود را تکرار کرد و گفت:

"خدا یا بر عثمان بن عفان رحم کن، و از گناهانش در گذر و بهترین پاداش را به او بده چرا که او به کتاب تو عمل، واز سنت پیامبرت صلی الله علیه و اله پیروی کرد، و همه ما را یک سخن و متحد ساخت. خون ما ها را حفظ کرد، لکن خود مظلوم

[صفحه ۵۸]

کشته شد. خدایا یاران و هواداران و دوستان و پیروان او را به خاطر خون او رحم کن و رحمت فرست " و به " علی بن ابیطالب " که رسید، او و پیروانش را نفرین کرد.

آنگاه بر " حجر " حمله کرد بطوری که او چنان فریادی کشید که همه کسانی که در مسجد و بیرون مسجد بو دند، صدایش را شنیدند ". حجر " گفت:

"نمی دانی چه کسی را مورد حمله قرار داده ای، ای انسان دستور بده که ارزاق و حقوق ماها راکه توقیف کرده ای، بدهند، که اینها حق تو نیست و حاکمی که پیش از تو بود، در این حقوق طمع نمی کرد تو بر نفرین امیرالمومنین علیه السلام حریص گشته ای، و از مجرمان حمایت می کنی. "

پس آنگاه بیش از دو ثلث مردم با او بر پا خاستند و همگی اظهار داشتند:

"به خدا سوگند "، حجر " راست می گوید و بر حق است. تو دستور بده که ارزاق و حقوق ما را بدهند، و گرنه این سخنان که می گویی سودی بر حال ما ندارد و چندان از این سخنان گفتند که " مغیره " پایین آمد و وارد قصر شد.

پیروانش اجازه خواستند که او را ببینند و او اجازه داد. آنها گفتند:

"چرا اجازه می دهی که این مرد این اظهارات را بکند و در سلطنت و فرمانروایی خود، جرات را بدن پایه برساند که بر حکومت تو اهانت کند "، و امیر المومنین معاویه را بر علیه تو به خشم آورد. "

"عبدالله بن ابی عقیل ثقفی " بیش از همه درباره "حجر، " با امیر به درشتی سخن می گفت، و او را بزرگ می داشت.

"مغیره " در پاسخ آنها گفت ": من او را برای آن کشتم که پس از من امیری که خواهد آمد، همین عملی را که من کردم، درباره من انجام خواهد

[صفحه ۵۹]

داد، و اول بار دشمن را می گیرد و او را می کشد. اما اجل من نزدیک است، و دوران فرمانروائی من به سر آمده و دوست ندارم شروع به کشتن برگزیدگان این شهر بکنم، دیگران به امن و آسایش برسند، اما من بدبخت شوم، معاویه در دنیا به و مغیره در آخرت نگونبخت گردد.

"پس از آن " مغیره " به سال ۵۱ هلاک شد. مردم کوفه و بصره پیرامون زیاد جمع شدند ". زیاد " آمد و وارد قصر کوفه شد. فرستاد و " حجر " را خبر داد.

او آمد - و پیش از آن با او دوست بود - به او گفت:

"من از رفتاری که با مغیره کردی آگاهم و او کار تو را تحمل می کرد، اما من بخدا که مثل چنان رفتاری را از تو تحمل نخواهم کرد. می دانی در گذشته در چه پایه " علی " را دوست داشتم، و خدا آن دوستی را از دل من خالی کرد، و به کینه و دشمنی مبدل گردانید. و نیز می دانی که چقدر " معاویه " را دشمن داشتم، لکن خداوند آن دشمنی را از دل من زدود و تبدیل به مهر و مودت او کرد. من برادر متعهد تو هستم. هر گاه آمدی دیدی که من بین مردم نشسته ام، در کنار من بنشین. و هر گاه دیدی که ننشسته ام تو بنشین تا من بیایم، من هر روز از تو دو چیز می خواهم: یکی به هنگام صبح و دیگری به هنگام شب. هر گاه استقامت داشته باشی، دین و دنیایت سالم می ماند، اما هر گاه به راست و چپ انحراف پیدا کنی، خود را هلاک کرده ای و خونت در نزد من ریخته خواهد شد.

من قصاص قبل از جنایت نمی کنم و بدون دلیل از کسی مواخذه نمی نمایم. خدایا شاهد باش ".

"حجر " گفت ": امیر، جز آن چیزی که می خواهد، از من نخواهد دید.

او به من خبر خواهی کرد، و نصیحت او را می پذیرم. سپس از نزد او بیرون آمد. "

هنگامی که " زیاد " به حکومت رسید، مردم کوفه را دعوت کرد. مسجد و صحن و اطراف کاخ، همه پر از جمعیت شد. مراد او این بود که رسالت خود را در

[صفحه ۶۰]

رو گردانی و تبری از علی علیه السلام به مردم برساند. آنگاه بر خاست و خطبه ای خواند و بر " عثمان " رجکن فرسنتء، و بر یارانش درود نثار کرد، و بر قاتلانش نفرین کرد.

پس از او " حجر " برخاست و همانسان که با " مغیره " سخن گفته بود، آغاز سخن کرد.

"زیاد " شش ماه در کوفه و شش ماه در بصره اقامت می کرد. سپس به بصره باز گشت و " عمرو بن حریث " را جانشین خود در کوفه معرفی کرد. زمانی به او خبر دادند که " حجر، " شیعیان علی علیه السلام را به دور خود جمع کرده، و آنها لعن بر " معاویه " را آشکارا بر زبان می آورند، و از او بیزاری می جویند، و از " عمرو بن حریث " روی گردانده اند. پس وارد کوفه شد و به قصر آمد، آنگاه از آنجا بیرون شد و بالای منبر رفت و قبای حریر و جامه خز کبود بر تن کرده بود، در حالی که " حجر " هم پیشاپیش او در مسجد نشسته بود، و بیشتر اصحابش پیرامون او را گرفته بودند. پس شروع کرد به خطبه خواندن و مردم را بیم داد و چنین گفت:

اما بعد، و سرانجام ستم و گمراهی بسی و خیم است. این مردم نزدیک شدند آنگاه تکبر کردند و غرور دامنگیرشان شد. مرا امین

شناختند، لکن بخداوند جرات و جسارت کردند. هر گاه با درمانی که من می کنم، شما بهبود پیدا نکنید و به استقامت نیائید، من دیگر هیچ هستم، هر گاه " حجر " را از کوفه بر ندارم، و او را عبرت دیگران قرار ندهم. وای بر تو ای حجر عشا با پای خود به دامن گرگ آمده است (سرحان مردی بود که به گرگ برخورد و گرگ او درید و خورد).

آنگاه به " شداد بن هیثم هلالی، " فرمانده پلیس، دستور داد که " حجر " را بیاورند. او آمد، و یاران " حجر " گفتند: او نمی آید و ما از شما بیزاریم، و به نماینده لشگر توهین کردند و لعنت فرستادند. این امر را به " زیاد " خبر دادند ". زیاد " گفت ": ای مردم کوفه آیا با یک دست اختلاف می اندازید، و با دست دیگر آشتی می کنید بدنهایتان در اختیار من است، لکن دلباخته این دیوانه

[صفحه ۶۱]

احمق هستید. "؟

در عبارت " الکامل " آمده است که گفت ": بدنهایتان با من و دلهایتان با حجر احمق است. بخدا سوگند، باید ثابت کنید که از هواداری ایشان مبرا هستید، و گرنه گروهی را بر شما بر می گمارم که کجی ها و انحرافات شما را اصلاح می کند. " گفتند": معاذالله، که ما جز اطاعت و خشنودی تو اندیشه ای داشته باشیم. " آنگاه گفت ": پس هر کدام شما بر خیزد و هر کس از طایفه و اطرافیانش را که با حجر همراه است، به اینجا دعوت کند. " گروه زیادی از" حجر "برگشتند ". زیاد " به رئیس شرطه اش گفت": برو و حجر را بیاور. هر گاه نیامد، با او و همراهانش بجنگ و بر آنها شمشیر بکش تا اینکه او را پیش من بیاوری. "

فرمانده لشکر آمد و او را فرا خواند. یارانش نپذیرفتند. آنگاه به آنها حمله کرد. در آن حال "، ابو عمر طه کندی " به حجر گفت: جز من کسی که شمشیر داشته باشد، نیست که از تو دفاع کند. چه بادی کرد؟ برخیز و به قبیله خودت ملحق شو، تا آنها ترا نگهبانی کنند. سپس برخاست در حالی که " زیاد " هم تماشا می کرد و بر فراز منبر نشسته بود. یاران " زیاد " آنها را محاصره کردند.

مردی به نام " بکر بن عبید "با عمودی بر سر " عمر و بن حمق - " از یاران حجر - زد و او افتاد و دو نفر مرد از طایفه " ازد" حمله کردند و او را به خانه مردی آوردند، بنام " عبیدالله " بن موعد ازدی. " یکی از شرطه ها دست " عائد بن حمله تمیمی " را با شمشیر برید، و دندان هایش را شکست و عمودی از یکی از شرطه ها گرفت و با او جنگید، و از " حجر " و اصحاب او حمایت کرد، تا اینکه از ابواب " کنده " خارج شدند.

"حجر " به همراهی " ابو عمر طه " به سوی " دار حجر " بیرون رفت. گروهی

[صفحه ۶۲]

کثیر دور آنها را گرفتند، اما از " کنده " چندان نشدند ". زیاد " که بر بالای منبر بود "، مذحج " و " همدان " را به " جبانه کنده "روانه کرد و فرمان داد که‌حجر را دستگیر کرده، بیاورند و دیگر کسان را از مردم " یمن " فرستاد تا او دستگیر کنند و بیاورند، و چون اینها آمدند "، مذحج " و " همدان " هم وارد " کنده " شدند و هر که را یافتند دستگیر کردند، چندانکه " زیاد " آنها را ستود.

هنگامی که " حجر، " کمی طرفداران خود را دید، دستور داد از جنگ دست بر دارند و گفت ": شما در برابر کسی هستید که این همه دشمنان بر شما فراهم کرده و تاخته است و من نمی خواهم که شما کشته شوید. " آنها بیرون آمدند "، مذحج " و " همدان" که آنها را دیدند، با آنها جنگیدند ". قیس بن یزید " را اسیر کردند و بقیه نجات یافتند ". حجر " از راهی به سوی قبیله " بنی

حوت " آمد و وارد خانه شخصی به نام " سلیم بن یزید " شد. مردی به نام " طلب " از این امر مطلع شد. آمد که او را دستگیر کند ". سلیم " شمشیر کشید تا با او بجنگد. دخترانش گریه کردند ". حجر " گفت: چرا دخترانت را می ترسانی؟ او پاسخ داد:
"تا من زنده ام، اجازه نمی دهم که از خانه من اسیر بگیرند یا کسی را بکشند."
آنگاه " حجر " از روزنه ای که آن خانه داشت، بیرون آمد و روانه " نخع " شد و وارد خانه " عبدالله بن حرث " برادر " اشتر نخعی " گشت. وی، از او پذیرائی شایانی کرد و نسبت به او اظهار خوشوقتی نمود. در این حال بود که اطلاع دادند که شرطه در" نخع " به دنبال تست، و علت آن این بود که یک دختر سیاه با آنها روبرو شده بود. پرسیده بود: دنبال چه کسی می گردید؟ اظهار داشته بودند:
"حجر بن عدی. " دختر گفته بود: او در " نخع " است. پس از آن " حجر " از نزد او بیرون آمد و روانه " ازد " شد، و نزد" ربیعه " بن ناجد " نخعی شد.
وقتی از کاوش او عاجز شدند "، زیاد "، " محمد بن اشعث " را فرا خواند:

[صفحه ۶۳]

"بخدا سوگند یا باید او را دستگیر کرده و پیش من آوری و یا همه درختان خرمایت را قطع، و خانه ات را بر سرت ویران می کنم و از دست من امان نمی یابی پاره پاره ات می کنم. " وی از " زیاد " مهلت خواست و او نیز سه روز مهلت داد.
"قیس بن یزید " را اسیر آوردند ". زیاد " بدو گفت ": بر تو بیمی نیست. نظر تو را درباره عثمان می دانم، و از امتحانی که با معاویه در جنگ صفین داده ای آگاهم، و فقط به خاطر حمیتی که داشتی، با حجر نبرد کردی، پس ترا بخشیدم لکن از تو می خواهم برادرت عمیر را به من تسلیم کنی. "
و بدین ترتیب مال و جان او را در امان خویش گرفت و امان داد. او نیز برادر را که زخمی و زیر بندهای آهنین در زحمت بود، آورد و او دستور داد مردها او را بلند کنند و بعد بر زمین بیندازند، و این کار را چند بار تکرار کدند. آنگاه "قیس بن یزید " به" زیاد " گفت: آیا دیگر به او امان نمی دهی؟ گفت ": آری امان دادم و خونش ریخته نمی شود " آنگاه ضامن شد و آزاد گردید.
"حجر بن عدی " یک شبانه روز در خانه " ربیعه " ماند و کسی را نزد " محمد بن اشعث " فرستاد، که از " زیاد " برای او امانی بگیرد تا او را به" معاویه " برساند ". محمد، " گروهی را که " جریر بن عبدالله " و " حجر بن یزید " و " عبدالله بن حارث " در بین آنها بودند، تا او را به معاویه برسانند ". زیاد " به آنها پاسخ مثبت داد. در نتیجه آنان نزد " حجر " فرستادند، و حجر نزد " زیاد "رفت. وقتی " زیاد " او دید گفت: درود بر تو ای " ابو عبدالرحمن، " جنگی است در میان جنگ، و جنگی است در حالی که مردم با آرامش اند به کاری اقدام می کنند که ضرر آن بر خودشان عاید می شود.

[صفحه ۶۴]

حجر گفت: من از طاعت خود منصرف نشده ام و از مردم جدا نگشته ام و بر بیعت خود پایدارم. پس گفت: هیهات هیهات ای حجر، آیا با یک دست اختلاف می اندازی، و با دست دیگر آشتی می کنی، و می خواهی آنجا که خدا به ما توانائی داده، از تو راضی شویم؟ نه بخدا سوگند من بر بریدن رگ گردن تو شیفته ام.
حجر گفت: آیا به من امان می دهی تا معاویه بیاید و عقیده او درباره من روشن شود؟ گفت: بلی، او را به زندان ببرید. وقتی که او

را بردند، گفت: اگر این امان را نمی دادم، بدون زدن گردن از اینجا حرکت نمی کرد. او را در یک بامداد سرد، در حالی که کلاهی بر سر داشت، از آنجا اخراج کردند و ده شب زندانی شد. و زیاد هوایی جز بر باد دادن سر اصحاب حجر در سر نداشت.

عمرو بن حمق

"عمرو بن حمق " و " رفاعه بن شداد، " خارج شدند تا به " مدائن " رسیدند و از آنجا به " موصل " آمدند و در کوهی کمین کردند. خبر آمد نشان که بر " عبید الله بن ابی یلتعه " عامل آن روستا رسید، با لشکر خود به طرف آنها حرکت کرد، و اینها هم به مقابله برخاستند ". عمرو " گرفتار بیماری استسقای معده بود، ولی " رفاعه " که جوانی قوی بنیه بود، با اسب چابکی که داشت به لشکریان او حمله کرد و به " عمرو " گفت: از تو هم دفاع می کنم. گفت: جنگیدن تو سودی بر من ندارد، خودت را نجات بده. سپس حمله کرد، تا آنجا که لشگر او دور شدند و با اسب خود را از مهلکه نجات داد، لشکریان او را تعقیب کردند و او تیراندازی می کرد، و هر پهلوانی که به او نزدیک می شد، تیر می خورد یا زخمی می شد، تا سرانجام باز گشتند و از تعقیب او منصرف شدند. اما " عمرو بن حمق " را دستگیر کرده و پرسیدند: تو کیستی؟ گفت ": کسی هستم که هرگاه او را رها کنید،بر شما تسلیم و مطیع خواهد شد، و هر گاه بگشید، زیان خواهید دید. " هر چه پرسیدند، از معرفی خودداری کرد. پس " ابن ابی بلتعه، " او را نزد عامل موصل

[صفحه ۶۵]

که " عبدالرحمن بن عبدالله بن عثمان ثقفی " بود، فرستاد. وقتی که او " عمرو" را دید، شناخت، و آوردن او را به " معاویه" اطلاع داد ". معاویه " نوشت ": او با پیکانهایی که همراه داشت، نه نیزه بر بدن عثمان زده است، و ما نمی خواهیم که بر او بیش از آن بزنیم. شما هم بر او، نه پیکان بزنید، آنگونه که بر عثمان زده بود. " پس او را آوردند و نه نیزه بر او زدند، و در همان نیزه اول یا دومی کشته شد، و سر او را برای " معاویه " آوردند، و این اولین سر بود که در اسلام حمل کرده اند.

"امینی " می گوید ": عمرو بن حمق، " این صحابی بزرگوار، همان کسی است که عمری را در عبادت خدا گذرانده، و تن خود را در میان اصحاب مشهور به عدالت بود، و اقوال و اعمالش حجت است و هرگز عدالت این اصحاب، قابل اشتباه با جنایت گروهی معلوم الحال و دیوانه نیست. دیوانگانی‌همچون " مغیره بن شعبه "، " حکم بن ابی العاص "، " ولید بن عقبه "، " عبدالله بن ابی سرح "، " زیاد بن ابیه " و دیگر جوانان قریش که چه رسوایی هابار آوردند.

چقدر تفاوت است بین این عناصر، با چهره هایی چونان " عمروبن حمق "" حجر بن عدی " و " عدی بن حاتم "، " زید " و" صعصعه " پسران " صوحان، " و فرزندان این چهره ها که در راه عبادت خدا جانبازی کرده اند، و با شرع الهی خو گرفته اند.

من نمی دانم چه چیز موجب می شد که بر " عمر و بن حمق " دشنام دهند و او را بکشند، و چه چیز موجب شد که این همه نیزه بر بدن او وارد کنند و حال آنکه در اولی یا دومی کشته شده بود. واقعه " عثمان، " چیزی بود که همه صحابه

[صفحه ۶۶]

در آن شرکت داشتند و همگی جمعا سبب یا مباشر آن بودند، چنانکه در الغدیر (متن عربی)، جزء ۹ ص ۱۶۹ - ۶۹ یاد شده است. پس چرا قصاص " عثمان " را از آنهمه مردم نمی گیرند، و فقط قصاص اختصاص به کسانی پیدا می کند که دوستاران " علی "

علیه السلام و خدا و رسولش صلی الله علیه و اله بودند. چرا معاویه تجهیزات ارتشی و ماموران خود را به سر وقت " طلحه " و " زبیر " که سختترین دشمنان " عثمان، " و تندروان راه کشتن " عثمان " درنگ کرد، و چندان کار کمک رسانی را به او به عقب انداخت تا کشته شد؟.

چرا این مرد، اهالی مدینه را به اهالی مدینه را به اتهام اینکه بر " عثمان " کمک و یاری و از او پشتیبانی نکردند، این همه تهدید کرد، و آنها را از هم پراکنده نمود " در حالی که باید سهل انگاری و مسامحه خودش را محکوم می کرد.

آری، همه این جنایات باید فقط بر موالیان و دوستان " علی - " که درود خدا بر او باد - وارد شود. این همه جنایات از دشمنان" علی " علیه السلام بر طرف می شود و از نظر " فرزند جگر خواره " بدور می ماند.

آیا " معاویه " می تواند ثابت کند که " عثمان " بانیزه های " عمرو " کشته شد؟ در حالی که همه مورخان بنص صریح "، کنانه بن بشر تجیبی " را در این مورد معرفی می کنند. چنانکه در شعر " ولید بن عقبه " هم آمده است:

"آگاه شوید که مهمترین مردم، پس از سه تن کسی است که به دست " تجیبی " که از مصر آمده بود کشته شد. "

و او یا دیگری گفته است:

"برادر تجیب، عمودی بر سر او فرود آورد،که سر و پیشانی او را

[صفحه ۶۷]

شکافت. "

و " حاکم " در " مستدرک " ۱۰۶:۳ از " کنانه عدوی " نقل می کند که گفته است ": من از کسانی بودم که عثمان را محاصره کرده بودند. می گوید:

پرسیدم آیا " محمد بن ابی بکر " او را کشته است؟ گفت: نه بلکه " جبله بن ایهم " مردی از مصر او را به قتل رساند. گفت: و گفته اند که " کبیره سکونی " او را کشته بود و در همان لحظه هم به قتل رسیده بود. و نیز گفته اند ": کنانه بن بشر تجیبی " او را کشته است، و شاید همگی در قتل او شرکت داشتند و " ولید بن عقبه " گوید:

الا ان خیر الناس بعد نبیهم
قتیل التجیبی الذی جاء من مصر

آگاه شوید که بهترین مردم پس از پیامبرشان کسی است که بدست تبحی مصری به قتل رسید. "

در استیعاب ۴۷۷:۲ و ۴۷۸ آمده است ": اول کسی که وارد خانه او شد "، محمد بن ابی بکر " بود که ریش او را گرفت. او گفت: رها کن ای برادر زاده من بخدا سوگند که پدرت به این ریش احترام می گذاشت. او هم شرم کرد و بیرون آمد. آنگاه " رومان بن سرحان " و مردی کوتاه قد که از پیروان " ذی اصبح (" لقب پادشاه یمن) بود وارد شد و خنجری بدست داشت و او نیز به استقبال آمد. پرسید: چه دینی داری ای " نعثل؟ " گفت: من نعثل نیستم، بلکه " عثمان پسر عفان " هستم. و من بر ملت " ابراهیم " علیه السلام و با دینی خالص و مسلمان هستم و از مشرکان نمی باشم. گفت: دروغ میگوئی. آنگاه بر گیجگاه راست او زد و او را کشت و به زمین افتاد. "

صاحب " استیعاب " گفته است ": " در مورد مباشر قتل عثمان اختلاف است.

[صفحه ۶۸]

گفته اند " محمد بن ابی بکر " با پیکان او را زده است: و نقل کرده اند " " محمد بن ابی بکر " او را محبوس کرده و دیگری او را کشته است و کسی که او را کشته " سودان بن حمران " بوده و گفته اند بلکه " رومان یمامی " او را بقتل رساند. و نیز گفته شده که این " رومان " مردی از قبیله " بنی اسد بن خزیمه " است. نقل کرده اند که " محمد بن ابی بکر " ریش او را گرفته و کشیده و گفته است " معاویه " و " ابن ابی سرح " ترا نجات ندادند و " ابن عامر " از تو پاسداری نکرد و او در جواب گفت: ای برادر زاده، ریشم را رها کن، بخدا این ریشی است که پدرت آن را گرامی می داشت و پدرت راضی نیست که تو با من این چنین رفتار بکنی. می گویند که در این موقع او هم ترک کرد و رفت. برخی هم روایت می کنند در آن حال بر یکی از کسانی که همراه او بودند، اشاره کرد و یکی از آنها تیری انداخت تا او را کشتند و خدا داناتر است. "

صاحب " استیعاب " و همچنین روایت مستدرک را با این عبارت آورده است:

"محمد بن طلحه گفت که به " کنانه " گفتم: آیا " محمد بن ابی بکر " دستش را به خون او دخالتی نکرد. می گوید: به کنانه گفتم: پس چه کسی او را کشت؟ گفت: مردی از اهالی مصر بنام " جبله بن ایهم " او را کشت. آنگاه سه بار در مدینه طواف کرد و گفت من قاتل " نعثل هستم. "

و " محب طبری " در " ریاض النضره " ۲:۱۳۰ روایت " ابو عمر " را در " استیعاب " که بر طبق آن " محمد بن ابی بکر " از کشتن " عثمان " شرم کرده و از خانه او بیرون آمده و گفته است: می گویند " جبله بن ایهم " او را کشته و برخی می گویند" اسود نجیبی " او را کشته و بنا بر نقل دیگر " یسار بن غلیاض " او را به قتل رسانده است.

[صفحه ۶۹]

و " ابن عساکر " از گفتار " ابن کثیر " در " تاریخ " خودش نقل کرده ۱۷۵:۷ که مردی از " کنذه مصر " ملقب به " حمار " که کنیه اش " ابو رومان " بوده آمده و با یک حربه او را زد، در حالی که شمشیر خود را از نیام کشیده و بدست گرفته بود ". قتاده" می گوید: نام این مرد "، رومان " بود و دیگری گوید رنگ صورتش سرخ و سفید بود. و گفته اند نامش " سودان بن رومان مرادی " بود و از " ابن عمر " نقل شده که گفته است: نام قاتل عثمان "، اسود بن حمران " است.

و " ابن کثیر " در " تاریخ " خود ۱۹۸:۷ می نویسد ": اما اینکه بعضی از مردم می گویند که یکی از صحابه او را تسلیم کرده و راضی به کشتن شد، درست نیست، بلکه همه این کار را ناپسند دانسته و از این عمل بیزاری جسته و مرتکب این عمل را نفرین کرده اند. اما برخی بودند که این کار را می پسندیدند، همچون " عمار بن یاسر "، " محمد بن ابی بکر، " عمرو بن حمق " و دیگران. "

اکنون باید دید " پسر هند " چه بهانه ای داشت که پس از یک نیزه که " عمرو بن حمق " را هلاک کرد، امر کرد نه نیزه تمام بر او بزنند؟ و آیا در شریعت تعبدی است که اجازه دهد که با قصاص شونده برابر قصاص شده رفتار کنید یا فقط مراد از قصاص که همان اعدام باشد، اگر حاصل شد کفایت می کند؟ شاید در نزد " فقیه بنی امیه، " این جنایات تجویز شده، که ما از آن آگاهی نداریم، و بر آن جنایات اضافه کنید گرداندن سر او را از شهری به شهری، و او، اولین سری است که در اسلام او را گردانده اند.

نسابه " ابو جعفر محمد بن حبیب " در کتاب " المحبر " ص ۴۹۰ می نویسد:

[صفحه ۷۰]

"معاویه، دستور داد سر بریده عمرو بن حمق خزاعی را که مردی شیعی بود، بالای نیزه در بازارها بگردانند، و عبدالرحمن ابن ام الحکم آنرا در جزیره گرفته بود. ابن کثیر گوید: در شام و دیگر شهرها هم سر او را گرداندند و این اولین سر بود که آنرا گردانده اند. آنگاه معاویه سر او را به زنش آمنه دختر شرید فرستاد - در حالیکه او در زندان معاویه بود - و سر را در دامن او انداخت. او دستش را در پیشانی آن بگذشت و دهانش را بوسید و گفت: مدتها او را از من جدا کردید آنگاه کشته او را به من پس دادید، پس درود بر این هدیه ای باد که نه دشمنی می ورزید و نه کسی او را دشمن می داشت. "

آری، اینها و امثال اینها، جنایاتی است که نمونه های آن در فقه این " پسر جگر خواره " جایز شمرده می شود. و این جنایتی است که نخست بار بر عموی گرامی پیامبر بزرگ یعنی " حمزه سیدالشهدا " وارد آمد و این عمل پدر را پسرش " یزید بن معاویه " نیز در باره پیشوای جوانان بهشت " حسین صلوات الله علیه " روا داشت. او و یاران بزرگوارش را با شنیع ترین وضعی کشت و سرهای گرامی آن بزرگواران را بر بالای نیزه ها در شهر ها بگردانید و بدینسان نفرین و پستی ئی از خود در صفحه روزگار بجا گذاشت که با گذشت روزگاران هرگز شسته نمی شود. و ننگی ببار آورد که همیشه بر سرزبانها است.

با اینکه هرگاه در آنجاقصاصی می خواست صورت بگیرد، اولیای دم یعنی فرزندان " عثمان " باید قصاص می کردند و هر گاه ولی دم از گرفتن خونش عاجز بود، وظیفه خلیفه وقت بود که از مو منان بر جانها یشان بیش از خودشان ولایت دارد.

خلیفه در آن روز و پیش از آن هم، مولینا " امیر المومنین علی سلام الله علیه " بود این کار در قلمرو او بود "، عمرو بن حمق " در اختیار او بود، وضع او را کاملا می دانست، مراتب اخلاصش را می دید، هر گاه قصاصی لازم بود آن حضرت اجرا می کرد، در راه خدا از ملامت ملامتگران نمی هراسید، و در برابر عدل او دور

[صفحه ۷۱]

و نزدیک برابر بودند، در آن روز دست " علی علیه اسلام " باز بود و " عمرو " مانند سایه که از صاحب سایه پیروی می کند در برابر " علی علیه السلام " فرمانبردار بود.

و " معاویه " در آن روز یکی از افراد امت بود و قدرتی نداشت و هیچ حکمی از احکام شریعت متوجه او نمی شد. لکن کینه توزی او از " علی علیه السلام " و دوستان حضرتش، او را وادار کرد که در منجلاب و ورطه هلاک سرنگون گردد و خداوند انتقام آنها را سر انجام خواهد گرفت.

صیفی بن فسیل

"زیاد " در دستگیری یاران " حجر " خیلی کوشش بخرج داد. آنها فرار می کردند و او هم هر چه می توانست آنها را دستگیر می کرد ". قیس بن عباد شیبانی " نزد " زیاد " آمده گفت: یکی از مردان، بنام " صیفی بن فسیل " از بزرگترین یاران " حجر " است که خیلی طرفدار او ست. فرستاد تا او را آوردند ". زیاد " به او گفت: ای دشمن خدا، عقیده ات در باره " ابو تراب " چیست؟ او گفت " ابو تراب را نمی شناسم. گفت او را من بشناسانم. آیا " علی بن ابیطالب علیه السلام " را نمی شناسی؟

گفت بلی. پس گفت: او همان " ابو تراب " است. گفت: نه چنین نیست، او پدر " حسن و حسین " علیه السلام است. رئیس شرطه

گفت ": آیا امیر او را ابو تراب می خوانـد و تو تکـذیب می کنی و می گویی نه؟ امیر، چیزی را تکذیب بکند، من تکذیب می کنم و همچنـان که او چیزی را باطـل بدانـد من باطل می شـمارم ". زیاد " به او گفت ": این خود گناه بزرگی است که مرتکب می شوی، عصای مرا بیاورید. " عصا را آوردند.

پس گفت: عقیده تو درباره "علی " چیست؟ گفت ": بهترین سخنی که درباره بنده ای از بندگان خدا بگویند، من درباره علی امیر المو منین می گویم. " گفت آن قـدر او را از پشت گردن بزنیـد، تا نقش زمین شود. چنـدان او را زدنـد که نقش زمین شـد. سـپس گفت: از او دست بردارید. و خطاب به او گفت: ای مرد، درباره علی چه می گوئی؟ گفت ": بخدا که هر گاه با تیغ و دشنه بدنم را قطعه قطعه کنی،

[صفحه ۷۲]

همان خواهم گفت که از من شنیدی. " گفت: یا او را لعنت بفرست، یا گردنت را می زنم. گفت: پیش از آن گردنم را بزن که من سعادتمنـد می شوم و تو به شـقاوت می رسـی. گفت: او را از اینجـا برانیـد و با آهن و زنجیر بارش کنیـد و بزنـدان بیفکنیـد، سـپس همانند " حجر " و یارانش کشته شد.

"امینی " می گوید: این چه جنایت بزرگی است که در حق چنین کسـی معمول می شود که جز به خدا و دین رسالت معتقد نیست و امـام بر حق را مهر می ورزد و هیـچ گنـاهی که مسـتوجب چنین عقوبتی شود نـدارد، عقوبتی که به اشـاره " فرزنـد جگر خواره " بـدست " پسـر سـمیه " انجـام گرفت. گنـاه او فقـط این بود که در برابر ولاـیتی که کتـاب خـدا به آن سـفارش کرده و در سـنت با سنـدهای پی در پی تاکید شده خضوع می کرد. آیا خودداری از لعن کسـی که خدا امر کرده از او پیروی کنند و خدا او را تطهیر و تقدیس نموده، موجب حبس و قتل است؟ من نمی دانم.

آن زنازاده " و کسـی که او را بر حکومت شـهر ها گماشـته است، می دانند و این همه بخاطر کینه سـخت اینان بر " صاحب ولایت کبری " بوده است که وادارشـان کرد خون هر کسـی را که روی بخـدا آورده و نکوکاری پیشه کرده است بریزنـد. سـرانجام کارها بسوی خدا است.

قبیصه بن ضبیعه

"زیـاد، " رئیس شـرطه خود " شـداد بن هیثم " را مامور کرد که " قبیصه پسـر ضبیعه پسر حرمله عبسـی " را دسـتگیر نمایـد. او" قـبیصه " را از قـبیله اش خـواست. او نیز شمشـیرش را در دست گرفت ". ربعی بن حراش بن جحش عبسـی " و مردانی از قـبیله اش پیش او آمدنـد تـا با فرسـتاده " زیاد " بجنگنـد. اما فرسـتاده " زیاد " گفت: تو ای " قبیصه، " خون و مالت در امان دادنـد، چرا می جنگی؟ اصـحابش به او گفتند: حال که امان دادند، چرا می جنگی و ما را هم به جنگیدن وادار می کنی؟ گفت: وای بر شما، این " پسر آن زنازاده"

[صفحه ۷۳]

است که هرگـاه بر من دست یابـد، هرگز از دست اورهـایی ممکن نیست و سـرانجام مرا می کشـد. اهـل قـبیله گفتنـد: چنین نیست. آنگـاه وی دست خود را در دست آنـان قرار داد و آنهـا او را پیش " زیـاد " وردنـد. او گفت ": بشـتابید، کار او را تمام کنیـد، چرا

گرفتاری مرا بیشتر می کنید؟ من چگونه می توانم کسی را آزاد کنم که فتنه ها بر می انگیزد و بر فرمانروایان حمله می کند"؟ گفت ": من فقط از روی امانی که به من دادند پیش تو آمدم. " زیاد گفت ": او به زندان بیندازید " و سرانجام با یاران " حجر " کشته شد.

عبدالله بن خلیفه

"زیاد "، " بکیر بن حمران احمری " را فرستاد تا " عبدالله بن خلیفه طائی " را دستگیر کند، چرا که او را با " حجر " دیده بود. گروهی را به جستجوی او گماشتند، تا او را در " مسجد عدی بن حاتم " یافتند و از آنجا بیرون کردند. وقتی که می خواستند او را بیرون بیاورند، او با عزت نفسی که داشت خود داری کرد،پس با آنها به جنگ برخاست. پس به او آنقدر سنگ انداختند تا بیفتاد. خواهرش " میثاء " فریاد زد: ای قبیله " طی " آیا پسر خلیفه را تسلیم می کنید؟ زبانتان را باز کنید و نیزه هاتان را بکار گیرید". احمری " که این فریاد را شنید، ترسید که قبیله " طی " جمع شوند و او رابکشند. لذا فرار کرد. گروهی از زنان " طی " بیرون ریختید و او را در خانه ای بردند و " احمری " از آنجا فرار کرد تا به نزد " زیاد " رسید و گفت که قبیله " طی " بر سر من ریختند و نتوانستم با آنها روبرو شوم، لذا پیش تو آمدم. زیاد پیش " عدی " کسی فرستاد، در حالی که او در مسجد بود. او را به زندان افکند، چرا که از جای " عبدالله " خبر داشت ". عدی " گفت: من چگونه کسی را پیش تو بیاورم که مردم او را کشته اند؟ گفت: بیاورید تا بکشندش. او بهانه آورد و گفت: من نمی دانم کجا است و چه کار مکند پس او زندانی کرد.
دیگر از اهالی " مصر، " از قبیله " یمن " و " مضر " و " ربیعه " کسی نماند

[صفحه ۷۴]

مگر اینکه او را گرفته و پیش " زیاد " می آوردند و باز جوئی می کردند و در مورد " عبدالله " می پرسیدند، تا اینکه " عبدالله" خارج شد و مدتی در میان قبیله " بحتر " پنهان گردید ". عبدالله " به " عدی " پیام فرستاد که هر گاه دوست داری من بیایم و با تو پیمان ببندم ". عدی " در پاسخ گفت ": بخدا هر گاه تو زیر پاهای من بودی هرگز قدم از روی تو بر نمی داشتم و از تو نمی گذشتم. " زیاد، عدی را خواست و به او گفت ": من ترا آزاد کردم به شرطی که او را به کوفه ببری و در میان کوههای " طی " اقامت کنید. او موافقت کرد، آنگاه بر گشت و به " عبدالله بن خلیفه " پیغام داد ": خارج شو که هر گاه ببینم خشم او فرو نشسته است، با او صحبت می کنم تا از تو دست بردار شود، انشاء الله. " سپس بطرف دو کوه " طی " بیرون آمد و پیش از مرگ " زیاد " در آنجا وفات کرد.

گواهی دروغ بر علیه حجر

زیاد، دروازه نفر از اصحاب حجر بن عدی را در زندان جمع کرد. و نیز روسای محله ها را احضار کرد که عبارت بودند از ": عمرو بن حریث " رئیس محله " اهل المدینه "، " خالد بن عرفطه " رئیس محله " تمیم " و " همدان "، " قیس بن ولید " رئیس محله" ربیعه " و " کنده، " و " ابو برده بن ابی موسی " رئیس محله " مذ حج " و " اسد، " اینها همگی شهادت دادند که " حجر" گروهها را دور خود جمع کرده و شتم خلیفه را آشکار کرده و به جنگ " امیرالمو منین " برخاسته و بر آن است که این مقامات جز در صلاحیت " خاندان ابوطالب " نیست و مطالبی در معذور بودن " ابوتراب " و لزوم مهربانی بر او و دوری از دشمنان آن حضرت بیان داشته است. و چنان وانمود کردند که این اشخاص همگی حامل رای و پیام همه طوایفی هستند که ریاست آنها را بر

عهده دارند.

"زیاد " در گواهی شاهدان نظر کرد و گفت ": گمان نمی کنم که این گواهی قطعی باشد و دوست دارم که شاهدان بیش از چهار نفر باشند. " از این رو

[صفحه ۷۵]

مردم را دعوت کرد تا بر علیه " حجر " شهادت بدهند ": زیاد " گفت ": یک چنین شهادتی است که سزاوار است همگی گواهی بدهید. بخدا سوگند که در بریدن رگ گردن این خائن احمق خواهم کوشید ". " عثمان بن شر حبیل تیمی " برخاست و بعنوان نخستین شاهد گفت که نام مرا بنویسید ". زیاد " گفت ": از قریش شروع کنید و آنگاه اسامی کسانی را که می شناسیم، بنویسید . "بدین ترتیب، هفتاد نفر بر علیه" حجر " شهادت دادند. آنگاه " زیاد " حکم کرد ": دوستان علی را هر جا یافتید، بیفکنید مگر کسانی که در عقیده شان شکی نداریم. " و تعدادی را که بالغ بر چهل و چهار نفر بودند، فراهم کردند که " عمر بن سعد ابی و قاص "، " شمر بن ذی الجوشن " " شبث ربعی " و " زجر بن قیس " از آن جمله بودند.

از جمله کسانی که در این گواهی شرکت کردند "، شداد بن منذر " برادر " حضین " است که به " ابن بزیعه " معروف بود و در متن شهادت خود چنین نوشته بود ":شهادت ابن بزیعه " زیاد گفت ": آیا این شخص پدر نداشت که نام او نیز نوشته شود؟ او را از شاهدان خارج کنید. " گفتند ": او همان اخوالحضین پسر منذر است. " زیاد گفت ": نسبت پدری را هم در شهادت بنویسید " و چنین نوشتند.

این جریان به گوش " شداد " رسید. گفت ": بر این زنا زاده تاسف می خورم.

آیا مگر مادرش معروفتر از پدر نیست که او را بنام مادرش می خوانند؟ بخدا که همه جا او را به نام مادرش سمیه نسبت می دهند ".

در میان شاهدان، نام " شریح بن حارث " و " شریح بن هانی " نیز دیده می شد.

"شریح بن حرث " می گوید ": از من درباره علی علیه السلام پرسیدند. گفتم: آیا چنین نیست که علی علیه السلام روزه بگیرد، شب خیز، و عابد بود " "؟ شریح بن هانی " نیز می گوید ": به من گفتند که متن گواهی من قبلا نوشته شده است. من بلافاصله تکذیب و این کار را محکوم کردم. " او نامه ای توسط " وائل بن حجر " به " معاویه

[صفحه ۷۶]

فرستاده و در آن نوشته بود ": من آگاه شدم که شهادت مرا زیاد نوشته است، در حالی که من شهادت می دهم که حجر از کسانی است که نماز می گزارد، زکات می دهد، پیوسته حج و عمره بجای می آورد، امر بمعروف و نهی از منکر می کند و تجاوز به خون و مالش بر همه حرام است. اکنون هرگاه بخواهی او را بکش و اگر خواهی آزادش کن ". " معاویه " که این نامه را خواند، گفت: "این شخص به اعتقاد من خواسته است که از شهادتی که گرفته اید خود را کنار بکشد. "

از جمله کسانی که در غیاب او شهادتنامه بر علیه " حجر " به نامش نوشته بودند "، سری بن وقاص حارثی " بوده است.

"امینی " می نویسد: این شهادتهای دروغ را فقط کسی فرزند مادرش یا فرزند پدرش بود، جمع آورده و از مردمانی صالح و نیکوکار که به صراحت این شهادتها را تکذیب کرده اند در آن به دروغ یاد شده است، همچون " شریح بن حرث "، " شریح بن

هـانی " و کسانی که در این پایه بوده انـد، و درست بر خلاف شـهادت اینها شـهادتنامه تنظیم کرده انـد. گروهی بودنـد که حتی از زمـان و مکان شـهادت خبر نداشـتند، لکن سـرانجام دروغی که بنام آنها ساخته بودنـد، و درست بر خلاف شـهادت اینها شـهادتنامه تنظیم کرده انـد. گروهی بودنـد که حتی از زمـان و مکان شـهادت خبر نداشـتند، لکن سـرانجام دروغی که بنام آنها ساخته بودنـد، آشـکار شـد. کسـانی از قبیـل " ابن وقاص حارثی، " از این گروه بودنـد. در برابر این مردان، گروهی هم بودنـد که کار بیخردی و آشـفتگی شان بجائی رسـیده بود که این گواهیهای دروغین را آسان می شـمردند و شـهادت دروغ می دادنـد تا مجریان امور، خون مردم را بریزند. اینان کسانی بودند که نه در اسـلام گامی برداشـته بودند و نه سابقه ای از آنها در دست بود. کسانی مثل ": عمر بن سعـد "، " شـمر بـن ذی الجـوشن "، " شـبث بـن ربعی " و " زجر بـن قیس " از این طـایفه بودنـد که شـهادتهای دروغین را فریـاد کشیدند.

بیهوده نیست که آن زنازاده تبهکار، این دورغ زنان را با او صافی‌مانند " برگزیدگان و اشـراف مصـر، " و " بزرگان دین و تقوی" می ستود، در حالی که خود " معاویه حقیقت احوال را بهتر از همه می دانست. اما شهوت و هوی نفس او را بر آن داشت

[صفحه ۷۷]

که این همه شـهادتهای دروغ را تحسـین کنـد و بر علیه " حجر " و یاران صالح و پرهیزکار او اقدام کند و بدینسان اصول صـلاح و تقوی را زیر پا بگذارد و از ارتکاب هیچ عمل ناپسندیده در این راه باکی نداشت، که به خدا پناه باید برد.

حرکت دادن حجر و یارانش به طرف معاویه و قتلگاهشان

"زیاد "، " حجر بن عدی " و یارانش را بدست " وائل بن حجر حضـرمی " و " کثیر بن شهاب " سپرد و دستور داد آنها را به شام ببرند. آنها را شـبانه خارج کردند و وقتی که به " جبانه عرزم " رسـیدند "، قبیصه بن ضبیعه عبسی " که، نگاهش به خانه خود در" جبـانه عرزم " افتـاد و دخترانش را دیـد، به " وائل " و " کثیر " گفت که اجازه دهیـد تا من به اهلبیت خود وصـیتی کنم. اجازه اش دادند.

وقتی که به آنها نزدیک شـد، همگی گریه می کردنـد. ساعتی ساکت شد. سپس به آنها گفتم: شـما هم ساکت شوید. آنگاه چنین گفت:

"از خدای عز و جل بترسید و همگی شـکیبا باشـید. و من از خداوند یکی از دو پیروزی را انتظار دارم: یا شهادت که خود سعادت بزرگی است، و یا اینکه به سـلامتی باز خواهم گشت، آن خدا است که شما را روزی می دهد و مرا در باره مخارج شما کفایت می کند، او زنده ای است که نمی میرد، امیدوارم خداوند شما را وا نگذارد و مرا نیز در بین شما نگهدارد. "

سپس باز گشت و همه قبیله و خانـدانش دست به دعا، عافیت او را از خـدا آرزو کردنـد. آنگاه حرکت کردند تا به " مرج عذراء" در نزدیکی " دمشق " رسیدند، در حـالی که دوازده نفر بودنـد، بـدین قرار ": حجر بن عـدی "، " ارقم بن عبـدالله " " شـریک بن شداد "، " صیفی بن فسیل، " قبیصه بن ضبیعه، " عاصم بن عوف "، " ورقاء بن سمی "، " کدام بن حیان، عبدالرحمن بن حسان،" "محرز بن شهاب " و " عبدالله بن حویه. "

دو نفر دیگر را نیز زیاد با " عامر بن اسود " همراه کرد که جمعا چهارده

[صفحه ۷۸]

تن شـده، و در مرج عـذرا زنـدانی شدنـد. پس " معـاویه "، " وائـل بن حجر " و " کثیربن شـهاب " را خواست. وقتی که آنها وارد شدند، نامه شان را گرفت و بر مردم شام خواند. در آن نامه چنین آمده بود:

"بسم الله الرحمن الرحیم، به بنده خدا معاویه پسر ابو سفیان، امیر مو منان از زیاد پسر ابو سفیان.

اما بعد: خداوند در پیشگاه امیر المومنین‌بهترین آزمایش را فراهم کرده و دشمنان خود را به دست او گرفتار ساخته و کسانی ک که به حقوق خدا تجاوز کرده اند، بدست او سپرده است، طاغوتیان زمان که در راس آنها، حجر بن عدی قرار داشت و با امیر مومنان به مخـالفت بر خاسـته بودنـد و بین مسـلمانان تفرقه می انداختنـد و جنـگ را بر مـا تحمیـل می کردنـد. اینک خـدا ما را برایشان پیروز گردانید و مسـلط کرده. من بر گزیدگان مردم مصر و برجستگان و اشراف‌آنها را که به داشتن خرد و دین شهره بودند، فراخواندم و همگی بر علیه این یاغیان شـهادت دادنـد و آنچه را دیـده و آگاه شده بودند، بیان داشـتند. اینک آن مخالفان را به پیش امیر مومنان آورده ام و گواهی مردم با صلاحیت و برگزیده مصر را که در زیر این نامه آمده است تقدیم می دارم. "

هنگـامی که " معـاویه " این نامه و شـهادت شاهـدان را خوانـد، گفت ": درباره این کسان، که آشـنایان و طایفه خودشان علیه آنها اینچنین شهادت دادند، چه باید کرد. "؟

"یزیـد بن اسـد بجلی " اظهـار داشت: به اعتقـاد من، آنهـا را در روسـتاهای شـام بپراکنیـد که مردم آنجا خودشان به خـدمتشان می رسند ". معاویه " به " زیاد " چنین نوشت: از داستان حجر و یارانش و شهادتنامه هایی که بر علیه آنها فراهم شده بود آگاه شدم، و در کارشـان مطـالعه کردم، گاهی بنظر من میرسـد که کشـتن اینان بهتر از آزاد کردنشان است و گاهی معتقـد می شوم که عفوشان بهتر از

[صفحه ۷۹]

از قتلشان است. والسلام. "

در پاسخ این نامه "، زیاد " با " یزید بن حجیه تمیمی " چنین نوشتند:

"اما بعد، نامه شما را خواندم و نظرتان را درباره حجر و یارانش دریافتم، و در اینکه کار ایشان بر شما مشتبه شده در شگفت ماندم. در حـالی که بر علیه این کسان، اشخاصـی شـهادت داده انـد که از خودشان هم به احوال آنها آگاهتر هسـتند. پس هر گاه در مصر شما را نیازی هست، دیگر حجر و یارانش را بر من باز نگردان. "

"یزید بن حجیه " آنها را حرکت داد، تا به " عذراء " رسید، گفت:

"ای مردان، بخدا سوگند، من دیگر راهی جهت آزادی و تبرئه شـما جز کشـتن نمی بینم، چرا که دسـتور دارم شما را بقتل برسانم. پس کاری بکنید که نفع و سود شما در آن باشد و من بتوانم در آزادی شما سخن بگویم. "

"حجر " چنین گفت ": به معاویه بگو ما بر بیعت خود پایداریم و هرگز آن را نخواهم شکست. فقط کسانی بر علیه ما شهادت داده اند که دشمنان و بداندیشان بودند. "

"یزیـد " این نـامه را به " معاویه " رسانـد و اظهارات " حجر " را به او اطلاع داد ". معاویه " گفت ": در نظر ما زیاد راسـتگوتر از حجر است " " عبـدالرحمن بن ام حکم ثقفی " گفت ": آنهـا را تکه تکه کنیـد " " معاویه " گفت ": این موضوع را آشـکارا نگو که سالمتری. "

مردم شام براه افتادند و فهمیدند که " معاویه " و " عبدالرحمن " چه می گویند ". نعمان بن بشـیر " را آوردند و اظهارات " پسر ام

حکم " را به او گفتند ". نعمان بن بشیر " را آوردند و اظهارات "پسر ام حکم " را به او گفتند ". نعمان " گفت ": همگی کشته می شوند. "

"عامر بن اسود عجلی " در عذراء بود و می خواست احوال آن دو مرد را که " زیاد " پیش او فرستاده بود تا به " حجر " بپیوند، به "معاویه " بگوید.

[صفحه ۸۰]

وی نزد " معاویه " آمد. هنگامی که خواست از برابر " حجر " بگذرد "، حجر " برخاست، با همان بندهای خود به طرف او آمد و گفت ": ای عامر، این سخنان را از من به معاویه برسان که خونهای ما بر او حرام است. به او بگو که ما با او آشتی و امان هستیم. از خدا بترسد و در کار ما دقت کند " و این اظهارات را چند بار تکرار کرد.

"عامر " که به حضور " معاویه " رسید، نخست گزارش آن دو مرد را رساند.

"یزید بن اسد بجلی " بپای خاست و بخشیدن آن دو مرد را پیشنهاد کرد ". جریر بن عبدالله " ضمن نامه ای در باره این دو مرد نوشته بود ": این دو نفر از خاندان من و از اهل جماعت هستند و بهترین رای و عقیده این است که سخن چین بد گمانی، در باره آنها پیش زیاد سخن چینی کرده و اینها از کسانی هستند که هرگز در اسلام بدی نکرده اند و هیچ کار خلافی علیه خلیفه انجام نداده اند که به حالشان سودی داشته باشد و یا بهره ای گرفته باشند ". "معاویه "به خاطر او و " یزید بن اسد " آنها را بخشید.

"وائل بن حجر " درباره " ارقم " عفو خواست. در نتیجه ارقم را آزاد کردند.

"ابو الاعور "، " عقبه بن اخنس " را وساطت کرد، پس بخشیده شد.

"حمزه بن مالک همدانی " درباره " سعید بن نمران " وساطت کرد، و " معاویه " او را بخشید.

"حبیب بن مسلمه " آزادی " عبدالله بن حویه تمیمی " را خواست و او نیز آزاد شد.

"مالک بن هبیره " برخاست و بخشودگی " حجر " را خواست، اما " معاویه " نپذیرفت و خشمگین شد و در خانه اش نشست". معاویه " " هد به بن فیاض قضاعی " را که از فرزندان " سلامان بن سعد " بود، و " تحصین بن عبدالله کلابی " " و ابو شریف بدی - " و به روایت اغانی "، ابو حریف بدری - " را فرستاد و موقع

[صفحه ۸۱]

عصر پیش آنها آمدند.

"خثعمی، " وقتی که " اعور " را دید که می آید، گفت ": نیمه ای از ما کشته و نیمه ای آزاد می شوند. "

"سعید بن نمران " گفت ": خدایا مرا از کسانی قرار بده که آزاد می شوند و از من راضی باش. "

"عبدالرحمن بن حسان عنزی " گفت ": خدایا مرا از کسانی قرار بده که بخاطر خواری شان گرامی می داری و از من خشنود باش. چقدر موقعیتها که خود در معرض کشتن قرار داده ام و خدا نخواسته است که کشته شوم. "

اینجا بود که فرستاده " معاویه، " دستور او را که گفته بود " شش نفرشان آزاد و هشت نفرشان کشته شوند " ابلاغ کرد. نمایندگان "معاویه " به آنها چنین گفتند:

"ما ماموریت داریم که پیشنهاد کنیم از علی تبری جوئید و او را لعن کنید.

هر گاه چنین کردید، شما را آزاد کنیم و گرنه خواهیم کشت، و امیرالمومنین بخوبی می داند که خونهای شما بمناسبت شهادتهایی که اهالی محل تان بر علیه شماداده اند، حلال است. جز اینکه او از گناه شما - در صورتی که از این مرد تبری کنید - می گذرد و ما آزادتان می کنیم. "

همگی گفتند ": ما این کار نکنیم " پس دستور دادند که به زنجیر ها بسته شوند و گورهاشان کنده شود و کفنهایشان حاضر شود. آن شب همگی به نماز برخاستند.

صبح که شد، یاران " معاویه " گفتند:ای مردان، ما دیشب دیدیم که نمازهای طولانی و دعاهای نیکویی داشتید. به ما بگوئید که در باره عثمان چه می گوئید؟

گفتند: او اول کسی است که در حکومت ستم کرده است و به غیر حق عمل کرد. "

اصحاب " معاویه " گفتند ": امیرالمو منین شما را بهتر می شناسد. " بعد به طرف آنها بلند شدند و گفتند ": آیا از این مرد (مراد، علی علیه السلام است) تبری

[صفحه ۸۲]

می کنید یا نه " گفتند ": نه، بلکه او را دوست داریم. "

هر یک از ماموران، یکی از آنها را گرفت تا بکشد ". قبیصه بن ضبیعه " بدست " ابو شریف بدی " افتاد و " قبیصه " به او گفت: "بدترین افراد در بین قبیله تو و قبیله من در امان است و تو مرا می کشی. بگذار غیر تو مرا بکشد. "

"حضر می " او را گرفت و به قتل رساند و " قضاعی " هم دوستش را کشت.

"حجر " به آنها گفت: بگذارید من دو رکعت نماز بخوانم. سوگند به خدا، هرگز وضو نگرفته ام، مگر آنکه دو رکعت نماز خوانده ام. " گفتند بخوان.

او نماز خواند. سپس باز گشت و گفت ": بخدا که تاکنون نمازی کوتاهتر از این نخوانده بودم. و هرگاه نبود که شما خیال کنید که بخاطر ترس از مرگ نماز را طول می دهم، هر آینه این دو رکعت را طول می دادم. " سپس گفت ": خدایا ماإز تو درباره امت خود یاری می خواهیم. مردم کوفه علیه ما شهادت دادند و مردم شام هم ما را می کشند. بخدا سوگند که هر گاه مرا بکشید، من اول مسلمانی خواهم بود که در وادی شام سلوک کرده و نخستین مردی از مسلمانان خواهم بود که سگها بر او فریاد خواهند کرد ".

"هدبه اعور " پیش آمد، در حالی که گوشتهای زانوانش به لرزه افتاده بودند، گفت ": هرگز گمان نداشتم که تو از مرگ نهراسی. من ترا آزاد می کنم تا از دوست خود تبری کنی " گفت ": چرا از مرگ نترسم، در حالی که قبر خود را آماده و کفن خود را گسترده می بینم و شمشیر بالای سرم بر کشیده اند.

بخدا من هرگاه از مرگ می ترسم، سخنی که خدا را به خشم آورد بر زبان نمی آورم. " آنگاه گفتند گردنت را خم کن. گفت: این خونی است که من هرگز به ریختن آن کمک نمی کردم. " آنگاه او را جلو آوردند و گردنش را زدند و یک یک افراد را بدینسان کشتند، تا آنکه هر شش نفر کشته شدند.

[صفحه ۸۳]

خثعمی و عنزی، یاران حجر

"عبدالرحمن بن حسان عنزی " و " کریم بن عفیف خثعمی " گفتند ": ما را پیش امیر المومنین " ببرید، تا درباره این مرد همانند گفتار او سخن بگوئیم. "
آنها را نزد " معاویه " فرستادند و به وی خبر دادند. گفت ": آنها را نزد من بیاورید. " پس به سوی " حجر " رو کردند ". عنزی " به او گفت ": ای حجر، دوری مکن، و آرامگاه تو دور نیست، توچه یار خوبی به اسلام بودی " و " خثعمی " نیز مثل او اظهاراتی کرد، سپس آنها گذشتند و " عنزی " به این شعر تمثل کرد:

کفی بشفاه القبر بعدا لهالك
و بالموت قطاعا لحبل القرائن

و " خثعمی " که وارد شد، به او چنین گفت ": الله الله ای معاویه! تو سر انجام از این خانه ناپایدار به سرای آخرت خواهی شتافت، و در این کشتن، مسولیت خواهی داشت، تو چرا خون ما را می ریزی. "؟
"معاویه " گفت ": درباره علی عقیده ات چیست "؟ گفت ": همان چیزی را می گویم که تو ادعا می کنی، یعنی آیا تو از دین علی که به آئین بر حق خدا بود تبری می کنی". "؟ معاویه " ساکت شد و نخواست جوابی بدهد.
در این حال "، شمر بن عبدالله خثعمی " برخاست و پیشنهاد کرد " معاویه " او را آزاد کند ". معاویه " گفت ": بخاطر تو آزاد می کنم، لکن یک ماه نگه می دارم " سپس او را زندانی کرد و هر دو روز یکبار او را می خواست و باوی صحبت می کرد.
سرانجام او را آزاد کرد، بشرط آنکه مادام که حکومت بدست " معاویه " است نباید وارد " کوفه " شود. آنگاه به" موصل " می آمد و می گفت: اگر " معاویه " می مرد، وارد شهر می شدم. وی یک ماه پیش از مرگ معاویه وفات یافت.

[صفحه ۸۴]

سپس " عبدالرحمن بن حسان " را آوردند ". معاویه " بدو گفت:
"بگو به بینم ای برادر ربیعه، درباره علی چه می گوئی "؟ گفت ": مرا رها کن و از من مپرس که این برای تو بهتر است. " گفت: "بخدا سوگند که ترا آزاد نمی کنم تا دربارهعلی سخن بگوئی " " عبدالرحمن " گفت ": گواهی می دهم که علی از کسانی بود که خدا را همواره یاد می کرد، همواره امر به معروف و نهی از منکر می نمود و از مردم در می گذشت ". " معاویه " گفت: درباره عثمان چه می گوئی؟
گفت ": او نخستین کسی است که باب ستم را گشود و درهای حق را بست. " گفت ": خودت را به کشتن دادی. " گفت ": بلکه در وادی محشر، تو خودت را به کشتن دادی نه ربیعه - یعنی که در آنجا از قبیله او کسی نیست که چنین سخن بگوید - آنگاه معاویه نماینده ای بطرف " زیاد " فرستاد و نوشت ": اما بعد، این عنزی بدترین کسی است که من می فرستم. آن کیفری را که شایسته اوست، در حق او معمول بدار، و به بدترین وضع ممکن او را بکش ". وقتی او را پیش " زیاد " آوردند، او را به ناحیه" قس الناطف " فرستاد و در آنجا زنده بگورش کردند.
کسانی از یاران حجر، که با او کشته شدند عبارتند از:

"شریک بن شداد حضرمی "، " صیفی بن فسیل شیبانی "، " قبیثه بن ضبیعه عیسی "، " محرز بن شهاب منقری "، " کدام بن حیان عنزی " و " عبدالرحمن بن حسان عنزی. "

و گروهی از یاران حجر که آزاد شدند عبارتند از:

"کریم بن عفیف خثعمی "، " عبدالله بن حویه تمیمی "، " عاصم بن عوف بجلی " " ورقاء بن سمی بجلی "، " ارقم بن عبدالله کندی "، " عتبه بن اخنس سعدی " و " سعد بن نمران همدانی. "

ماخذ این فصل (معاویه و حجر بن عدی و یارانش - صفحه -) بدین قرار

[صفحه ۸۵]

است ": اغانی " ۱۶:۲- ۱۱ "، عیون الاخبار " ابن قتیبه ۱۴۷:۱ "، تاریخ طبری " ۱۴۱:۶- ۱۵۶ "، مستدرک " حاکم ۴۶۸:۳"، تاریخ " ابن عساکر ۸۴:۴ و ۴۵۹:۶ "، کامل " ابن اثیر ۲۰۲:۳- ۲۰۸ "، تاریخ " ابن کثیر. ۴۹:۸- ۵۵.

"امینی " می نویسد ": حجر بن عدی " چه کسی بود و یاران او چه کسانی بودند و هدف و آرمانشان از این خطرات و مبارزات چه بود؟ چه گناهی داشتند که اینچنین کشته شدند؟ چرا اینگونه بر آنها هتک حرمت شد، و بند های حیاتشان گسسته شد؟ نه مگر همگی مسلمان بودند؟

"حجر بن عدی " از عادلان صحابه بشمار می رفت یا یکی از عدول صحابه و راهب و پارسای اصحاب محمد صلی الله علیه و اله و به تعبیر " حاکم، " او از بزرگان صحابه بود و در سنین کودکی - آنگونه که از روایت " استیعاب " ۱۳۵:۱ بر می آید - یک شخص مستجاب الدعوه بود و بنا بنوشته " ابن سعد " یک ثقه معروف بود.

"مرزبانی " می گوید ": او به حضور رسول الله صلی الله علیه و اله شرفیاب شد. وی از بندگان خالص خدا و شخصی پارسا بو د و در حق مادرش خیلی خدمت کرد و بسیار نماز خواند و بسیار روزه دار بود."

"ابو معشر "نوشته است ": او عابدی بود که هیچ حدثی به او دست نمی داد مگر اینکه بیدرنگ وضو میگرفت و هیچ وضو نمیگرفت مگر آنکه بدنبال آن دو رکعت نماز می خواند " و چنانکه در " شذرات " آمده "، مراتب دوستی و

[صفحه ۸۶]

خدمتگذاری و جهاد و عبادت او مشهور بود " او دارای کرامت و مقام استجابت دعا و همواره در برابر خدا تسلیم بود.

"ابن جنید " در کتاب " الاولیاء " روایت کرده است ": حجر بن عدی را جنابت دست داد. به نگهبان خود در زندان گفت: آب خوردن مرا بدهید، تا با آن تطهیر کنم و جیره فردایم را ندهید. نگهبان گفت: می ترسم که از تشنگی بمیری و معاویه مرا بکشد. می گوید دعا کرد و خداوند از آسمان ابری فرستاد و باران بریخت و او بقدر نیاز خود از آب آن گرفت. یارانش به او گفتند دعا کن خدا ما را آزاد کند. پس او گفت: خدایا به ما خیر عطا کن. "

عائشه گفت ": بخدا تا آنجا که من می دانم، او مرد مسلمان و مرد حج گزار و عمره گزاری بود " و به " معاویه " گفت ":،آیا حجر و یاران او را کشتی؟ بخدا که به من خبر رسیده است و آگاهی یافته ام که در عذراء، هفت نفر کشته می شوند و به تعبیر گروهی - خداوند و ساکنان آسمان از کشتن آنان بخشم در آیند. "

مولا نا امیر المومنین علیه السلام فرموده است ": ای مردم کوفه، هفت تن از برگزیدگان شما را در عذراء می کشند که مثل آنان

مانند داستان اصحاب اخدود است " و در عبارتی دیگر آمده ": حجر بن عدی و یاران او همچون اصحاب اخدود می باشند و دشمن نداشتند از ایشان، جز اینکه بخدای عزیز حمید ایمان آورده باشند."

[صفحه ۸۷]

و در نامه که امام حسین سبط علیه السلام به " معاویه " نوشته، چنین آمده است:

"آیا تو قاتل حجر و اصحاب پارسای او نبودی؟ کسانی که بدعتها را می کوبیدند و امر به معروف و نهی از منکر می کردند، و تو پس از آنکه با آنها پیمان های سخت و عهد های استوار بستی، جسارت بر خداوند و سبک داشتن پیمان را به حدی رساندی که همه آنها را از روی ظلم و دشمنی به قتل رساندی؟

آیا تو همان قاتل عمرو بن حمق نیستی که عبادت و طاعت، تن او را فرسوده بود و پس از پیمانی که با او بستی، باز او را کشتی و جنایتی کردی که هرگاه آهوان خبر می شدند، از کوهها سرازیر می گشتند؟

آیا تو همان قاتل حضرمی نیستی، کسی که زیاد درباره او بر تو نوشته بود:

او بر دین علی کرم الله وجهه است؟ در حالی که دین علی، همان دین عموزاده اش پیامبر صلی الله علیه و اله است، دینی که تو ادعای رهبری آن را داری و بر مسند آن تکیه زده ای، و بزرگترین‌شرف و افتخار تو و نیاکان تو همین انتساب به پیغمبر بود که خداوند تکلف و سختی دو بار کوچ سالانه رحلت تابستان و زمستان را به (برکت) ما، از شما مکیان برداشت به جهت منتی که خدای تعالی بر شما دارد. "

این " حجر " و یاران اوست، اما هدف این بنده صالح و پیروانش در تمام موقعیتها جز نیکوکاری و نهی از منکر و بازداشتن از لعن علی - سلام الله علیه - بر بالای منابر چیزی نبود. و این جر می بود که هر کس مرتکب می شد، کارگزاران " معاویه " بر صورت او خاک می پاشیدند. و بر امام منصوب و بر حق، علی علیه السلام و پیروانش سخت می گرفتند و جز این تقصیری نداشتند که ماموران " معاویه " در جامعه اینهمه فساد ببار آوردند و سلطه اسلام و عظمت مسلمانان را شکست دادند، و " حجر " که پیشوای

[صفحه ۸۸]

قبیله خود بود می گفت ": آگاه شوید من بر بیعت خود پایدارم و نه آن را عوض می کنم و نه فسخ و باطل می گردانم. خدا و مردم این را از من شنیده اند. "

و به " یزیدبن حجیه " گفت ": به معاویه بگو که ما بر بیعت خود هستیم و آنرا باطل و دگرگون نمی کنیم، و این شهادتنامه هایی که بر علیه ما اقامه شده ساخته دشمنان و بداندیشان ما است. "

و پیوسته می گفت ": من هرگز از اطاعت کسی سرباز نزدم و میان مردم، تفرقه ایجاد نکردم و بر بیعت خود استوار می باشم. " و آنگاه که او را بر معاویه، وارد ساختند، او را به امیر مو منان تهنیت گفت.

صلاحیت و ایمان این مرد و یارانش، بر کسی پوشیده نبود، حتی بر امثال " مغیره " که از فرومایگان و متعصبان ماموران " معاویه" و یارانش به شمار می رفت "، مغیره " ای که سخت با شیعیان علی علیه السلام دشمنی می ورزید. این شخص، وقتی که شکنجه و کیفر دادن " حجر " را به او پیشنهاد کردند، گفت: دوست ندارم که در کشتن مردم این شهر، از کسی شروع کنم که برگزیده همگان است و در نتیجه آنان به سعادت برسند و من شقاوت یابم و سرانجام معاویه در دنیا به عزت برسد و مغیره در آخرت به ذلت

برسد. "

و چنانکه در " مستدرک " ۳: ۴۷۰ نقل شده: اصحاب معاویه در آخرین شب زندگی این افراد دیده بودند و از تحسین و بزرگداشت اخلاصشان نتوانسته بودند خودداری کنند. لکن به اشاره معاویه به آنها پیشنهاد کرده بودند که هر گاه علی علیه اسلام را لعن و از او تبری کنند در امان خواهند بود و آزاد می گردند، و هیچیک از آنها این پیشنهاد را نپذیرفته بودند و در راه دوستی و مهر علی علیه السلام

[صفحه ۸۹]

کشته شده بودند. "

و در سخنان امام سبط " - حسین بن علی " سلام الله علیه - شنیده ایم که خطاب به " معاویه " فرمود:

"آیا تو قاتل حضر می نیستی، آن کسی که زیاد درباره او بر تو نوشت:

او بر دین علی علیه السلام استوار است و گناهش جز این نیست که کسی را دوست می دارد که موالات او را خداوند در قرآن کریم با ولایت خود و ولایت رسول الله مقرون دانسته است. "

و ما نمی فهمیم که آیا در شریعت چنین چیزی هست که خودداری از مهر امام هدایت و دشنام بر او، موجب گرفتن امان، و الا مستوجب اعدام باید شود، یا اینکه بر عکس، ولایت آن حضرت، فریضه ثابتی است که هر کس باید به این ضرورت دین عمل کند، و در واقع ترک موالات باید موجب کشتن شود و حال اینکه کشتن دوستان "علی " علیه السلام گرامی ترین کار در نظر " معاویه " بود. و بیهوده نیست که در روایت " ابن کثیر " در تاریخش ۸: ۵۴ می خوانیم ": عبدالرحمن بن حارث به معاویه " گفت: آیا حجر بن ادبر را می کشی؟ معاویه گفت: کشتن او در نظر من از کشتن صد هزار تن بهتر است.

آری، ما نمی فهمیم، لکن در فقه " معاویه " و در قاموس شهوات او چنین اعمالی روا است. او هر گز به نصیحت هیچ خیر خواهی گوش نمی داد. و آنگاه که " حجر " در زندان " عذرا " بود و معاویه با رایزنان خود به مشورت نشسته بود "، عبدالله بن زید بن اسد بجلی " به وی گفت ": ای امیر المومنان، تو رهبر مائی و ما رعیت تو، تو رکن مائی و ما ستون نگهدار تو، هرگاه عقاب کنی گوئیم سزاوار است و هرگاه ببخشائی گوئیم کار نیکو کردی، عفو به تقوی نزدیکتر

[صفحه ۹۰]

است و هر پیشوایی مسوول زیر دستان خودش است. "

پس " حجر " و یاران پرهیز کارش و کسانی که در تقوی و صلاح نظیر ایشان و حاملان اسلام بودند و روی خوشی به حکومت این خلیفه و امارت این سگان و سگ زادگان و... نشان نداده بودند و راضی نشده بودند که کسانی مثل " زناکار ترین ثقیف، مغیره " و رها شده دامن او ر بسر بن ارطاه " و " پسر پدرش زیاد " و " خلیفه فرزند هند " به حکومت برسند، چه گناهی داشتند" اما " حجر " و یارانش کسانی هستند که در پیمان خود با خدا پایدار بوده و آنچه را پیامبرش آورده، بخوبی پذیرفته بودند.

و چه درست فرموده است پیامبر صلی الله علیه و اله آنجا که به " جابر بن عبدالله " فرمود:

"ترا به خدا می سپارم از حکومت سفیهان ". " جابر " عرض کرد ": مراد از حکومت سفیهان چیست " "؟ فرمود ": فرمانروایانی که پس از من می آیند و هرگز به هدایت من گردن نمی نهند و از سنت من پیروی نمی کنند. کسانی که دورغ آنها را تصدیق و بر

ظلمشـان یاریشـان کننـد، از من نیسـتند و من نیز از آنهـا بـدورم و بـا من وارد حوض کوثر نمی شونـد. امـا کسانی که دروغ آنها را نپذیرند و آنها را در ستمشان یاری نکنند، با من خواهند بود و من نیز با آنها هستم و با من وارد حوض کوثر خواهند شد. "

و نیز پیامبر خاتم صـلی الله علیه و اله فرموده است ": امت من بوسـیله روسا و فرمانروایان سفیه و خود باخته قریش به هلاکت و فساد کشیده می شود. "

از " کعب بن عجره " روایتی به پیغامبر اسلام می رسد که فرمود: فرمانروایانی خواهند آمد که دروغگو و ستم پیشه خواهند بود. هر کس دورغ آنها را تایید و بر

[صفحه ۹۱]

ظلمشـان کمـک کنـد، از من نیست و من نیز از او بیزارم و در قیامت وارد حوض نخواهـد شـد. اما هر کس دروغ آنها را تصـدیق و ظلم ایشان را تایید نکند، از من است و من نیز از او هستم و در قیامت با من خواهد بود. "

و نیز آن حضـرت فرموده است ": فرمانروایـانی بر شـما حکم خواهنـد رانـد که کارهـای روزمره، آنها را از نماز بموقع باز می دارد، چندانکه وقت آن را به تاخیر می اندازند، اما شما نمازها را به هنگام ادا کنید " و " پسر سمیه، " از همان کسانی است که نماز را به تاخیر انداخت و چنانکه در جزء دهم ص ۱۲۰ یاد شده "،حجر بن عدی " بر این عملش او را نکوهش کرده است.

"معاویه " در برابر کشـتن این پاکان، هیـچ عـذری نـداشت که ارائه کند و فقط به بهانه های بی اصل و واهی متشـبث می شد و در جواب ضد و نقیض صـحبت می کرد و مثلا می گفت ": من کشـتن آنها را به صـلاح امت دیدم و ماندنشان مایه فساد امت بود. من معتقدم که کشتن مردی که به صلاح مردم منتهی شود، از زنده نگاه داشتن او که مایه فساد مردم باشد بهتر است. " آیا صلاح مردم در وا داشـتن آنهـا به لعن امیر المومنین علی علیه السـلام و اظهـار تبری از او بود؟ و فسـاد امت، آیا در این بود که تبری از علی علیه السلام را ترک کنند؟ حال دقت کن و بیندیش، شاید بتوان در غیر شریعت اسلام وجهی بر این اعمال پیدا کرد!

و یـا بهـانه هـایی نظیر این سـخن را مطرح می کرد که ": من ایشان را نکشـتم، بلکه آنها را کسانی کشـتند که بر علیه شان شـهادت دادند " اینک شما از کیفیت این شهادتهای دروغ آگاه شدید و اینکه از طرف کسانی اقامه شده بود که قابل

[صفحه ۹۲]

اعتنا نبودند.

"معـاویه، " خودش ماهیت این گواهان و گواهیها را بخوبی می دانست. و با وجود انیهمه، خون مردم را مباح شـمرد و این گفتارها را سپری در برابر طعنه منتقـدان قرار داد. و براستی که انسـان، خودش بهتر از هر کس به چگونگی اعمـالش آگاهی دارد، ولو اینکه عذرها بر انگیزد و بهانه ها جوید.

و یـا همچون این سـخن " معاویه " که گفته بود ": من در برابر این گزارشـهایی که زیاد به من نوشـته و شـدت عمل را در برابر این گروه لازم دیـده، چه می توانسـتم بکنم؟ چرا که این گزارشـها حاکی بود که می خواهنـد چنان تفرقه ای در قلمرو من بیفکننـد که دیگر هیچ چیز قادر به جبران آن نمیتواند باشد "

و همچنین " معویه " گفته بود ": پسر سـمیه مرا به این کار واداشته است"خداوند دروغگو ولافزن را لعنت کند. آیا او عامل " زیاد "بود یا " زیاد " عامل و کارگزار او؟ تا که با اشاره یک مامور، به چنین جنایاتی دست بزنـد. و آیا جامعه دینی اجازه می دهـد که

خون پاکان و نیکان به گفته یک فاسق فرومایه ریخته شود؟

در حالی که خدا می فرماید ": کسانی که ایمان آورده اید، هر گاه فاسقی خبری آورد، نخست تحقیق کنید، مباد که از روی جهالت با مردمی روبرو شوید،و سپس بر کرده خویشتن پشیمان گردید. "

اما " معاویه، " پس از آنکه " زیاد " را به هواداری " ابو سفیان " در آورد، او را واداشت که هرگز از رضای خاطر و هوای دل او عدول نکند تا بتواند آتش دل و کینه باطن خود را فرو نشاند، و لو اینکه فرسنگها از خطاب آیه شریفه بدور افتد و فاصله بگیرد.

[صفحه ۹۳]

و همچنین " معاویه، " آنجا که " عایشه " او را بمناسبت کشتن " حجر " ویارانش نکوهش کرد ه بود، در جواب گفته بود ": من و حجر را رها کنید. در پیشگاه پروردگار همدیگر را ملاقات می کنیم. "

و نیز در جواب " عایشه " که پرسید ": آن حلم و بردباری ابو سفیان، هنگامی که حجر و یارانش را کشتی کجا رفت؟ " گفته بود: "در آن موقعیت، بردبارانی مثل شما از مجلس من غائب بودید."

همه این بهانه ها جز توهین به خدا و پیغمبرش چیز دیگری نیست. آیا آن همه اندرزهای قرآنی و شریعت محمدی صلی الله علیه و اله بسنده نبود که او را از این مایه خونریزی باز دارد، و از ریختن خون مومنان و پاکان مانع شود؟ آیا " معاویه‌در روز قیامت در برابر آیه شریفه ": و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق (" هرگز کسی را مکشید که خدا او را محترم داشته مگر آنکه مطابق حق باشد اسراء: ۳۳ (با این اظهارات پوچی که می کند، می تواند از خود دفاع نماید و چه جوابی آماده کرده است؟ همچنین پاسخ او در جواب آیات قرآن چیست؟

"و ما کان لمومن ان یقتل مومنا الا خطا و من یقتل مومنا متعمدا فجزاو جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و اعد له عذابا عظیما". (هرگز فرد با ایمانی، یک شخص با ایمان را نمی تواند بکشد مگر آنکه به اشتباه و خطا باشد و هر کس مومنی را عمدا از پای در آورد، کیفرش جهنم و در آن همیشگی است، خدای بر چنین کسی غضب و نفرین‌می کند و کیفر سختی آماده کرده است - نساء: ۹۲ و ۹۳).

"ان الذین یکفرون بایات الله و یقتلون النبیین بغیر حق و یقتلون الذین بامرون بالقسط من الناس فبشر هم بعذاب الیم (" آنانکه به آیات خدا کافر می شوند و پیامبران را بغیر حق می کشند و کسانی را از مردم که به داد و عدل دعوت می کنند به قتل می رسانند، بر آنها به عذابی دردناک مژده بده - آل عمران:۲۱).

[صفحه ۹۴]

"عباد الرحمن الذین یمشون فی الارض هونا " تا آنجا که فرماید ": و لا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق و لا یزنون و من یفعل ذلک یلق اثاما (" بندگان خدا آنها یند که در روی زمین بفروتنی و نرمی راه می روند... و نمی کشند نفسی را که خدا حرام کرده مگر بحق. و زنا نمی کنند و هر که این کار ناشایسته را می کند، عقوبت خدا را می یابد - فرقان: ۶۸).

آیا برای " معاویه، " این روایتی که خودش از رسول الله صلی الله علیه و اله نقل کرد که:

"هر گناهی را امید است که خدای ببخشاید، مگر کسی را که کافر بمیرد، یا مومنی را عمدا بقتل برساند " بس نیست "؟ (مسند" احمد ۴:۹۶).

آیا او با دست پلید خود به مولا امیر المومنین علیه السلام ضمن نامه ای ننوشت که: من از رسول الله صلی الله علیه و اله شنیدم که می فرمود: هر گاه ساکنان صنعا و عدن همگی بر کشتن یک فرد از مسلمانان جمع شوند، خداوند همه آنها را به آتش سر نگون می کند. "؟

نه مگر " ابن عمر " روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است ": مادام که دست مو من به خون حرامی آلوده نشده، امید است که دینش را نگاه دارد؟. "

نه مگر " براء بن عازب " از پیغمبر صلی الله علیه و اله نقل کرده است ": در پیشگاه خدا، نابودی جهان از کشتن یک مومن بغیر حق سبکتر است؟ " این روایت را " ابن ماجه " و " بیهقی " روایت کرده اند و " اصفهانی " این عبارت را اضافه می کند:

"هر گاه ساکنان آسمانها و زمین در قتل یک مومن شرکت کنند، خدا همه آنها را به آتش می برد. "

و در روایت دیگری که " بریده " از پیغمبر صلی الله علیه و اله نقل کرده، آمده است:

"در پیشگاه خدا، قتل مومن نابود دنیا بزرگتر است. "

و در حدیثی که از طریق " ابو هریره " رسیده آمده است ": هرگاه ساکنان آسمانها و زمین در ریختن خون مومنی شرکت کنند، خدا همه آنها را به آتش

[صفحه ۹۵]

می افکند. "

و در حدیثی از " ابن عباس " آمده ": هرگاه اهل آسمانها و زمین در قتل یک شخص شرکت کنند، خداوند همگی را گرفتار عذاب می کند، مگر آنکه مشیت دیگری داشته باشد. "

و در حدیث مرفوع دیگری از " ابو بکر ": " هر گاه ساکنان آسمانها و زمین بر قتل مسلمانی جمع شوند، خداوند همگی را به رویشان به آتش می افکند. "

باز در حدیث مرفوع از " ابن عباس " آمده است ": بدترین مردم در پیشگاه خدا، کسی است که در حرم کافر شود و در اسلام سنت جاهلیت را بجوید و خون یک نفر را بخواهد بغیر حق ریخته شود - " صحیح بخاری و سنن بیهقی ۲۷:۸.

و حدیثی بطور مرفوع از " ابو هریره " نقل شده که ": هر کس در قتل مومنی به اندازه نیمه کلمه ای کمک کند، خدا را در حالی ملاقات می کند که در بین دو چشمش نوشته باشند:از رحمت خدا نومید است. "

و در حدیث مرفوعی از " ابو موسی " نقل شده ": شیطان لشکریانش را مامور می کند هر کس امروز مسلمانی را تباه کند، من تاجی به او می بخشم. یکی از آنها آمد و گفت: کاری کردم که فلان مسلمان زنش را طلاق داد. ابلیس گفت: امکان دارد که دوباره ازدواج کنند. دیگری آمد و اظهار داشت: کاری کردم که فلانی عاق والدین شد. گفت: ممکن است دوباره بر آنها نیکی کند. اما دیگری آمده گفت: کاری کردم که فلان بنده خدا مشرک شد. گفت: تو، موفق شدی.

سرانجام یکی آمد و گفت: یک نفر را چنان فریب دادم که مرتکب قتل شد. شیطان گفت: تو، تو موفق شدی و تاج را به او داد."

[صفحه ۹۶]

و در حدیثی مرفوع از " عبدالله بن عمرو " آمده ": هر کس یک مرد معاهد را بکشد، بوی بهشت به مشامش نمی رسد، در حالی

که بوی بهشت پس از چهل سال نیز عطر خود را می دهد و هر کس زن معاهده ای را بنا حق بکشد، خداوند بهشت را بر او حرام می کند و بوی بهشت را نیز نمی تواند ببرد. "

احادیث فراوان دیگری در این زمینه هست، که حافظان و پیشوایان حدیث در صحاح و مسانید جمع کرده اند و " حافظ منذری " بخشی از آنها در " الترغیب و الترهیب " ۳:۱۲۰- ۱۲۳ گرد آورده است.

با وجود این آیات و احادیث، دیگر نیازی نبود که " معاویه " نصایح کسانی مانند " عایشه " را بشنود، همان کسی که خود او نیز در ریختن خونهای هزاران هواداران اسلام که همه را فرزندان خود می دانست باکی نداشت، چنانکه شاعر گوید:

"او با سپاهیانش با شقی ترین مردم سوار بر تختی بر بصره لشکر کشید و در جنایتی که انجام داد، همچون گربه ای قصد داشت که فرزندان خود را بخورد. "

آری "، حجر " سلام الله علیه با روی سپید و پیشانی گشاده به پیشگاه خدا شتافت. و نیکنام و نیکبخت و مظلوم، و در حالی که حقوقش غصب شده بود و آغشته بخون و بندهای ظلم و ستم بر دست و پای، از دنیا رفت.

به هنگام پایان زندگی، نماز خواند و این سخنان بر زبان آورد ": بندهای آهنین را از من بر ندارید، و با خونم غسل بدهید و با همین لباسهایم دفن کنید که من در حال پیکار می میرم " و در عبارت دیگر آمده که گفت ": ما بر راه صراط با

[صفحه ۹۷]

معاویه دیدار خواهیم کرد. "

این جنایت، نکبت جاوید بر " معاویه " بار خواهد آورد ". حسن، " چهار خصلت را که " معاویه " داشت، بر شمرد و گفت ": تنها این یکی که حجر را بقتل رساند، کافی است که جنایتکاری او ثابت کند. " و گفت ": وای بر معاویه در باره حجر و یاران حجر. " ما یقین داریم که خدای متعال "، فرزند جگر خواره " را سر انجام به کیفر یان همه جنایاتی که با دست گناهکارش درباره اهل بصره " مرتکب شد، خواهد رسانید، چنانکه فرموده است:

"ریختن خونی که حلال نیست و کشتن نفوسی که خداوند حرام کرده، یک هلاکت درد آور و زیانکاری آشکار است که هرگز خداوند از کسی که خونی را به ظلم و تجاوز ریخته، نخواهد گذشت."

[صفحه ۹۸]

دو تن حضرمی و کشته شدن آنها به گناه تشیع

"نسابه ابو جعفر محمد بن حبیب بغدادی " متوفی ۲۴۵ در کتاب خود بنام " المحبر " ص ۴۷۹ نقل کرده است ": زیاد بن ابیه، مسلم بن زیمر و عبدالله بن نجی را - که هر دو حضر می بودند - در کوفه بر بالای خانه شان بردار کشید و چند روز به همان حال بالای دار ماندند و گناهشان این بود که هر دو شیعه بودند.

این امر به فرمان معاویه صورت گرفت و حسین بن علی رضی الله عنهما در نامه خود به معاویه‌در این مورد نوشت: آیا تو نبود که حجر و آن دو نفر حضر می را - که پسر سمیه درباره آنها بر تو نوشت که اینان بر آیین علی و فرمانبر او باشد او را بکش و نابود گردان؟ و او هم آنها را کشت و فرمان ترا امتثال کرد.

آیین علی و آیین پسر عمویش، همان دینی که پدرت بر آن تمثل می کرد و آنرا بیان می نمود، و تو در جایگاه او نشسته ای. و هر گاه این آیین نبود بزرگترین شرف تو و پدرت این می بود که هر سال دوبار باید کوچ می کردید و بواسطه ما خاندان بود که خداوند مشقت آن دو رحلت، را از شما برداشت. "

"امینی " می نویسد: ای پیروان دین خدا، با من بیائید، و ببینید که آیا

[صفحه ۹۹]

گرویدن به دین و ایمان علی - سلام الله علیه - چیزی است که خون مسلمانی را مباح کند و مثله و شکنجه را که در شریعت مطهر، حتی در مورد سگ گزنده حرام شده، موجب گردد؟

نه مگر دین " علی " علیه السلام همان دین " محمد " صلی الله علیه و اله است که خداوند گرفته است؟ آری حقیقت این است، اما "معاویه " از این دین استوار روی برتافته و هیچ و زنی بر آن قائل نگردیده است و از هتک حرمت و اهانت و جسارت به آن هرگز درنگ نکرده است.

[صفحه ۱۰۰]

مالک اشتر

از صالحان و شایستگان اسلام، که " معاویه " بی هیچ گناهی به قتل رساند " مالك بن حارث اشتر نخعی " است که خداوند خیر فراوان بر او بدهد، مالکی که صلابت کوهها و سنگها را داشت و باید رامشگران و سوگواران بر شهادت چنین شخصیتی اشک بریزند.

ای " مالک " آیا موجودی همچون تو پیدا می شود؟ آیا در میان بندگان خدا مقاومتر از لحاظ حسب گرامی تر و در برابر تبهکاران همچون آتش سوزانتر از تو یافت میشود؟ تو در میان مردم، از پلیدی و ننگ از همه آنها پاکتر بودی. شمشیری برنده بودی که هرگز کند نمی شد. به هنگام صلح و آرامش، صاحب حکمت و عرفان: و در میدان جنگ، رزمنده ای توانا بودی. اندیشه استوار داشتی و از صبر جمیل برخوردار بودی.

براستی که " مالک " از کسانی بود که هرگز بیم سقوط یا سستی از آنها نمی رود: و در راهی که باید شتاب بخرج داد هرگز سستی و کندی پیش نمی گیرند: و آنجا که باید آرام بود تندی نمی کنند. از کسانی بود که درشتی و نرمی را با هم دارند.

به هنگام حمله، حمله می کرد، و به هنگام مدارا و رفق، نرمی پیش می گرفت.

او پهلوانی نیرومند و سخت کوش، پیشوایی بردبار و مردی نکوکار و سخنور و شاعر بود.

[صفحه ۱۰۱]

"علی " علیه السلام، در نامه ای به " مالک، " آنگاه که او در " نصیبین " بود، می نویسد:

"اما بعد، تو از کسانی هستی که من اعتماد کرده ام تا دین را بر پا دارنـد و سرکشـی گناهکاران برطرف شود، و من محمد بن ابی بکر را بر مصر فرمانروا کرده بودم. از آن پس، خوارجی آنجا برخواسته اند، از جمله جوان کم سالی که هیچ تجربه جنگی ندارد و در کارهـا آزموده نیست، پس درباره او بررسـی و دقت لازم را بکن و به من گزارش بـده تا تصـمیم مناسب گرفته شود. پیوسـته در کارها، افراد مورد اعتماد و خیر خواه از یاران خود را مامور کن. و السلام. "

"مالک " به حضور " علی " علیه السلام آمـد و گزارش کار مردم " مصـر " را تقـدیم کرد ". حضـرت علی - سـلام الله علیه" - فرمود:

"جز تو کسـی شایسـته حکومت مصـر نیست. پس به مصـر برو، خـدای ترا رحمت کنـد. و من ترا وصـیت کردم و به‌تدبیر و رای تو اعتماد ورزیـدم. از خداوند در کارها یاری بخواه. همواره درشتی را با نرمی در آمیز. و آنجا که مدارا بهتر باشد، رفق و مدارا کن. و آنجا که جز با سختگیری کار پیش نمی رود، سختی به خرج بده. "

از آن پس "، اشتر " از حضور " علی " علیه السـلام مرخص شد و اسـباب سفر آماده کرد و مهیای رفتن به " مصر " شد. جاسوسان "معاویه او را خبر کردند که " علی " علیه السلام " اشتر" را به ولایت " مصر " منصوب کرده است. او که طمع حکومت " مصر " را داشت، این انتصـاب خیلی برایش گران آمـد. و یقین داشت که هرگـاه " اشتر " به " مصـر " برود، از " محمـد بن ابی بکر " هم قاطع تر و در دشمنی با او (معاویه) سخت تر است. از این رو سفارشی به رئیس خراج " قلزم " فرستاد

[صفحه ۱۰۲]

و گفت ": مالک اشتر رو به مصـر نهاده و می آمد. هر گاه کار او را تمام کنی، مالیات قلزم را تا من زنده ام و تو زنده ای، بر تو می بخشم. تا می توانی از حرکت او مانع باش. "

این شـخص آمـد و در " قلزم " اقـامت کرد ". اشتر " نیز از " عراق " به طرف " مصـر " حرکت کرد. و چون وارد " قلزم شـد، آن مرد به اسـتقبال آمد و پیشـنهاد کرد که در آنجا توقف کند و اظهار داشت ": اینجا منزل خوش و طعام هم آماده و علف ستوران نیز فراهم است و من فردی از افراد مالیات بده این سـرزمین هستم ". " مالک " پیاده شد و او طعامی آورد. طعام که صرف شد، شربتی از عسل که در آن زهر ریخته بود، آورد و به او داد. چون " مالک " آنرا خورد، وفات کرد.

اما " معاویه " خطاب به مردم " شام " گفت ": علی علیه السـلام، اشتر را به مصـر فرستاده است. از خدا بخواهید که در خدمت شما توفیق پیدا کند. " از این رو مردم هر روز بر " اشتر " آگاه کرد، سپس " معاویه " بپاخاست و خطبه ای خواند و در ضـمن آن خدا را حمد و ثنا گفت. اظهار داشت ": براستی که علی دو بازوی توانا داشت که یکی - یعنی عمار یاسـر - در صفین و دیگری - یعنی اشتر - امروز بریـده شـد. " و در عبـارت " ابن قتیبه " در " العیون " ۲۰۱:۱ آمـده که معاویه هنگامی که از خبر آگاه شد، گفت": چقـدر جگرم راحت و خنک شـد، خـدا لشـکریانی دارد که این عسل (که بوسـیله آن مالک کشـته شد) از آن جمله است " و علی علیه السلام فرمود که: این کار دو دست و دهان خودش بود (که او را به کشتن داد).

[صفحه ۱۰۳]

و در عبارت " مسعودی " در " مروج الذهب " ۳۹:۲ آمده است ": علی علیه السلام " اشتر را به مصر فرستاد و سپاهی را با او همراه کرد. معـاویه که از این خبر آگاه شـد، دسـیسه ای بکار برد و دهقانی را که در عریش بود تشویق کرد و گفت (در صورت مسـموم

کردن مالک اشتر) بیست سال از پرداخت مالیات معاف خواهی بود او سمی را در غذا به اشتر خورانید. هنگامی که اشتر در عریش پیاده شد، دهقان پرسید: چه غذا و نوشابه ای را بیشتر دوست دارید؟ گفته شد: عسل. آنگاه دهقان عسلی برای او آورد و آن را خیلی تعریف کرد که چنین و چنان است. در آن حال اشتر روزه بود. سر انجام از آن عسل، شربتی که خورد، دیری نپایید که در گذشت.

کسانی هم که با او بودند پیش دهقان آمدند. گفته شده که این واقعه در قلزم اتفاق افتاد، ولی روایت اولی صحیح تر است. خبر این واقعه که به علی علیه السلام رسید، فرمود که حاصل دو دست و دهان است. این جریان را که به معاویه گفتند: گفت خداوند لشکری از عسل دارد. "

"امینی " می نویسد: اینجاست که می بینی " معاویه " چگونه از این گناه بزرگ - گناه کشتن بنده صالحی که از زبان رسول الله صلی الله علیه و اله و جانشینش مولانا امیرالمومنین - سلام الله علیه - تعریف و ستایش شده - هیچ پروایی نمی کند، و توبه و پشیمانی بدو دست نمی دهد، بلکه او و مردم " شام " از مرگ این قهرمان بزرگ اظهار شادمانی می کنند. جرم " مالک " این بود که امام زمان خود را یاری می کرد، امامی را که همه در خلافت او اجماع داشتند. و شگفت نیست هر چیزی که از دید گاه حق و از نظر ائمه هدی و اجماع داشتند. و شگفت نیست هر چیزی که از دیدگاه حق و از نظر ائمه هدی و اولیای صالح و پاک خدا شایسته نباشد، از نظر او ارزنده است و مایه شادی او ست. هر چه " معاویه " می توانست، در خوار داشتن شخصیت های محترم اسلامی کوشید و پیشوایان اسلام و و یاران ایشان را به شکنجه

[صفحه ۱۰۴]

و کیفر رسانید. ظواهر اسلام از نظر او با حقایق و فرمانبری واقعی خدا تفاوتی نداشت. و کار گزاران سرکش و کافر او، تا توانستند با فجیع ترین شکلی، برگزیده ترین اصحاب محمد صلی الله علیه واله و یاران آنها را به قتل رساندند و دوستاران آنها را به گناه اینکه از حرمت اهل بیت گرامی پیغمبر هواداری می کردند از پا در آوردند.

[صفحه ۱۰۵]

محمد بن ابی بکر

اشاره

"محمد بن ابی بکر، " این زاده حرم امن خداوند، و پرورده خاندان عصمت و پاکی نیز از کسانی است که در حکومت " معاویه " شهید شدند و بدست فرمانروایان معاویه از پا در آمدند.

"معاویه "، " عمرو بن عاص " را با شش هزار تن به " مصر " فرستاد، در حالی که " محمد بن ابی بکر " عامل و کار گزار " علی " علیه السلام در " مصر " بود ". عمرو " حرکت کرده و در نزدیکیهای " مصر " فرود آمد. طرفداران " عثمان " پیرامون او جمع شدند و او در بین آنها اقامت کرد و به " محمد بن ابی بکر " چنین نوشت:

"ای پسر ابو بکر، من نمی خواهم که بر تو چیره شوم. آگاه باش که مردم این شهرها بر علیه تو جمع گشته اند و همگی متحدا بر

تو شوریده اند و از اینکه ترا پیروی کنند، پشیمان اند. و هر گاه کارد به استخوان برسد، ترا دستگیر می کنند. من ترا نصیحت می کنم که از مصر خارج شوی والسلام. "

همچنین " عمرو " نامه ای را که " معاویه " به او نوشته بود، فرستاد. در آن نامه چنین آمده است:

"اما بعد، ستم و ظلم سرانجام کیفر سخت دارد، و خونریزی حرام است. و هر که مرتکب آن شود، از انتقام در این جهان و کیفر دردناک آخرت در امان نیست. و ما کسی را سراغ نداریم که پیش از تو بر عثمان ستم روا داشته و به او صدمه زده باشد. تو در شمار کسانی هستی که بر علیه او سخن چینی کرده ای و در ریختن

[صفحه ۱۰۶]

خونش شرکت داشتی. آیا گمان داری که من اینهمه را نادیده می گیرم و یا فراموش می کنم، و کار را به جائی برسانی که در شهرهایی که بیشتر ساکنانش یاران منند، بخواهی فرمانروائی کنی؟ مردم آن شهرها از من فرمان می برند و بر سخن من گردن می نهند و پیوسته از من داد خواهی و فریاد رسی می خواهند.

و اینک من گروهی را که تشنه خون تو اند و بر جهاد در راه کشتن تو، به خدا تقرب می جویند، بسوی تو روانه گردم. اینان با خدا پیمان بسته اند که ترا به کیفر کردارت برسانند و هرگاه جز با کشتن تو خشنود نشوند، از نظر من هیچ زیانی ندارد. و من دوست دارم که ترا بخاطر ستمی که کرده ای و عداوتی که با عثمان داشتی و نیزه تو رگ گردن او را می برید، ترا به قتل برسانند، لکن من از اینکه یک فرد از خاندان قریش را به چنین کیفری برسانم، اکراه دارم و این خدا است که هر کجا باشی هرگز ترا از قصاص نجات نخواهد داد. والسلام. "

"محمد " هر دو نامه را پیچیده و به " علی " علیه السلام و پاسخ نامه " معاویه " را چنین نوشت:

"اما بعد، نامه تو که در آن کار عثمان را آنگونه یاد کرده ای که من از آن هیچ عذر خواهی نمی کنم، رسید، در آن نامه،مرا از خودت ترسانده و مدعی شده ای که خیر خواه من هستی، و مرا از روی شفقت از کشته شدن ترسانده ای، لکن من امیدوارم که زمانت چنان بچرخد که من با شما در میدان کارزار بستیزم.

هر گاه شما پیروز شدید و حکومت دنیا را به کف آوردید، چقدر ستمکاران که در جهان حکم رانده اند، و چقدر مردان با ایمان که شما کشته و مثله کرده اید. چه باک که باز گشت شما و آنها همه به خدا است. و همه کارها به خدا بر میگردد و او مهربانترین مهربانان است و بر آنچه می گوید داوری می کند والسلام. "

و به " عمرو بن عاص " چنین پاسخ داد:

"اما بعد، ای عمرو عاص، از آنچه در نامه ات نوشته بودی، آگاه شدم. من

[صفحه ۱۰۷]

گمان دارم که تو از اینکه پیروزی به من روی نماید، ناراحت هستی. من گواهی می دهم که تو خطا می کنی. تو می پنداری که خیر خواه من هستی. من سوگند می خورم که تو بدخواه منی، تو تصور می کنی که مردم رای و حکومت مرا رها کرده و از پیروی من پشیمان شده اند، و همه پیروی تو و شیطان رجیم را برگزیده اند. خدا پروردگار جهانیان ما را بس است. ما بر خدای عرش بزرگ توکل کرده ایم. والسلام. "

"عمرو بن عاص " رو به " مصر " نهاد ". محمد بن ابی بکر " در میان مردم برخاست و چنین سخن گفت:

"اما بعد، ای مسلمانان و مومنان، آن گروهی که حرمت اسلام را هتک می کنند و گمراهی را رونق می دهند و آتش فتنه را بر می افروزند و با جبر می خواهند بر مردم مسلط بشوند، اینک در صدد دشمنی بر آمده و لشکریان خود را بطرف شما فرستاده اند. ای بندگان خدا، هر کس بهشت و بخشایش خدا را می خواهد، باید برود و در راه خدا با این گروه جهاد کند، بشتابید و پاسخ اینان را با کنانه بن بشر بدهید، خدای بر شما رحمت کند. "

نزدیک به دو هزار نفر به " کنانه " پاسخ مثبت دادند ". محمد " با دو هزار مرد بیرون، آمد ". کنانه " به جلو " عمرو بن عاص " رفت و پیشاپیش " محمد " حرکت کرد "، عمرو " به طرف " کنانه " آمد. وقتی که نزدیک شد، نامه ها را یک یک شرح کرد. و هر نامه ای را که از نامه های مردم " شام " در می آورد، با بی اعتنائی و شدت عمل " کنانه " روبرو می شد و آن را به زمین می انداخت، تا اینکه به " عمرو بن عاص " نزدیک می شد و این کار را چند بار تکرار کرد ". عمرو "، " معاویه بن حدیج سکونی " را احضار کرد و در میان گروه زیادی به حضور او رسید و " کنانه " و یارانش را احاطه کرد. مردم " شام " از هر طرف جمع شدند و " کنانه بن بشر " که حال را چنین دید، از اسبش پیاده شد در حالی که می گفت:

[صفحه ۱۰۸]

"هیچ موجودی نیست مگر آن که به اذن پروردگار می میرد و این سرنوشتی است که برای همه معین شده. و هر کس پاداش این جهانی خواهد، آنرا بدو می دهیم و هر کس پاداش آخرت جوید، باز بدو می دهیم و سپاسگزاران را پاداش خواهیم داد ". آنگاه با شمشیر خود با آنها جنگید تا آنکه شهید شد. خدایش رحمت کند.

آنگاه " عمرو بن عاص " به جانب " محمد بن ابی بکر، " که یارانش پس ازشنیدن قتل " کنانه " همه پراکنده شده بودند، روی نهاد. تا جائی که دیگر کسی از یارانش پیرامون او نبود ". محمد " که وضع را اینگونه دید، خارج شد و راهروی می کرد، تا آنکه به خرابه ای بر سر راهی رسید و به آنجا پناه برد.

آنگاه " عمرو بن عاص " وارد شد و " معاویه بن حدیج " هم از طرفی در جستجوی " محمد " هر جا را می گشت، تا آنکه بر سر راه به ولگردانی برخود، و پرسید:

"آیا ناشناسی از اینجا گذشته است؟ " یکی از آنها گفت ": نه بخدا، کعبه سوگند، که او همان محمد است. " پس همگی به شتاب دویدند و وارد خرابه شده و او را بیرون کشیدند. چیزی نمانده بود که از شدت تشنگی بمیرد. آنگاه او را به زندان " مصر " بردند. و برادرش " عبدالرحمن بن ابی بکر، " بر " " عمرو بن عاص " که در میان سپاه خودش بود، حمله کرد ": آیا می خواهی برادرم را بکشی؟

کسی را پیش معاویه بن حدیج بفرست و او را از این عمل باز دار ". " عمرو بن عاص به " معاویه بن حدیج " سفارش کرد که" محمد بن ابی بکر " را پیش او بیاورد ". معاویه " گفت ": آیا شما کنانه بن بشر را بکشید و من محمد بن ابی بکر را ببخشم؟ این محال است. آیا کافران شما بهتر از اینان بودند یا اینکه در کتابهای شما تبرئه شده اند "؟

"محمد " به آنها چنین گفت ": اندکی آب بدهید تا بخورم."

[صفحه ۱۰۹]

"معاویه بن حدیج " اظهار داشت ": خدا کسی را که قطره ای به تو آب دهد، هرگز سیراب نکند. شما نگذاشتید عثمان آب بخورد و او را که روزه بود کشتید و او با شراب مهر خورده در بهشت با خدا دیدار کرد. سوگند بخدا که ای ابن ابی بکر، ترا می کشم تا در جهنم از آب داغ و سرد آن بخوری. "

"محمد " در جواب او گفت ": ای پسر زن یهودی نساجه، این کار از قدرت تو خارج است. این خدای عز و جل است که اولیائش را سیراب می کند و دشمنانش را که تو و دوستان تو باشند، تشنه می دارد. بخدا سوگند هرگاه شمشیر بدست داشتم، کسی از شما این جرئت را نمی کرد. "

"معاویه " در جواب گفت ": آیا می دانی با تو چه می کنم؟ ترا در پوست خز می کنم، آنگاه آتش می زنم. "

"محمد " در جواب گفت: هر گاه این عمل را بکنی، چقدر از این جنایات که در خصوص اولیای خدا انجام داده اند. و من امید وارم که این آتشی را که تو با آن مرا بسوزانی: به امر پروردگار سرد و سالم شود. و این کاری است که بر دوست خودش ابراهیم کرده است و با تو و هواداران تو، همان کاری را بکند که با نمرود و دوستان او کرده است. خدا ترا و آن کسی را که پیش از این نام بردی، و رهبر ترا که معاویه است و این مرد را - اشاره کرد به معاویه - با آن آتشی که زبانه می کشد و هر چه فروکش کند، خدا بیشتر شعله آنرا بلند می کند، خواهد سوزاند. "

"معاویه " گفت ": من فقط ترا به خاطر عثمان می کشم. "

"محمد " به او گفت ": ترا با عثمان چه کار است؟ عثمان با ظلم و ستم عمل کرد و حکم قرآن را تغییر داد و خدای تعالی فرموده است ": و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون (" هر کس مطابق آنچه خدا فرستاده حکم نکند در شمار فاسقان است. (و ما بخاطر این کارش بود که از او انتقام گرفتیم و او را

[صفحه ۱۱۰]

کشتیم و اینکه تو و یارانت او را تحسین می کنید. انشاء الله خداوند ما را از گناهانی که او مرتکب شده مبرا و پاك کند. اما تو در جرائم و گناهانی که او مرتکب شده است شریك او هستی. "

می گوید که " معاویه " خشم گرفت و دستور داد او را کشتند، سپس او را در پوست خزی داخل کردند، آنگاه آتش زدند.

این خبر که بگوش " عایشه " رسید، برای او خیلی ناله کرد و پس از نماز بر علیه " معاویه " و " عمرو " نفرین " کرد.

و در " نجوم الزاهره " ۱۱۰:۱ آمده است که سر او را بریدند و نزد " معاویه بن ابی سفیان " در " دمشق " فرستاد. و آن سررا در آنجا گرداندند و در اسلام، این اولین سری است که در همه جا گردانده اند.

تصویری دیگر از شهادت محمد بن ابی بکر

"معاویه " در سال ۳۸ "، عمرو بن عاص " را همراه چهار هزار سپاهی به " مصر " فرستاد و " معاویه بن حدیج " و " ابو الاعور سلمی " هم با او همراهی کردند و " عمر " زندگانی خود را صرف این کار کرد و در آنجا " محمد بن ابی بکر " از طرف " علی علیه السلام " حکومت می کرد و مرکز حکومتش در محلی بنام " مسناه " بود. جنگی بین اینها در پیوست که " کنانه بن بشر " در آن کشته شد. و " محمد بن ابی بکر " بمناسبت اینکه یارانش او را تنها گذاشتند، فرار کرد و در نزد مردی بنام " جبله بن مسروق " مخفی شد. پس از آن جای او را شناختند و " معاویه بن حدیج " و یارانش او را محاصره کردند. آنگاه " محمد بن ابی بکر " بیرون آمد

[صفحه ۱۱۱]

و با آنها جنگید و کشته شد، و " معاویه بن حدیج " و " عمر و بن عاص " او را در پوستین خزی داخل کرده و آتش زدند. این فاجعه در ناحیتی از مصر بنام " کوم شریک " اتفاق افتاد. نقل کرده اند که این جنایت در حالی صورت گرفت که هنوز " محمد بن ابی بکر " رمقی از حیات داشت.

خبر کشتن " محمد " که به " معاویه " و یارانش رسید، خیلی شادمانی و خوشحالی کردند. و خبر کشته شدن " محمد " و شادمانی " معاویه " را که به " علی " علیه السلام رساندند، فرمود:

"به همان اندازه که آنها شادی می کنند، ما اندوهگینیم و از آغاز جنگ تا کنون، من درباره هیچ کس به این اندازه ناله و اندوه نداشته ام. او دست پرورده من بود و من او را فرزند خود می شمردم و انیهمه حزن و اندوه بی جهت نیست. چرا که او مرد نیکوکار و برادر زاده من بود این قربانی را در راه خدا می دهیم ".

"عبدالرحمن فزاری " که از طرف حضرت " علی " علیه السلام در " شام " خبر گزار بود، به حضور حضرتش آمد و چنین گزارش داد:

"از شام که بیرون آمدم، نمایندگانی از جانب عمرو بن عاص مژده می آورند که مصر را فتح کرده اند و محمد را کشته اند. حتی قتل او را بر منابر اعلام کردند.

ای امیر مو منان، من تا کنون خیلی کم ناظر چنین شادمانی بودم و این خوشحالی مردم شام را از شنیدن خبر قتل محمد کم نظیر دیدم. "

"علی " علیه السلام فرمود ": اما اندوه ما، چندین برابر مسرت آنها است. " و در این باره، آنچنان اندوهگین و متاثر شد که آثار آن بر چهره اش نمایان بود.

آن بزرگوار همچنین خطبه ای در میان مردم خوانده، خدا را حمد و ثنا

[صفحه ۱۱۲]

گفت و بر رسولش صلی الله علیه و اله درود فرستاد و گفت:

"آگاه باشید که مصر را ستمگران و طرفداران فسق و فجور فتح کرده اند.

اینها کسانی هستند که در برابر خدا سدی افکنده و اسلام را به راه کج برده اند. آگاه باشید که محمد بن ابی بکر در راه خدا شهید شده است. خدایش رحمت کناد و ما او را در پیشگاه خدا می دانیم. سوگند بخدا که هر گاه من یقین نداشتم که روز باز خواست در انتظار همه است و کار ها پاداش و کیفر داده می شود و توهم فاجران سرانجام بد دارد و هدایت و ایمان مومنان عاقبت پسندیده خواهد داشت "... تا آخر خطبه.

"ابو عمر " روایت می کند که " محمد بن ابی بکر " را پیش " عمرو بن عاص " آوردند و " عمرو " با زهر او را به قتل رسانید". شعبه " و " ابن عیینه " از " عمرو بن دینار " روایت کرده اند که گفت ": محمد بن ابی بکر را دستگیر کرده پیش عمرو بن عاص آوردند. گفت: آیا پیمانی داری، و آیا با کسی عقد و قرار دادی داری؟ گفت: نه. آنگاه او را دستور داد که کشتند. علی بن ابیطالب پیوسته محمد بن ابی بکر را می ستود و در فضیلت وی سخن می گفت، چرا که او اهل عبادت و جهاد بود. "

"ابن حجر " نقل می کند که گفته اند ": او در خانه زنی از قبیله غافق مخفی شده بود، خانه ای که برادرش راهنمایی کرده بود که خود او تخت تعقیب معاویه بن حدیج بود. خواهر این مرد که آنها را دید که آمدند، پنداشت که آمدند برادرش را دستگیر کنند. ناگهان گفت: آیا شما را به محل محمد بن ابی بکر راهنمایی کنم تا برادرم را نکشید؟ گفتند: بسیار خوب، آنگاه او را به ایشان نشان داد و گفت: مرا بخاطر ابو بکر نگهدارید. معاویه گفت: من هشتاد نفر از

[صفحه ۱۱۳]

طایفه خودم را به انتقام خون عثمان کشته ام، آیا ترا رها می کنم "؟ تهذیب التهذیب. ۹:۸۰.

"امینی " می نویسد: امثال این فجایع و تبهکاریها و جنایات، از این " پسر تبهکار " بعید نیست. و همه چیزهایی است که در راه کسب مقام و تقرب آن " پسر جگر خواره " و به دست کسانی صورت می گرفت که در ریختن خونهای پاک، از همان سالهایی که توانایی پیدا کردند، بخصوص از هنگامی که آتش جنگ صفین را شعله ور کردند، هرگز بیمی نداشتند. کسانی که اسیر شهوات خود شدند و نتوانستند از ریختن این همه خون نیکان و پاکان دست بردارند.

فرض کنید که " محمد، " این اعمالی که آنها پنداشته اند، بر علیه " عثمان " انجام داده بود. باز جای شگفت است که به خونخواهی او، کسی مثل " معاویه - " که هنگامی که " عثمان " کمک می خواست، پاسخ نداد و دست نگهداشت - برخیزد، یا کسی مثل " عمرو عاص " از او حمایت کند که از قتل " عثمان " اظهار شادی کرد. و گفته بود: من، ابو عبدالله، او را کشتم و در وادی سباع بودم. "

و هم گفته بود ": من، ابو عبدالله، کسی هستم که وقتی زخمی را بشکافم، ریم به هم رساند " و مثل معروف را گفته بود که ": شتر سر گرم چرا و عیش است و داغگاه آماده " و بر علیه او همچون چوپانی که بالای کوه گوسفندان را جمع کند، افراد گرد می آورد و به فتنه انگیزی مشغول بود.

چرا " معاویه " اینهمه سپاه و افراد را به یاری " عایشه " نفرستاد که در بین مردم فریاد بر آورد ": نعثل را بکشید که عثمان را کشته و کافر شده است " و چرا دنبال " طلحه " و " زبیر " نفرستاد، که دشمنترین مردم بر علیه " عثمان " بودند؟

"طلحه، " همان کسی بود که در محاصره " عثمان " اجازه نداد به او آب بدهند و نگذاشت مردم به او کمک رسانند، و مانع شد که در مدینه به خاکش سپارند، جز در " حش کوکب (" گورستان یهود).

[صفحه ۱۱۴]

گزارش این اعمال، بتفصیل در جزء نهم: ۹۲- ۱۱۱ آمده است و " شهرستانی " در " ملل و نحل ر ص ۲۵ می نویسد ": امرای ارتش عثمان، عبارت بودند از معاویه عامل شام، سعید بن ابی وقاص عامل کوفه و پس از او ولید بن عقبه و عبدالله بن عامر عامل بصره و عبدالله بن ابی سرح عامل مصر، که همگی عثمان را خوار داشتند و او را رها کردند، تا که به سرنوشت خود رسید. "

آری، کشندگان " عثمان " اینها بودند. لکن " معاویه " فقط می خواست که قصاص " عثمان " را از هواداران " علی " علیه السلام بگیرد، و آنها را هر جا ببیند، در کنار هر سنگ و کلوخی بیابد، از ریشه بر اندازد و هر قساوت و شکنجه ای را بر آنها روا بدارد. وی با دشمنان " علی - " سلام الله علیه -، هیچ مقصد و آرمان درستی را تعقیب نمی کرد، و گرنه خونخواهی کسی که همه صحابه در ریختن خون او اتفاق رای و اجماع داشتند، چه موجبی داشت، با وجود آنکه آیاتی صحت این امر را اثبات می کرد،

چنانکه در جزء نهم ص ۱۶۴- ۱۶۸ و ۲۰۵ گذشت.

هر گاه این نبود که مردم بدنبال رای صحابه پیغمبر بودند و به سخنان و اعمال آنها رفتار و استدلال می کردند، و مطابق میل و هوی دل خود عمل می کردند، در خلافت " ابو بکر " با آنکه اجماعی نبود، ادعای اجماع می کردند، و در قتل " عثمان " که اجماع ثابت شده، استدلال به عدم اجماع می کردند.

فرض کنید که " محمد بن ابی بکر، " تنها قاتل " عثمان " است و هیچ دلیلی بر شرکت دیگران نیست و محکوم به قصاص شده است و در قصاص حیات جامعه است، آیا در شریعت اسلام قصاصی به این کیفیت داریم که مجرم را در پوست خز بکنند و آنگاه با آتش بسوزانند و سرش را در شهرها بگردانند؟ آیا این رفتاری که با " محمد بن ابی بکر " شده، در دین خدا درست است یا در دین " هبل " بت

[صفحه ۱۱۵]

"معاویه " و در دین پدران او که در قرآن، وصفشان آمده، چنین جنایاتی پذیرفتنی است؟

ما اخبار آنها را بر تو از روی حق گزارش می کنیم و اخبار آن چیزهایی که ریشخند می کردند، سرانجام خواهد آمد. حکم فقط از خدا است که بر حق سخن می گوید و او بهترین جدا کنندگان است.

[صفحه ۱۱۹]

نگاهی به مناقب دروغین پسر هند

مقدمه

شاید تا کنون " معاویه " را شناخته باشید و روشن شده باشد که این مرد چه کسی است و چه نفسانیات و عاداتی داشته است. کسی بوده که بجز در آتش نشیمن ندارد و در میدان تبهکاری و ماجراجوئی نظیر ندارد. راویان و مورخان بد کردار، چه فضیلتی می توانند به او نسبت دهند، و قلمهای مزدور و اجیر چگونه از اعمال این مرد - که آلوده به شهوات و هوسهای گونه گون است - می توانند به دورغزنی بپردازند در حالی که در بازار عبرت پذیری، رفتار او هیچ وزنی ندارد و در گذرگاه حق، اعمال او هیچ توجیهی نمی تواند داشته باشد؟ پس، چشم بسته ظن بخرج بده و هرگز از احوال او مپرس.

آیا این " معاویه " عامل اصلی این همه جنایات و جسارت به درگاه خدا و بر اسلام و پیامبر و کتاب و سنت او نبوده کتاب و سنتی که هرگز دگرگونی پذیر نیست.

آیا او نبود که حرمتهای الهی را هتک و مقام اولیای خدا را پست داشته است؟

آیا او نبود که خونهای پاک اولیای خدا را ریخته و با نابود کردن نفسهای پاک و مبرا از گناه، ستم را رواج داده است؟ در حالی که ": هر کس مومنی را به عمد بکشد، کیفرش جهنم و در آن بطور جاوید ماندگار است و خداوند بر او لعنت

[صفحه ۱۲۰]

و غضب فرستاده و عذاب بزرگی آماده کرده است. "

آیـا همین " معـاویه " نبود، که با کشـتن صالحان امت و عادلان صـحابه نخستین و تابعین آنها که خون و ناموسـشان محترم بود و با انـداختن آنها به ژرفای زنـدانها و دور کردن آنها از خانه و عائله و با ترسانـدن خانـدانشان خدا و پیامبرش را آزرده است "؟ آنانکه خدا و رسولش را بیازارند خداوند در دنیا و آخرت بر آنها لعنت کند و عذاب دردناکی آماده آنها می نماید. و کسانی که مردان و زنان با ایمان را خلاف آنچه کردار آنها است بیازارند، بهتان و گناه بس بزرگی را اندوخته اند. "

نه مگر او کسـی است که بـا جنـگ افروزی بر علیه جانشـین و خلیفه راستین او، پیغمبر را آزرده است؟ در حـالی که فرمـانبرداری و فروتنی در برابر او و کسب رضای او واجب بوده است "، کسانی که پیامبر خدا را بیازارند عذاب سختی خواهند دید. "

آیـا " معـاویه " نبود که حرمت رسول بزرگوار را دربـاره نزدیکان و ذوی القربی او نگاه نـداشت، احترام پـدر فرزنـدان او را با لعن گفتـن بر او زیر پـا گـذاشت، مجـامع دینی را به اجرای این جنـایت و گنـاه بزرگ اسـلام را که خداونـد مطهر داشـته، به دروغهـا و افتراهای گوناگون متهم ساخت؟

آیا این " معاویه " نیست که گوی سـبقت را در انجام این همه گناهان برد؟ اول کسـی از خلفا بود که شـراب خرید و شراب خورد، در حالی که می دانیم هر کس شراب بفروشد و بخرد و بخورد، ملعون است.

[صفحه ۱۲۱]

او اول کسـی است که فحشاء را در جامعه اسـلامی رونق داد ": کسانی که دوست دارند که فحشا رواج یابد، کیفر سـختی در دنیا و آخرت خواهند دید و خدا می داند و شما نمی دانید (" نور:۲۰).

اول کسـی که ربا را حلال کرد و ربا خورد، او بود ". در حالی که خـدا خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده است و آنها که ربا می خورند، بر نمی خیزند مگر همچون کسـی که شیطان از جنون او را بزمین افکنده و برخاسته باشد (". بقره: ۲۷۷) و پیامبرش صلی الله علیه و اله فرموده است ": ربا خوار و ربا دهند ه، هر دو ملعون هستند. "

"معاویه " اول کسی است که نماز مسافر را تمام خواند، تا مگر سخن عموزاده خود را بزرگ داشته و احترام کرده باشد.

او اول کسـی است که اذان گفتن را در نماز عیـدین پدیـد آورد. او نخستین کسـی است که جمع بین دو خواهر را مطابق مـذهب" عثمان " روا دانسته است.

او اول کسی است که قوانین سنت را در باب دیات تغییر داده و چیزهایی را که نبوده، در آن وارد کرده است.

او اول کسی است که هر موقع که به هوی و انتصـابی دست می یافت، تکبیر را در نماز ها ترک می کرد، در حالی که تکبیر سـنت ثابت در نماز است.

او اول کسی است که تلبیه را ترک کرد و دستور داد در این مورد با " علی امیر مومنان " علیه السلام که به سنت خدا و رسول عمل می کرد، مخـالفت شود. او اول کسـی است که در نمـاز عیـد، خطبه را بر نمـاز مقـدم داشت تـا مگر لعن " علی " علیه السـلام را به گوشـها برساند، در حالی که از پیامبر صـلی الله علیه و اله روایت است که فرمود " هر کس علی علیه السـلام را سب کند، او را سب کرده و هر کس او را سب کند، خدا را سب کرده است. "

او اول کسی است که با ترک کردن حدود و بر پا نداشتن سنت پروردگار،

[صفحه ۱۲۲]

بر او مخالفت کرده، در حالی که ": هر کس بر خدا و پیامبرش عصیان و مخالفت کند و از حدود خدا تجاوز نماید، خدا او را در آتش همیشگی وارد کند و عذاب سخت و خوار کننده ای خواهد دید (" سوره نساء: ۱۹).

او اول کسی است که حکم زنا کار را نقض کرد و آیینها و رسوم جاهلیت را زنده کرد و با دین " محمد " صلی الله علیه و اله مخالفت کرد و حال آنکه می دانیم، فرزند از آن همسر زن است، لکن زنا کار نمی تواند صاحب فرزند باشد.

او اول کسی است که انگشتر به دست چپ خود زد و این کار ادامه داشت تا زمانی که " سفاح " بدست راست انگشتر زد و این آئین تا زمان " رشید " بود که او نیز دوباره به دست چپ زد.

او اول کسی است که سب و دشنام به " علی ر علیه السلام را رایج و مقرر کرد و آن را به عنوان سنت جاری متداول نمود و بدنبال او کسانی که نماز را ضایع و مهمل می داشتند و از شهوات پیروی می کردند، از او تقلید نمودند و او خطبه های منابر را به دشنام" علی " علیه السلام آلوده کرد.

او اول کسی است که بر امام روزگار خود شورید و ستم روا داشت، با او به نبرد برخاست و او و امت بسیاری را که از صالحان صحابه بدر و اهل بیت شجره پاک - که خدا از آنها و آنها از خدا خشنود بودند -از میان برد و به قتل رساند.

او اول کسی است که برای وضع حدیث صرف مال کرد و پول داد تا کتاب خدا و کلمه طیبه او را تحریف و دگرگون کنند.

او اول کسی است که ترک دوستی " علی " علیه السلام و بر کناری از او را شرط بیعت بر خلافت خویش قرار داد، خلافت ستمگرانه و فرمانروایی سختگیر و آزار دهنده.

او اول کسی است که سر صحابی عادل "، عمرو بن حمق، " را که به حضورش

[صفحه ۱۲۳]

آوردند، دستور داد در شهر ها بگردانند. او نخستین کسی است که عادلان صحابه اولین و تابعان آنها را که همگی از بزرگان امت و پارسایان و عابدان بودند،به گناه دوستی با عترت از پای در آورد، در حالی که دوستی عترت همان چیزی است که خداوند آنرا پاداش رسالت پیامبرش قرار داده است.

او اول کسی است که زنان دوستاران اهل بیت پیغمبر - صلی الله علیهم اجمعین - را کشت، کودکانشان را سر برید، اموالشان را غارت نمود، حتی کشتگان را مثله کرد، جمعیت آنها را پراکنده ساخت، خاندانهاشان را بر باد داد، از کنج خانه هایشان تبعید کرد، و در کنار هر سنگ و بیابانی ویلان و سر گردان شان ساخت.

او اول کسی است که زیر دستانش او را فریب می دادند، گواهی های دروغ و بی اساس در حضور او رونق گرفت، و در زمان او اشرار و ستم پیشگان بر صالحان و نیکان امت " محمد " صلی الله علیه و اله تسلط پیدا کردند.

او اول کسی است که اقدام به انتقال منبر رسول الله صلی الله علیه و اله از " مدینه " به " شام " کرد، و آنگاه که منبر را حرکت می دادند، خورشید کسوف کرد و او منصرف شد.

او اول کسی است که خلافت اسلامی را به بدترین حکومت و سلطه گری زشت تبدیل کرد.

او اول کسی است که پادشاهی و تفاخر را با پوشیدن لباس ابریشم و حریر وارد کرد، در ظرفهای طلا و نقره نوشابه صرف کرد و مرکبهای آراسته به طلا و نقره سوار شد.

او اول کسی است که ادعا داشت امیر المومنین است، در حالی که به آواز غنا گوش داد، به طرب برخاست و بر خنیا گران صله ها داد.

[صفحه ۱۲۴]

او اول کسی است که با جانشین کردن " پسر تبهکار خودش " که بی پروا فساد می کرد و نماز را ترک می نمود، دین خدا را به بازی گرفت.

او اول کسی است که بر حرم امن الهی، مدینه رسول الله صلی الله علیه و اله هجوم آورد، مردم آنجا را بیم داد و حرمت این جوار مقدس را نگاه نداشت.

اینها و نظایر اینها، جرائم و جنایاتی است که " معاویه " در ارتکاب آن گوی سبقت برده است.

پس آیا درست است و امکان دارد که از مصدر نبوت درباره چنین طاغوت نابکاری کلمه تعریف و ستایشی صادر شود، یا از دهان پیامبر عدل و حق و صدق، واژه ای که موهم ثنای وی باشد خارج شود؟ نه، هر گز چنین چیزی ممکن نیست.

بلکه پیامبر گرامی، بزرگترین شخصیتی است که چنین انسانی را با آنهمه جرائم می نکوهد. چرا که این مرد، سرسختترین دشمنان آن بزرگوار صلی الله علیه و اله هم در جاهلیت و هم در اسلام بوده است. هر گاه آن حضرت کوچکترین کلمه ای در ثنای" معاویه " فرموده بود - که پیغمبر بزرگوار از چنین تصوری منزه است - این نوعی ترویج از باطل، نوعی اجازه دادن به گناه و بزرگترین اهانت به حق محسوب می شود.

"عبدالله بن احمد بن حنبل " گفته است ": از پدرم در باره علی و معاویه پرسیدم. گفت: بدان که علی دشمنان بسیار دارد و هر چه دشمنانش خواسته انددر او عیبی بیابند، موفق نشده اند. پس دور کسی جمع شده اند که با او محاربه و جنگ کرده است و او را در حیله و مکر بر علیه علی تحریک نموده اند. "

"حاکم " گوید ": از ابوالعباس محمد بن یعقوب بن یوسف شنیدم که می گفت: از پدرمشنیدم که می گفت: از اسحاق بن ابراهیم حنظلی شنیدم که می گفت:

[صفحه ۱۲۵]

در فضیلت معاویه، هیچ حدیث درستی نیست. "

"بخاری " که در صحیح خود حدیثی در ذکر مناقب " معاویه " نیافته، بناچار آنجا که از مناقب صحابه سخن گفته، بابی گشوده است بنام یاد کرد معاویه رضی الله عنه و " ابن حجر " در " فتح الباری " ۸۳:۷ می نویسد ": این خود دلیل آن است که فضایلی که در خصوص معاویه احادیث فراوانی وارد شده که هیچ یک طریق اسناد درستی ندارد و اسحاق بن راهویه و نسائی و دیگران هم بر این عقیده اند.

اما " مسلم " و " ابن ماجه " نیز که حدیث صحیحی - که در فضائل " معاویه " قابل نقل باشد - نیافته اند، در " صحیح " و " سنن "خود صفحه ای در مناقب صحابه آورده اند.

"ترمذی " هم جز یک حدیث (خدایا او را هدایت کننده و هدایت شده قرار بده و چنان کن که بوجود او دیگران هدایت بشوند) نقل نکرده و گفته است ": حدیث حسن غریب است، " و ما جزء دهم " الغدیر، " بطلان آنرا ثابت کردیم و آن حدیث چنین ذکر

شده ": خدایا او را هدایت کن ". " عمر و بن واقد " این حدیث را به خود نسبت داده و این " عمرو " یکی از دروغپردازانی است که در جزء پنجم ص ۲۴۹ ط ۲ از او یاد کرده ایم و " صحاح " و " سنن " از این دروغهایی که راویان تبهکار در فضیلت این مرد بافته اند، خالی است.

"حافظ نسائی " صاحب " سنن، " وارد " دمشق " شد و از مردم آنجا خواست چیزی از فضایل " معاویه " بر شمردند، و گفت": آیا کفایت نمی کند که هر کس بیاید واز فضائل او سخن گوید؟ " همه برخاستند و آنقدر در خایه هایش زدند که از مسجد جامع بیرونش کردند و خودش نقل می کند ": مرا به مکه برده

[صفحه ۱۲۶]

و از آنجا نیز بیرون کردند. " وی در آنجا مریض شد و همانجا کشته و شهید شد.

"ابن تیمیه " در " منهاج " خود ۲۰۷:۲ می نویسد ": گروهی فضایلی برای معاویه نقل کرده و احادیثی از پیغمبر صلی الله علیه و اله در آن باره روایت نموده اند، که همه آنها دروغ است. "

"فیروز آبـادی " در پایان کتاب " سفرالسعاده " و " عجلونی " در " کشف الخفاء " ص ۴۲۰، در باب " فضائل معاویه نوشته اند: "حدیث صحیحی در این باره وجود ندارد">

"عینی " در " عمده القاری " می نویسد ": هر گاه بگویی که در فضایل معاویه احادیث فراوانی هست، گویم آری، ولکن هیچیک از آن احادیث از طریق اسناد صحت ندارد و صحیح نیست. " اسحاق بن راهویه و نسائی و دیگران نیز همین مطلب را ذکر کرده اند و بیهوده نیست که بخاری عبارت " باب ذکر معاویه " آورده و نگفته " فضیلت و یا منقبت معاویه. "

"شوکـانی در " فوائـد المجموعه " می نویسـد ": حافظـان حـدیث، همگی اتفـاق دارنـد، بر اینکه هیـچ حـدیثی در فضـیلت معاویه صحت ندارد. "

آری، غلوی که در دوستی این مرد به عمـل آمـده، موجب شـده که فضائل دروغینی برای این مرد بسازنـد، که ساحت اقـدس پیامبر صلی الله علیه و اله منزه و پاک است از اینکه چیزی از آن قبیل بفرمایـد، بلکه این احادیث بـدست بافنـدگانی بافته و ساخته شده که چهره انسـانیت از قبول آن سـرباز می زنـد. و " محمـد بن عبدالواحـد ابو عمر " غلامـ " ثعلب، " رسـاله ای در فضایل این آدم، این مردی که دامنش به رذائـل گوناگون آلوده است، پرداخته و چنانکه " ابن حجر " در " لسان المیزان " ۳۷۴: ۱ ذیل نام " اسحاق بن محمد سوسی " نوشته است.

"این مرد، موضوعات زشتی در فضائل معاویه آورده، که عبید الله سقطی هم

[صفحه ۱۲۷]

از او نقل کرده است و او یا استادش این سخنان را پدید آورده اند. "

و اینـک به اجمـال، بخشـهایی از اکاذیب و یاوه هایی را که بـدست گناهکار راویان در مناقب این مرد ساخته شـده، می آوریم. این تکه هایی از اکاذیب است که پیش از این یاد نکرده ایم. و بـدین ترتیب خواننـده آزاده بیدار، خود به داوری خواهد نشـست و خدا بهترین یاور است.

[صفحه ۱۲۸]

درود پیامبر بر معاویه

۱) به روایت مرفوع از " انس نقل شده ": من از یاران خود، کسی را جزمعاویه از دست نمی دهم. و او را پس از هشتاد سال دیدار می کنم. پس از گذشت شتاد سال، شتری که به رحمت خدا از مشک اذفر آکنده شده است و پاهای زبر جدی دارد، پیش من می رسد. می پرسم: آیا معاویه آمده است؟ می گوید: لبیك ای محمد. می پرسم: این هشتاد سال کجا بودی؟ می گوید: در باغی زیر عرش پروردگارم بسر می بردم. او با من و من با او نجوی داشتم. خدا بر من درود می فرستاد و من بر او درود می گفتم. می گوید: این به پاداش دشنامها و ناسزاهایی است که در دار دنیا بمن نثار شده است."

سلام خدا بر معاویه

۲) از انس به روایت مرفوع نقل شده است ": جبرئیل، در حالی که قلمی از طلای ناب بدست داشت، بر من وارد شد و گفت: خدای علی اعلی ترا سلام می رساند و می گوید: ای حبیب من، این قلم را از بالای عرش، خود به معاویه اهدا کردم، قلم را بر او برسان و امر کن که با این قلم و با خط خود آیه الکرسی را بنویسد و مرتب کند و نقطه و حرکت بگذارد و بر تو عرضه کند، و من ساعتی که او این آیه را بنویسد تا روز قیامت، به تعداد کسانی که آنرا خواهند خواند، ثواب بر او خواهم نوشت. رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود: چه کسی عبدالرحمن (معاویه) را

[صفحه ۱۲۹]

به من می رساند؟ ابو بکر بر خاست و رفت و دست او را گرفت و به حضور پیامبر صلی الله علیه و اله آمدند و سلام عرض کردند و پیامبر صلی الله علیه و اله جواب سلام آنها را دادند، آنگاه به معاویه فرمود: نزدیك من بیا ای عبدالرحمن. نزدیك پیغمبر که آمد، پیغمبر این قلم را به او داد و فرمود: ای معاویه، این قلمی است که پروردگارت از بالای عرش بر تو فرستاد تا آیه الکرسی را با آن بنویسی و بیارایی و نقطه و حرکت آنرا بخوبی بنگاری و به من بدهی. و خدا را حمد و سپاس می گویم که بر تو این مایه عطا کرده، و خداوند از ساعتی که آنرا بنویسی تا روز قیامت، به تعداد خوانندگان آن بر تو ثواب خواهد نوشت. پس معاویه‌قلم را از پیامبر صلی الله علیه و اله گرفته و بر بالای گوش خود قرار داد، و رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود: خدایا تو آگاهی که من قلم را به او رسانیدم و سه بار این جمله را تکرار فرمود. معاویه در پیش رسول الله صلی الله علیه و اله زانو زد و پیوسته خدا را بر این مایه کرامتی که عطا کرده، حمد و سپاس می گفت تا آنکه کاغذ و دوات آوردند و او قلم را به دست گرفته و نوشتن آیه الکرسی را به بهترین خط ممکن آغاز کرد تا آنکه بخوبی بپایان رساند و بر پیغمبر صلی الله علیه و اله تقدیم داشت و رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود: ای معاویه، خداوند به تعداد تمام کسانی که این آیه الکرسی را تا روز قیامت می خوانند بر تو ثواب نوشت".

معاویه فردی امین است

۳) از " جابر " روایت شده ": رسول الله صلی الله علیه و اله با جبرئیل مشورت کرد که آیا معاویه را بر نوشتن بگمارد: او گفت: بگمارد که فردی امینی است."

۴) از " عباده بن صامت ": " خدا بر پیامبر صلی الله علیه و اله وحی کرد: معاویه را به کار نوشتن بگمار که امین و مامون است. " ر ك ص ۲۶۱ ط ۱ و۳۰۵ ط. ۲

[صفحه ۱۳۰]

۵) روایت مرفوعی است از " انس ": " امینـان هفت تن هسـتند: لوح، قلم، اسـرافیل، میکائیـل و جبرئیـل و محمـد و معاویه. " ر ك: جزء ۵ ص ۲۶۲ ط ۱ و۳۰۸ ط ۲

۶) روایت مرفوعی است از " ابو هریره ": " امینان در پیشگاه خدا سه تن هستند: من و جبرئیل و معاویه " ر ك: جزء ۵ ص ۲۶۱ ط ۱ و۳۰۶ ط ۲

۷) مردی از مردی نقل می کند که گفته ": ده تن از بنی هاشم گرد هم آمده و بحضور پیغمبر صلی الله علیه و اله رسیدند. همینکه نماز خوانده شد، عرض کردند:

یا رسول الله، آمده ایم تا بعضـی امور را با تو در میان بگذاریم خداوند با این رسالت تفضل فرموده و ترا بدان مشـرف گردانیده و ما را هم به وجود تو مشرف کرده است. اینک معاویه بن ابو سفیان را معرفی می کنیم، تا کاتب وحی تو گردد، چرا که ما می بینیم که غیر او از خاندان تو در پیش تو منزلت بهتری دارد. فرمود: آری کسی غیر او را بررسی کنید. می گوید که از هر چهار روز یکبار از جانب خدا وحی به محمد صلی الله علیه و اله رسید و جبرئیل چهل روز درنگ می کرد و نازل نمی شد و پس از چهل روز، اربعین با صحیفه ای که در آن چنین نوشته شده بود، نازل شد:

ای محمـد نبایـد آن کسـی را که خـدا برگزیـده تغییر دهی و دیگری را به نوشـتن وحی بگماری، او را معین کن که امین است. " ر ك: جزء ۵ ص ۲۶۲ ط ۱ و۲۰۷ ط ۲.

۸) روایت مرفـوعی است از " واثله ": " خداونـد بر نوشـتن وحی خـود، من و جبرئیـل و معـاویه را امین شـناخت و نزدیـك بـود که معاویه را بمناسبت فراوانی دانش و امانتی‌که بر کلام خود داشت، او را سمت پیغمبری دهد. خدا گناهان معاویه را می بخشد و او را از حساب نگه می دارد و کتابش را باو می آموزد و او را هادی و هدایت شده قرار می دهد " رك جزء ۵ ص ۲۶۲ ط ۱:۳۰۸ ط ۲.

مباهات پیامبر به کتابت وحی توسط معاویه

۹) از " سـعد " روایت شده ": پیامبر صـلی الله علیه و اله به معاویه گفت: براستی که در روز قیامت، من در لباس ابریشمی از نور که ظاهرش رحمت و باطنش رضای

[صفحه ۱۳۱]

پروردگار است، پیش خدا محشور می شوم که در میان همگان مباهات می کنم، چرا که وحی در آن نوشـته شده است " رك جزء ۵ ص ۲۷۶ ط ۲۱

ملاقات معاویه با پیامبر در بهشت

۱۰) از " عبدالله بن عمر ": " جعفر بن ابی طالب یك عدد " به " به پیغمبر صـلی الله علیه و اله اهدا کرد. سـپس معاویه سه تا " به "

آورد. پیغمبر صلی الله علیه و اله گفت: در بهشت با اینها با من ملاقات می کند ". رک: جزء ۵ ص ۲۸۱ ط ۱ و۳۲۹.
"ابن حبان " می گوید ": این حدیث موضوع است " ط ۲ خطیب می گوید:
"حدیثی است که ثابت نیست. " و " ابن عساکر " گوید ": اصل ندارد. " رک ". اللئالی المصنوعه. " ۱:۴۲۳ و۴۲۲.

معاویه از اهل بهشت است

۱۱) روایتی است موفع از " عبدالله بن عمر " الان مردی از اهل بهشت بر شما ظاهر می شود، بلافاصله معاویه وارد شد، فرمود تو ای معاویه از منی و من از تو هستم، و بر در بهشت مانند این دو انگشت (اشاره به انگشتان) در کنار من خواهی بود. "
"ذهبی " در " میزان " ۲:۱۳۳ این روایت را یاد کرده و می نویسد ": خبر باطل است. "

پر شدن شکم معاویه از دانش و حلم

۱۲ ")بخاری " در " تاریخ خود (جلد ۴ قسم ۲ ص ۱۸۰) از " اسحق بن یزید " از " محمد بن مبارک صوری " از " صدقه بن خالد " از " وحشی بن حرب ابن وحشی " و او از پدرش و او از جدش روایت کرده است ": معاویه عقب پیغمبر صلی الله علیه و الهسوار شده بود. پس گفت: ای معاویه چه قسمت از تن تو به من نزدیک است؟ گفت شکم، فرمود: خدایا آنرا از دانش و حلم پر کن. " و " ذهبی " در

[صفحه ۱۳۲]

"المیزان " ۳:۲۸۶ این روایت را ذکر کرده است.
"امینی " گوید: هر گاه این روایت پیش " بخاری " کمترین اعتباری داشت، آنرا در " صحیح " خود نقل می کرد، و باب ذکر" معاویه " را خالی از هرگونه فضیلت و منقبت نمی گذاشت، در گذاشت، در حالی او خود می دانست که " معاویه " بکلی عاری از علم است و چگونه می تواند مردی را تصدیق کند، که شهره نادانی و خشم - این دو صفت تباه کننده - است؟
هر گاه رسول الله صلی الله علیه اله می خواست در باره کسی دعا کند شکم کسی از علم و حلم خالی بماند، آیا جز " معاویه" کسی سزاوار چنین دعایی بود؟ کدام یک از اعمال این مرد، از این دو خصلت حکایت دارد؟ و در میان دوره جاهلیت پست و اسلام تاریک این مرد، چه تفاوتی هست؟ هیچ کدام با هم تفاوتی ندارد و خود او همواره بین دو حالت قرار دارد.
هنگامی که از " عباده بن صامت " در مورد علم او پرسیدند: آیا اطلاع داری؟ گفت ": مادرش هند از او داناتر است و آنجا که از "شریک " سوال می شود که آیا در حلم او چیزی می دانی؟ می گوید ": آن کسی که حق را کوبیده و علی را کشته نمی تواند حلیم باشد."
"عائشه ام المومنین " می گوید ": پس حلم معاویه، آنجا که حجر و یارانش را می کشت کجا بود؟ وای بر او که حجر و یارانش را کشته است. "
"شریک، " آنجا که از حلم معاویه پیش او صحبت می شد، گفت: آیا معاویه جز کان سفاهت چیزی بود؟ بخدا سوگند زمانی که کشتن امیر مومنان را شنید ابتدا، تکیه داده بود، آنگاه برخاست و نشست و سپس به کنیز خود گفت بر من آواز بخوان که امروز چشمهایم روشن شد و او نیز این اشعار را خواند:

[صفحه ۱۳۳]

"آیا بر معاویه پسر حرب این سخن را برسانم که هرگز چشم پرخاشگران روشن مباد؟ آیا شما در ماه روزه ما را به اندوه کشتن کسی که بهترین همه مردم بود؟ شما بهترین شخصیتی را کشته اید که تا کنون سوار بر اشتر یا کشتی شده است. "
معاویه عمودی را که پیش خودش بود، برداشت و سر و مغز آن کنیز را مضروب کرد، آیا باز معاویه حلیم و بردبار بود؟ در این لحظه حلمش کجا رفته بود. "
حدیثی هم هواداران " معاویه " در باره بطن " معاویه "آورده اند، که پیغمبر صلی الله علیه و اله دعا فرموده. دعای پیغمبر چنین بوده ":خدا شکم ترا سیر نکند " و جز این هر سخنی نقل شود، دروغی است که قابل اعتنا نمی باشد

ملاقات معاویه با پیامبر در بهشت

۱۳) از " جابر " نقل شده است: پیغمبر صلی الله علیه و اله تیری به معاویه داد و گفت این را بگیر تا با من در بهشت دیدار کنی " و در عبارت " ابو هریرهٔ آمده ": تا در بهشت آن را به من پس بدهی. "
این را " قاسم بن بهران " روایت می کند و " ابن حبان " بر آن است که بهیچوجه احتجاج به این روایت جایز نیست و " ابن عدی "می گوید: راوی

[صفحه ۱۳۴]

آن سخت دروغگو است. " و " ذهبی " می نویسد ": حدیث موضوع است. "

معاویه در جامه های بهشتی

۱۴) از " خارجه بن زید، و او از پدرش با حدیثی مرفوع ": ای ام حبیبه، هر آینه خدا معاویه را بیشتر از تو دوست دارد. من معاویه را گویی در جامه های بهشتی می بینم (" میزان الاعتدال۳:۵۶).
"ذهبی " می نویسد ": این خبر باطلی است که محمد بن رجا متهم به ساختن آن است. "
"امینی " می گوید: در اسناد آمده از " عبد الرحمن بن ابی الزناد " که " یحیی بن معین " گفته است ": او از کسانی نیست که اصحاب حدیث به سخن او اعتماد کنند و صحت ندارد و ضعیف است " و " صالح بن احمد " از پدرش نقل می کند ": حدیث او مضطرب است " و از " ابن مدینی " نقل است که در نزد اصحاب ما این ضعیف است. و " نسائی " گوید ":به حدیث او و اعتماد و احتجاج نمی شود و اینکه از پدرش روایت کرده، آن را ضعیف کرده است (" تهذیب التهذیب۶:۱۷۰)

شیعه معاویه را دشنام نمی گوید

۱۵ ") ابو عمرو زاهد " از " علی بن محمد بن صائغ " و او از پدرش روایت کرده اند که گفت:
"حسین را دیدم که وارد حضور معاویه شد، در حالی که روز جمعه بود و معاویه بر منبر خطبه می خواند. مردی از اصحاب گفت: ای امیر المومنین، اجازت ده که حسین نیز بالای منبر برود. معاویه گفت: وای بر تو، بگذار که

[صفحه ۱۳۵]

افتخار کنم آنگاه خدا را حمد و سپاس گفت. سپس اظهار داشت: ای ابو عبدالله، ترا بخدا سوگند می دهم که بگویی که آیا من زائر بطحاء مکه نیستم؟ جواب داد: آری، بخدائی که جدم را بشارت دهنده بر حق فرستاده است. سپس گفت:

"ترا بخدا ای ابو عبدالله، بگو ببینم آیا من خال المومنین (دائی مومنان) نیستم؟ گفت: "آری بخدایی که جدم را به پیغمبری برانگیخته است، سپس پرسید:

ترا بخدا آیا من کاتب وحی نبودم؟ گفت: آری بخدایی که جدم را فرستاد تا مردم را بیم دهد. آنگاه معاویه از منبر پائین آمد و حسین بن علی بالای منبر رفت و خدا را به ستایشهایی که هیچیک از گذشتگان و آیندگان نمی توانست، بستود. سپس گفت: پدرم از جدم و او از جبرئیل و او از خدای تعالی روایت کرده که در زیر ستون عرش ورق کبودی است که بر آن چنین نوشته است:

خدایی جز خدای یگانه نیست، محمد پیامبر خدا است، ای شیعیان آل محمد. در قیامت کسی از شما که لا اله الا الله می گوید، نمی آید مگر آنکه خدایش وارد بهشت می کند. معاویه گفت: ترا بخدا سوگند ای ابو عبدالله، شیعیان آل محمد کیانند؟ گفت: کسانی هستند که شیخین (ابو بکر و عمر) را دشنام نگویند و عثمان را دشنام نگویند و پدرم را دشنام نگویند و ترا نیز ای معاویه دشنام نگویند. "

این روایت را " ابن عساکر " در تاریخ " خود ۳۱۲ و ۳۱۳ آورده گفته:

این حدیث منکری است که اسنادش به حسین نمی پیوندد. "

"امینی " می گوید: آیا تعجب آور نیست از حافظ حدیثی که با اینکه حدیث منکر غیر مسند است، باز آنرا روایت می کند؟ آیا" ابو عمر زاهد محمد بن عبد الواحد، " همان دروغزن کذابی نیست که در فضائل " معاویه " بابی آورده و از راویان این حدیث دروغ نیز بوده است؟ آیا در راویان این حدیث " علی بن محمد صائغ، " همان کسی نیست که " خطیب " در " تاریخ " خود ۲۲۲: ۳ آنرا جدا ضعیف شمرده است؟

آیا این " حافظ " نیست که می گوید ": علی بن محمد صائغ " کسی است که " ابو محمد

[صفحه ۱۳۶]

جرجانی " متوفی ۳۷۴ از او روایت می کند و این هم از " مالک " متوفی ۱۷۹ با یک واسطه نقل می کند، بنابر این پدرش از" امام حسین " سبط پیغمبر صلی الله علیه و اله که بسال ۶۰ شهادت یافته، چگونه ممکن است که او " معاویه " را درک کرده و در خطبه اش حاضر شود؟

چرا الفاظ این روایت، صحت آنرا رد نکند؟ آیا چنین روایتی، با آن روایاتی که از حدیث ثابت و صحیح رسول الله صلی الله علیه و اله پیش از این آوردیم، می توان یک جا جمع و مقایسه کرد، یا با روایاتی که در کتابی یا از شخصی نقل شده برابر دانست و آیا آن مطالبی که در سیره " معاویه " در طول حیات خودش با " علی " علیه السلام آمده، می تواند بنفع او باشد؟ بخوانید و داوری کنید.

معاویه در ردایی از نور

۱۶) در حدیث مرفوعی آمده ": معاویه در حالی که ردائی از نور بر تن دارد، مبعوث می شود. "

این روایت را " ابن حبـان " از طریق " جعفر بن محمـد انطاکی " آورده و گفته است ": خبر باطل است (" میزان الاعتـدال ۱:۱۹۳، لسان المیزان۲:۱۲۴).

"ذهبی " و " ابن حجر " بطلان این حدیث را اعتراف کرده و ثقه نبودن " انطاکی " را ذکر کرده اند.

معاویه از اهل بهشت است

اشاره

۱۷ ") ابـو نعیم " در " حلیه " ۱۰ و ۳۹۳ از " عبـدالله بن محمـد بن جعفر " و او از " احمد بن محمد بزاز مدنی " و او از " ابرا هیم بن عیسی زاهد " از " احمد دینوری"

[صفحه ۱۳۷]

از " عبـدالعزیز بن یحیی " و او از " اسـمعیل بن عیـاش " از " عبـدالرحمن بن عبـداللهبن دینار " از پـدرش و او از " ابن عمر " نقل کرده که گفته: رسول الله صـلی الله علیه و اله فرموده است: مردی از اهـل بهشت بر شـما ظـاهر می شود. پس معـاویه ظاهر شـد". " ذهبی " گوید ": این خبر درست نیست " رجوع کنید به " لسان المیزان" ۲:۲۱۳.

"امینی " می گوید ": احمد پسر مروان " دینوری صاحب " المجالسه، به تصریح " دارقطنی " در " غرائب مالك " مردی بوده که حدیث جعل می کرده پس از ذکر حدیث " سبقت رحمتی غضبی " ص ۱۲۱ (رحمت من بر خشم من پیشی دارد) می گوید ": این اسناد درست نیست و مرادش متهم کردن احمد بن مروان است و این کسـی است که بنظر من از واضعان حدیث بوده است. " لسان المیزان ۱:۳۰۹.

درباره اسناد این حدیث

"عبدالعزیز بن یحیی ": " ابن ابی حاتم " گفته: پدرم از او حدیث شنیده بود، سپس ترک کرده و گفته بود ": من از او حدیث نقل نمی کنم که ضعیف است " و " ابو زرعه " می گوید ": او ثقه نیست، چرا که من حدیث او را به ابراهیم بن منذر که نقل کردم، او تکـذیب کرد، برای ابی مصـعب نقـل کردم و گفتـم کـه از سلیمان بـن بلاـل نقـل کرده. گفـت دروغ می گویـد، از آنکه من از او بزرگترم لکن او را درك نکردم. " و " عقیلی " می گویـد ": از ثقات، مضامین باطل را نقل می کند و حدیثهایی می آورد که غیر او از قدما، از " مالك " و دیگران نقل نکرده اند. " و " ابن عدی " می گوید ": این حدیث جدا ضعیف است و او حدیث مردم را می دزدد (" میزان الاعتدال ۲:۱۴۰ تهذیب ۶:۳۶۳)

و دربـاره او " اسـماعیل بن عیـاش " نقـل کرده که " یحیی بن معین " گفته است ": مردم شـام به او چنـدان اعتنـائی نمی کردنـد و عراقیان نیز گفتار او را خوش

[صفحه ۱۳۸]

نداشـته انـد " و " اسـدی " گویـد ": هر گاه از حجازیان یا عراقیان سـخنی نقل کند هر چه بخواهی بدروغ آلوده می کند " و " ابن خزیمه " می نویسد ": به سخن او نمی توان استدلال کرد " و " ابن خزیمه " می نویسد ": به سخن او نمی توان استدلال کرد " و"

ابن مبارک " گفته ": من حدیث او را گوارا نمی یابم " و روایت " او را از غیر شامیان "، نسائی " و " ابو احمد حاکم " و " برقی "و " ساجی " همگی ضعیف شمرده اند و " حاکم " گفته است ": هر گاه حدیثی را فقط او نقل کند قابل قبول نیست چرا حافظه خوبی نداشته است " و " ابن حبان " گوید:

"او نخست از حافظان خوب حدیث بود. اما وقتی بزرگ شد و پا به سن گذاشت، حافظه اش را از دست داد و هر چه حدیثی که در کودکی و جوانی نقل کرده از طریق دیگر هم نقل شده، لکن هر چه در سن کبر از احادیث غریب نقل کرده، همه اش آمیخته به دروغ است. و اسنادی وارد کرده و متنی را با متن دیگر حدیث پیوسته و خودش متوجه نبوده است. پس کسی که اوصافش باین حد برسد که در سخن گفتنش هم بیشتر دچار اشتباه می شود دیگر نمی توان به گفته او استناد کرد (" میزان الاعتدال ۱۱۲:۱ تهذیب ۱: ص۳۲۴- ۳۲۶).

و در سلسله اسناد " عبدالرحمن بن عبدالله بن دینار " آمد که " ابن معین " او را ضعیف دانسته و " ابو حاتم " درباره اش گفته است ": سخنش سست است.

آنرا نقل میکنند لکن استناد بدان نمی کنند " و " ابن عدی " گفته ": برخی از روایاتش منکر است و پیروی نمی شود و در جمله کسانی است که حدیث ضعیف می آورند (" میزان ۱۰۹:۲ - تهذیب التهذیب ۲۰۶:۶)

خداوند علم کتاب را به معاویه می آموزد

۱۸ ")ذهبی " در " میزان " و " ابن کثیر " در تاریخ " خود ۱۲۱:۸ از

[صفحه ۱۳۹]

طریق " نصیر " و او از " ابی هلال محمد بن سلیم " روایت می کند که " جبله " از مردی و از " مسلمه بن مخلد " نقل کرده است که پیغامبر صلی الله علیه و اله فرموده ": خدا یا بر معاویه کتاب خود را بیاموز، و او را در شهر ها برقرار کن، "

"ذهبی " می نویسد ": جبله شناخته نیست و خبرش هم منکر است (" با عقل و شرع ارتباط ندارد) و " ابن حجر " در " لسان المیزان " ۹۶:۲ آورده است:

"شاید آفت این حدیث در آن مرد مجهول باشد که " محمد بن سلیم " است " و " ذهبی" در " المیزان " و " ابن حجر " در" لسان " در ترجمه او نوشته اند که حدیث دروغ می گفته است. مراجعه شود به " میزان " ۶۲:۳ و " لسان المیزان " ۱۹۲:۵.

خدا و پیامبرش معاویه را دوست دارند

۱۹ ") عقیلی " از طریق " بشربن بشار سمسار " از " عبدالله بن بکار مقری " و او از اولاد " ابو موسی اشعری " و آنها از پدرشان و او از جدش و او از " ابو موسی " رضی الله عنا نقل می کند که گفته است ": پیامبر صلی الله علیه و اله به خانه ام حبیبه وارد شد، در حالی که سر معاویه در دامن او بود و به او گفت: آیا او را دوست می داری؟ گفت چرا او را دوست ندارم؟ گفت خدا و پیامبرش او را دوست دارند. "

بنا به روایت " عقیلی "، " ابن عبداله بن بکار " مجهول النسب است و روایتش محفوظ نیست و " ذهبی " در " میزان " بر آن است که صحیح نیست.

(میزان الاعتدال ۲۶:۲ - لسان المیزان ۲۶۳:۳ ")بشر سمسار " می گوید ": تبار و نسب " ابن بکار" نا شناخته و مجهولترین چیزی

است که در این خصوص می توان ذکر کرد."

[صفحه ۱۴۰]

معاویه از جمله امینان وحی

۲۰) از حدیث مرفوعی از " انس " نقل شده ": خداوند، سه نفر را امین وحی قرار داده که عبارتند از جبرئیل و محمد و معاویه. " "ذهبی " در اشاره به موقعیت " ابن احمد بلخی " می نویسد ": فردی ضعیف و سارق احادیث بوده و هرگز نمی توان او را از اهل حدیث بشمار آورد " رک: میزان الاعتدال ۱۵:۳ - لسان المیزان ۳۴:۵.

حشر معاویه در مقام انبیاء

۲۱) حدیث مرفوع ": معاویه بمناسبت علم و ایمانی که به کلام پروردگار من دارد، در حال پیغمبری برانگیخته خواهد شد." "ذهبی " از طریق " محمد بن حسن "و " اسحاق بن محمد سوسی "از او احادیث گوناگونی در فضل " معاویه " نقل کرده و شاید این همان " نقاش " صاحب تفسیر باشد که مرد کذابی بوده یا یکی دیگر از دروغزنان بوده است. رک میزان الاعتدال ۴۳:۳- لسان المیزان ۱۲۵:۵.

و در " لسان " ۳۷۴:۱ آمده: اسحق بن محمد سوسی، همان مرد جاهلی است که موضوعات زشت و بیمزه ای در فضائل معاویه آورده که عبیداله بن محمد بن احمد سقطی نیز از او روایت کرده است و همین شخص خود نیز متهم است و مشایخش همه مجهول اند. "

دعای پیامبر برای هدایت معاویه

۲۲ ") بخاری " در " تاریخ " خود ج ۴ قسم ۱ ص ۳۲۸ از طریق " عمرو بن واقد دمشقی " از " ابی ادریس دمشقی " و او از" عمیر بن سعد " ساکن " دمشق " نقل کرده ": از معاویه جز ذکر خیر چیزی نگوئید، چرا که من از رسول الله صلی الله علیه و اله

[صفحه ۱۴۱]

شنیدم که فرمود: خدایا او را هدایت کن. "

"امینی " می نویسد: کسی از مشایخ حدیث در دروغگوئی " عمرو بن واقد دمشقی " شک نمی کند و همه بر آنند که او قابل اعتنا نیست و فردی ضعیف و منکر حدیث بوده است و اسنادها را بهم می زده و احادیثی معضل و ناشناخته نقل کرده است که شایسته است همه ترک شود.

آیا در اقطار اسلامی دیگر، از رجال حدیث کسی نبود که به این دروغها گوش بدهد؟ چرا همه این احادیث به شامیان اختصاص پیدا کرده حلقه اسناد ها فقط به شامیان ختم می شود؟ تو خود می دانی چرا.

معاویه امین وحی است

۲۳ ") ابن کثیر " در " تاریخ خود ۸:۱۲۰ از طریق " مسیب بن واضح " و او از " ابن عباس " نقل کرده که گفت ": جبرئیل پیش رسول الله صلی الله علیه و اله آمد و گفت: ای محمد به معاویه سلام برسان و خبر خوشی را بدو سفارش کن که او بر کتاب خدا و وحی او امین است و نیکو امینی است. "

"امینی " می گوید: بگفته " دارقطنی "، " مسیب بن واضح " ضعیف است " ابن عدی " گوید ": به عبدان گفتم: از عبدالوهاب بن ضحاک و مسیب بن واضح کدامیک پیش تو بهترند؟ گفت هر دو برابرند " و " عبدالوهاب " از دروغزنان و حدیث سازان معروف است. شخصیت متروک و ضعیف دارد و بسیار خطا می کند و خیال پرداز است.

این روایت را " طبرانی " در " اوسط " آورده و چنین آغاز کرده است:

"علی بن سعید رازی " از " محمد بن فطر الداملی " و او از " مروان بن معاویه

[صفحه ۱۴۲]

فزاری " و او از " عطاء بن ابی رباح " و او از " ابن عباس " روایت کرده اند و " هیثمی " نیز این را در " المجمع " ۹:۳۵۷ آورده و گفته است ": در آن روایت، محمد بن فطر را نمی شناسم، و علی بن سعید رازی هم ضعیف است " " سیوطی "در اللئالی المصنوعه " ۱:۴۱۹ می نویسد:

"ابن مروان و روایت کننده از او را نه در بین ثقات یافتم و نه در میان ضعیفان. "

"امینی " می نویسد ": علی بن سعید رازی " همان کسی است که " دار قطنی " در حق او که از وی پرسیده بودند، گفته است": در حدیث چندان مورد اعتماد نیست و شنیده ام که او والی قریه ای در مصر بود، از مردم مالیات می خواست و آنها نمی دادند، از این رو خوکها را در مسجد می آورد " و آنجا که از چگونگی او در حدیث پرسیدند، گفته است ": احادیثی نقل می کند که نمی توان از آن پیروی کرد، سپس گفت من در دل خود او را چنین می شناسم، و بعضی اصحاب، در مصر این را گفته اند، و حاصل اینکه: با دست اشاره کرد چنین است و ثقه نیست (" لسان المیزان ۴:۲۳۱).

از آنچه گذشت " - الغدیر " ۵:۳۰۹ - مراتب امانت این مرد را با همه دلایل نشان دادیم. اینک برای اینکه دوباره به این سوال که امانت چیست پاسخ داده باشیم و معلوم کنیم که مراد از امین کتاب خدا و وحی بودن چیست، می گوییم آیا مراد پاسداری قرآن از تحریف و به کار بستن محتوای آن نیست؟ و آیا مراد از امین کتاب و وحی بودن نگهداری حدود آنها و بریدن دستهای تبهکاری که با آنها بازی می کنند نباید باشد؟ و آیا این " معاویه " نیست که همه این حدود را شکست و در تمام کارهایش از اول تا آخر کتاب خدا و وحی را دگرگون ساخت و در تمام اقداماتش به دیده خشم و عصبانیت از آن استفاده کرد و آیا او دشمن سر سخت کتاب و وحی نیست؟ براستی که اوراق سیاه تاریخ اعمالش آکنده

[صفحه ۱۴۳]

از همه این خلافها است، و مندرجات این کتاب نمونه هایی است که این حقیقت را اثبات می کنند و نام زشت و کردار دروغ او را در صفحه روزگار جاوید می سازد.

دعای پیامبر برای معاویه

۲۴ ") طبرانی " از " احمد بن محمد صیدلانی " و او از " سری " و او از " عاصم " و او " عبدالله بن یحیی بن ابن کثیر " و او از پدرش " هشام بن عروه " و او از " عایشه " نقل می کند که گفت:

"هنگامی که نوبت ام حبیبه فرا رسید (که پیامبر به خانه اش برود) مردی در را زد پیغمبر صلی الله علیه و اله گفت: به بینید این کیست؟ گفتند معاویه است.

فرمود: اجازه دهید بیاید. معاویه که بر بالای گوشش قلمی قرار داده بود که با آن می نوشت وارد شد. پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود: ای معاویه این قلم که بالای گوش قرار داده ای چیست؟ معاویه گفت: این قلم را آماده خدمت خدا و پیامبر کرده ام، فرمود: خدا از پیامبرت بهترین پاداش دهد. بخدا که من ترا برای نوشتن وحی خدا بر گزیدم و من هر چه از اعمال کوچک و بزرگ انجام می دهم به وحی خدا است. چطوری که خدا بر تو لباس بپوشاند - یعنی خلافت بدهد - ام حبیبه بر خاست و پیش پیامبر نشست و گفت یا رسول الله آیا خدا این لباس را بر او پوشاند؟ فرمود: آری لکن پیراهنی که عیب ها دارد. گفت: ای پیامبر خدا، از خدا برای او خلافت دعا کن. فرمود: خدایا او را به هدایت خود در آور و از بدی و پستی باز دار، و در دنیا و آخرت از او در گذر."

"طبرانی " می نویسد: تنها " سری بن عاصم " آنرا نقل کرده.

[صفحه ۱۴۴]

"امینی " می نویسد: تنها کسی که این دروغ و افترای فاحش را به رسول الله صلی الله علیه و اله روا داشته، یکی از دروغگویان و حدیث سازان معروف است. برای شناخت او رجوع کنید به جزء ۵ ص ۲۳۱ و ج ص ۱۴۳ الغدیر (متن عربی) کاش معلوم می شد آیا " معاویه " با همین قلمی که آماده نگاشتن وحی کرده بود، این همه دروغ ها و تهمتها را به مولانا امیر المومنین علیه السلام نسبت داده است و این او بود که به عمال خو د دستورهای سختی صادر می کرد، به نفرین " سید اوصیا " درود خدا بر او باد - و به نفرین " دو سبط بزرگوار و پیشوایان، " بپردازد. او به عمال ستمکار خود نوشت که خون صالحان امت و شیعیان خاندان وحی علیه السلام را مباح شمارند و بدینگونه از حق مبین و آشکار دور می شدند و اندیشه های او که فاصله زیادی از کتاب و سنت داشت منتشر می شد و هر چه می توانست با زبان و قلم به جرم و جنایت دست می یازید.

این دعایی که به رسول الله صلی الله علیه و اله نسبت داده اند که از خدا هدایت " پسر هند " را خواسته است و دعا فرموده - است ك از بدبختی بدور باشد و بخشایش دنیا و آخرت یابد، آیا به واقعیت و اجابت رسیده است؟ براستی که اینهمه جنایات و اصرار " معاویه " در ارتکاب آن ها نشان می دهد که پیامبر چنین دعایی نفرموده و چنان ادعائی به تحقق نرسیده است. چرا که چنین دعای فرضی و ادعای تخیلی، چیزی است که گویی اسیر بادها گردیده و تو گویی که پیامبر ضد آنرا در حق او دعا کرده و دعایش مستجاب شده است.

و این مسلم است که هر گاه " معاویه " بر راه هدایت و بر کنار از هلاکت می بود، لازم می آمد که خلافت کبری به " مولانا امیر مومنان " علیه السلام می رسید، کسی که با آنهمه قدس و طهارتی که داشت کاملا از این شخص بدور بود. چرا که " معاویه " با او دشمنی می کرد و همین رفتاررا با " حجر " و یارانش و هر صحابی و تابعی معمول گردید و همگی در آتش ظلم " معاویه" سوختند، پس آیا

[صفحه ۱۴۵]

از هیچ مسلمانی شنیده شده است که چنین ادعائی بکند؟ خدایا ما را ببخشای و بازگشت همه مان بسوی تست.

معاویه فردی قوی و امین است

۲۵ ") طبرانی " از " یحیی بن عثمان بن صالح " و او از " نعیم بن حماد " و او از " محمد بن شعیب بن سابور " و او از " مروان بن جناح " و او از " یونس بن میسره بن حلبس " و او از " عبدالله بن بسر " روایت کرده اند ": رسول الله صلی الله علیه و اله با ابو بکر و عمر در کاری مشورت می کرد و فرمود: رای خود را به من بگویید آنها گفتند: خدا و پیامبرش بهتر می دانند پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود: معاویه را بخوانید. پس ابو بکر و عمر گفتند: آیا دو نفر از رجال قریش برای مشورت کافی نیست که پیامبر با جوانی از جوانان قریش مشورت می کند. فرمود بفرستید معاویه بیاید. هنگامی که معاویه در پیش پیامبر حاضر شد، رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود ": کارتان را با او در میان بگذارید و او را در کارتان حاضر کنید، چرا که فردی قوی و امین است " " نعیم " عبارت " در کارتان به او رجوع کنید " را افزوده است.

اما رجال " ابن سعد " بدین قرار است:

۱- یحیی بن عثمان: اظهار تشیع می کرد و شغل کتاب بری و صحافی داشت از کتابهای دیگران نقل می کرد واز این رو مورد طعن قرار گرفته است. تهذیب التهذیب۱۱:۲۵۷

۲ "- نعیم بن حماد: " مردی کذاب و متقلب و جعل کننده بود. رک: جزء ۵ ص ۲۶۹ ط (متن عربی الغدیر)

۳ "- محمد بن شعیب: " اهل " شام " و از " بنی امیه " بود.

[صفحه ۱۴۶]

۴ "- مروان بن جناح، " شامی و از " بنی امیه بود. بگفته " ابو حاتم: " به " او " و برادرش " روح " نمی توان اعتماد کرد.

۵ "- یونس بن میسره " مردی شامی و نا بینا بود.

۶ "- عبدالله بن بسر " از شامیان محسوب می شود و او آخرین کس از صحابه است که در شام در گذشته است.

اکنون ببینید که نادانان کوردل و ساده لوحان امت چگونه با قلب حقایق به هلاکت و گواهی می افتند.

"ابن کثیر " در " تاریخ " خود پس از آنکه این حدیث و تعدادی از احادیث باطل را که در باب " معاویه " ساخته اند، نقل می کند، می نویسد ": علاوه بر اینها ابن عساکر احادیث بسیار ی را که بی شک همه در فضائل معاویه ساخته شده آورده است که ما از آنهمه صرف نظر کردیم و در اینجا فقط به نقل احادیث صحاح و حسان و احادیثی دیگر که همه ساختگی و ناشناخته است، اکتفا کردیم " و پس از ذکر حدیث بیست و ششم که از " سری " دروغگو و حدیث ساز نقل شده نوشته است ": و ابن عساکر پس از این حدیث، احادیث ساختگی بسیاری نقل کرده و شگفت است که او با آن هشیاری و اطلاعاتی که داشت چگونه به ناشناختگی و ضعف رجال این احادیث پی نبرده است و خدا است که انسان را به راستی توفیق می دهد. "

ملاحظه می کنید که " ابن کثیر، " سخن خود را بر اساس منقولات " ابن عساکر " قرار داده است تا مگر با دروغ ها و یاوه هایی که او از احادیث ساختگی آورده و نسبت هایی را ذکر کرده که بتوانند یکی دیگری را تایید کند، سخن خود را نیرو بخشد، لکن او فراموش کرده است که سرانجام پرده از چهره آن فریبکاری که فضایلی بدو نسبت داده اند به دست کاوشگران بی نظر به کنار زده خواهد شد.

[صفحه ۱۴۷]

معاویه از اهل بهشت است

۲۶ ") ابن عساکر " از طریق " نعیم بن حماد " و او از " محمـد بن حرب " و او از " ابو بکر بن ابی مریم " و او از " محمد بن زیاد "و او از " عوف بن مالک اشجعی "نقل کرده است:

"در کلیسـای یوحنا - که در آنروز گار مسـجدی بوده که در آنجا نماز می خواندنـد - خوابیـده بودم بیـدار که شـدم ناگاه شـیری دیدم که در جلوی من قدم می زند. با اسلحه ای که داشتم به او حمله کردم. شیر گفت: مه! آرام باش که من ماموریت دارم پیامی به تو برسانم "گفتم ": چه کسی ترا رستاده است"؟

گفت ": خدا مرا فرستاده که بتو بگویم به معاویه سلام برسان و بدو مژده بده که از اهل بهشت است " پرسیدم ": معاویه کیست؟" گفت ": معاویه پسر ابو سفیان. "

درباره اسناد این روایت:

۱ "- نعیم بن حماد: " پیش از این معرفی شده که مردی دروغزن و حدیث ساز است.

۲ "- محمـد بن زیاد " که حمصـی و شامی و ناصبی بوده از سـخترین دشـمنان " امیر مومنان " علیه السـلام بود ". ابن معین " او را توثیق کرده و گفته " ثقه و امین بوده است " و " ابن حبـان " او را جزو ثقـات آورده و گفته است ": به روایت او اعتمـاد نمی توان کرد، مگر آنکه از ثقات دیگر نقل شـده باشد. " و " حاکم " گفته است ": ناصبی بودن او همچون حریزبن عثمان معروف است." تهذیب التهذیب. ۱۷:۹

[صفحه ۱۴۸]

۳ "- ابـو بکر بن ابی مریم " اهـل " شـام " و عثمـانی بـود که بگفته " احمـد " و " نسـائی " و " دارقطنی " و " ابـو زرعه، " فردی ضعیف است " ابن معین " او را تضـعیف کرده و ابو زرعه گفته ": ضعیف و حدیثش منکر و ناشناخته است"و عبارت " ابو حاتم " دربـاره او چنین است ": حـدیث او ضـعیف و ساخته دزدانی است که از طریق آنها به اینها رسـیده است. " و " جوز جانی " گویـد: قوی نیست. " و " دارقطنی " می گوید ": متروک است " تهذیب التهذیب ۲۹:۱۲.

"ابن کثیر " پس از ذکر حـدیث می نویسد ": این حدیث، جدا " ضـعیف و واقعا " غریب است و تو گویی که همگی خواب بوده اند و عبارت " وقتی که از خواب بیدار شدم " را ابن مریم نقل نکرده است. و خدا داناتر است.

"امینی " می نویسـد: من در شـگفتم که این شـیر درنـده بـا بشـارت بهشت به " معـاویه " چه تنـاسبی دارد؟ و نسبت این رسالت با رسـالت پیـامبر معصومی که هرگز از هوی دل سـخن نمی گویـد، چیست؟ در حـالی که پیـامبر بر " معاویه " مژده آتش داده واو را نفرین فرموده.

و هم چنین هیچ تناسبی نیست بین رسالت این شـیر با آن همه احادیث صـحیحی که از امام معصوم " امیر مومنان " علیه السـلام و از صحابه عادل نقل شـده یا روایاتی که در خصوص " معاویه " جنایتکار از طریق اصـحاب عادل به ما رسـیده و، در جزء دهم (الغدیر متن عربی) آوردیم.

و باز بایـد گفت چه نسبت بین پیام این شـیر با آنچه در قرآن کریم آمده و ضـمن آن بر هر گنهکاری که بنیاد گناهی را بگذارد و

خطایش او را در بر گیرد و از حـدود اسـلام تجاوز کنـد وعده عذاب داده شده و فرموده است ": هر کس از حدود خدا تجاوز کند از ستمگران است " و باز فرموده است ": نیکی با بدی و نکوکاری با تبهکاری برابر نیست. "
و همچنین چقدر تفاوت هست بین رسالت آن شیر و آنچه پیامبر اسلام درباره

[صفحه ۱۴۹]

جنایات و تبهکاریها فرموده است و " معاویه " همه آنها را مرتکب شده و صفحه تاریخ را سیاه کرده است.
پس چه چیزی را رسالت این شیر - بویژه با آن کیفیتی که در کلیسا روی داده - پس از رسالت " محمد - " صلی الله علیه و اله می تواند برای " معاویه " ثابت کند،پس از آنهمه اخبار راستینی که در کتاب عزیز الهی و سنت شریف پیامبر آمده است، پس از آنهمه بشارتها که در کتاب و سنت درباره اهل صلاح و رستگاری آمده، دیگر برای " معاویه " چه حجتی می تواند باشد؟

خدا شکم معاویه را سیر نکند

۲۷ ") احمـد " و " مسـلم " و " حـاکم " و دیگران از طریق " ابن عبـاس " نقـل کرده انـد که گفته است ": بـا کودکـان باز ی می کردم که ناگاه رسول الله صـلی الله علیه و اله آمدنـد. پس گفتم که نیامـده اند مگر بخاطر من. پس وارد دری شدم پیامبر بطرف من چنـد قـدم برداشـته، فرمودنـد: برو و معـاویه را بگو نزد من بیایـد رفته و او را دعوت کردم. گفتنـد که دارد غـذا می خورد، آمـدم و عوض کردم یا رسول الله صـلی الله علیه و اله او غـذا می خورد. فرمود: برو و صـدایش کن. من هم رفتم و او را دعوت کردم. گفتند که غذا می خورد پس جریان را به پیامبر صـلی الله علیه و اله عرض کردم با رسوم فرمود: خدا شـکم او را سیر نکند " می گوید که پس از آن او هرگز سیر نشد
این حدیث را " ابن کثیر " در ضمن بر شمردن فضایل " معاویه " آورده و گفته است:
"معـاویه از این دعـای پیغمبر در دنیـا و آخرت بهره منـد بوده است. امـا در دنیـا بجهت آنکه وقتی که فرمـانروای شام شـد، هر روز هفت مرتبه پیش او کاسه ای پر از گوشت و پیاز می آوردند و صرف می کرد و هر روز هفت بار غذای

[صفحه ۱۵۰]

گوشتی می خورد و پس از آن بسـیار شـیرینی و میوه صرف می کرد و می گفت بخدا سوگند که سیر نمی شوم و از خوردن خسته می شد. و این نعمتی است که همه فرمانروایان ملوک آرزوی آن را دارند که نعمتی و معده ای چنین داشته باشند.
و امام در آخرت مسـلم این حـدیث را با حدیث بخاری ودیگران صـحابه نقل کرده اند، یکجا آورده و بموجب آن پیغمبر صـلی الله علیه و اله فرموده است ": خدایا من همانا بشر هستم. هر آن بنده ای را که من نفرین یا دعا کرده ام و شایستگی آن را نداشته، آن را در روز قیامت کفاره و موجب تقرب او قرار بده ". پس مسلم از حدیث اول و این حدیث، نوعی فضیلت برای معاویه ساخته است و این در جای دیگر نقل نشده است. "
"امینی " می گوید: اینجا شایسـته است از طرفداران " پسر هند " و کسانی که برای او فضیلت می تراشند، فضیلت آمیخته با رذیلت و دروغ و افترا بر ساحت قـدس صاحب رسالت نقل می کننـد، پرسـیده شود که آیا معنی سودمنـد و زیانبار را می داننـد که اینچنین قلمـداد می کنند، که با آن دعای پیغمبر صـلی الله علیه و اله " معاویه " در دنیا و آخرت بهره مند بوده است؟ و آیا مرزهای انسانیت

و کمال نفس را شناخته اند؟
من گمان نمی کنم. و گرنه کسی که این را نعمت می شمارد و می پندارد که امیران و فرمانروایان آرزومند آن هستند که رسیدن به حد برابری انسان با چهار پایان، نعمتی است که فقط " پسر هند جگر خواره " می تواند از آن نصیب برد و این به برکت دعای پیغمبر معصوم صلی الله علیه و اله است: کسی که چنان ادعا می کند، سعادت زندگی را جز در انباشتن شکم و انبانها به منظور رفع گرسنگی در چیز دیگر نمی شناسند و آدمی هیچ ظرفی را بدتر از شکم خود پر نمی کند و این آدمیزاد فقط این را می شناسد که بخورد و این خوردنها در صلب او فرو ریزد، خوردنی که لامحاله ثلثی از آن طعام و ثلث دیگر آشامیدنی و ثلث دیگر برای

[صفحه ۱۵۱]

تقویت نفس او است.
اما آنچه از فحوای روایات و ویژگیهای موقعیت حدیث آشکار می شود، انی است که مورد، مورد نقمت است نه مورد رحمت، و این دعای پیغمبر بر علیه " معاویه " بوده نه به نفع او ". ابن کثیر " چگونه می تواند مردم را بفریبد، در حالی که " ابو ذر غفاری " در نکوهش این مرد گفته است ": پیغمبر خدا بر تو لعنت کرده و بر علیه تو دعا فرموده که هرگز سیر نشوی " و این نقیصه " معاویه "چنان مشهور شده است که به مرحله مثل رسیده و در باب او این شعر را گفته اند:

و صاحب لی بطنه کالهاویهٔ
کان فی احشائه معاویه

(من یاری دارم که شکمش بمانند جهنم است، تو گویی که معده معاویه دارد).
و حدیث مسلم که نشانه های دروغ و بهتان در سراپای آن آشکار است، فقط بخاطر این هدف و تاویل ساخته شده تا مگر کلام پیغمبر اقدس صلی الله علیه و اله را که در طعن و لعن و نفرین و دعا درباره کسانی که در پیشاپیش همه آنها " پسر ابو سفیان " قرار دارد دفاع کنند و از فحش و ناسزا بر " معاویه " مردم را باز دارند.
بدینگونه، در پیروی از پیامبر حیله های شگفتی بکار بسته اند و در دلالت الفاظ و نصوصی که از پیغمبر صلی الله علیه و اله رسید ه، گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه و اله از روی قصد نفرموده یا سخنانی است که به مقتضی فطرت بشری از او صادر شده است. اینان غفلت دارند که پیغمبر صلی الله علیه و اله "از هوی نفس سخن نمی گوید و کلام او جز وحی

[صفحه ۱۵۲]

خدا چیز دیگری نیست " و او " اخلاق بزرگی دارد " و همچنین در کتابی که از جانب خدای تعالی بر او نازل شده خدا فرموده است ": کسانی که مردان و زنان مومن را در غیر آنچه انجام داده اند می آزارند، بهتان و گناه آشکاری را متحمل می شوند ("احزاب:۵۸).
و در روایت صحیحی است از پیغمبر صلی الله علیه و اله که فرمود ": مسلمان، کسی است که مسلمانان از زبان و از دستش در امان باشند. "

و فرموده است ": مومن هرگز نفرین کن نیست. "

و هم فرموده است ": من برای نفرین کردن مبعوث نشده ام بلکه برای رحمت برانگیخته شده ام. "

و فرموده است ": لعنت کردن بر مومن فسق است. "

و فرموده است ": دو نفر که به هم دشنام می دهند، دو شیطانی هستند که همدیگر را تکذیب کرده و دروغ می گویند. "

و فرموده است ": هر کس نسبتی را بر مردی بدهد که در او نیست و قصدش عیبجوئی باشد، خدا او را چندان در آتش جهنم نگه می دارد تا آنچه گفته است پایان پذیرد."

آیا این مردم، پیامبری را توصیف می کنند که حدیث " مسلم " درباره او آمده است که ": عایشه رضی الله عنها یک بار خشم گرفت و رسول الله صلی الله علیه و اله

[صفحه ۱۵۳]

به او گفت: چه شده است که شیطانت پیش تو حاضر شده؟ او گفت: مگر تو شیطان نداری؟ فرمود: بلی، لکن من از خدا خواستم و خدا مرا بر او پیروز گرداند و او اسلام آورد و تسلیم شد و جز خیر مرا به چیزی امر نمی کند. "

آیا اینان از پیغمبری سخن می گویند که به " عبدالله بن عمرو بن عاص " فرمود ": بهنگام خشم و رضا و به هر حال از من بنویس. پس به خدایی سوگند که مرا به حق مبعوث کرده که از این جز حق خارج نمی شود - " و اشاره به زبانش کرد -.

"عبدالله بن عمرو " گفته است: من هر چیزی که از رسول الله صلی الله علیه و اله می شنوم و می نویسم و می خوانم که آنرا حفظ کنم، قریش مرا از این کار بازمیدارند.

و می گویند تو هر چه از پیغمبر می شنوی، می نویسی، در حالیکه‌پیغمبر صلی الله علیه‌واله بشری است بمانند ما که در حال خشم و رضا سخن می گوید. من از نوشتن خود داری کردم و این موضوع را با رسول الله صلی الله علیه و اله در میان گذاشتم، با انگشت به دهانش اشاره کرد و فرمود: بنویس، بخدایی که جان من به دست او است، سوگند می خورم که از این دهان جز حق بیرون نمی آید. "

و بر اساس توصیف " امیر مومنان " علیه السلام ": رسول الله صلی الله علیه و اله بخاطر دنیا هرگز خشمگین نمی شد. و آنجا که بخاطر حق خشم می گرفت، کسی آن را تشخیص نمی داد و بخاطر این خشم، چیزی از او بروز نمی کرد تا آنگاه که بر آن پیروز می شد. "

آیا اینان بخاطر پاک ساختن دامن امثال " پسر هند، " با این نسبتهای

[صفحه ۱۵۴]

دروغ، ساحت رسول الله صلی الله علیه و اله را می خواهند آلوده کنند؟ در حالی که او فرموده است ": هر گاه بنده ای چیزی را نفرین کند این نفرین به آسمان میرود و درهای آسمان به روی آن بسته می شود. آنگاه آن لعنت به زمین بر می گردد،درهای زمین هم به روی آن بسته می شود. سپس به راست و چپ می رود و چون جای رفتن نمی یابد، به کسی بر می گردد که او را نفرین کرده و هرگاه او شایسته آن نباشد به نفرین کننده باز می گردد. "

و آیا می توانند با آن دروغها، قداست پیغمبر را آلوده کنند؟ پیغمبری که امت خود را به آداب الهی پرورش داد و اصحاب خود را

از لعن هر چیزی، حتی از نفرین چهار پایان و بهایم و خروس و کبک و باد بر حذر می داشت و می فرمود:
"هر کس بر چیزی نفرین کند که شایسته آن نیست، آن لعنت به خودش بر می گردد. "
و به آن مردی که با او حرکت می کرد و شترش را لعنت کرد، فرمود:
"ای بنده خدا با شتری که لعنت کردی همراه ما حرکت مکن " و نیز وقتی کنیزی بر شترش لعنت کرد، فرمود ": نباید شتری که لعنت شده با ما بیاید. "
و در حدیث " معمر " آمده ": شما را بخدا آن کاروانی که مشمول لعنت خدا است و مردم را از لعنت کردن باز می داشت، تا آنجا که " سلمه بن اکوع " می گوید ": هنگامی که مردی برادرش را لعنت می کرد، در نظر ما دری از گناهان بزرگ مجسم می شد."

[صفحه ۱۵۵]

پس ادعاهای باطل را ترک و سخنان پریشان را رها باید کرد و هر که را پیغمبر لعنت کند، او بواقع ملعون است و هر که را سب بگوید، شایسته آن. و هر که را تازیانه بزند، از روی شرع مبین زده است. هر که را پیغمبر صلی الله علیه و اله دعا کند، این دعا شامل حال او می شود. و آیا هیچ فرد آگاهی می توان یافت که آن پندار خواری آور را بپذیرد و بتواند قبول کند که رسول الله صلی الله علیه و اله کسی از نیکان امت را که شایسته نفرین نیست نفرین کرده باشد یا بر علیه او دعا فرماید؟ حاشا، پیغمبری که بر مکارم اخلاق مبعوث شده، از این افترای ساختگی منزه و بدور است.
هر گاه این توهم صحت داشت، و هن و نا هماهنگی در کردار و گفتار و در قضاوت و حدود پیغمبر صلی الله علیه و اله راه می یافت و دیگر کسی حاضر نبود که یک رادع و دفع کننده الهی را درک کند، و مقام معصوم پیامبر را در مبارزه با شهوت و نشاندن آتش خشم بپذیرد. و سر انجام‌با چنان توهمی، چگونه می توانستند از سنت او پیروی کنند و آثار رسالتش را سر مشق قرار دهند و پیغمبر در کدامیک از این دو حالت خشم و رضا، مقتدای بشر و حجت مخلوقات و پیشوای امتها شناخته می شد. و با آن تصور باطل بین پیغمبر و امت او که غضب گریبانگیر آنها و هوی نفس بر آنها مستولی است، چه امتیازی می ماند؟ و هر گاه پیغمبر چنان سخنی می فرمود، چه کسی می توانست رسول الله صلی الله علیه و اله را اسوه خویش قرار دهد؟
و در این صورت، با آن دعای پیغمبر، در واقع معصیت آنها نوعی طاعت و نکوکاری و کفاره و تقرب بخدا محسوب می شد.
گزافه گویی و لافزنی " ابن حجر " بجائی رسیده که به ذیل حدیث " مسلم - " حدیثی که هر گز با عقل و منطق و اصول مسلم دینی سازگار نیست - تمسک کند تا بدان وسیله بتواند از فرومایگی و ملعنت کسی که رسول الله صلی الله علیه و اله او را نفرین

[صفحه ۱۵۶]

کرده و از پیش خود رانده و هم از لعن پسرش " فرومایه، فرومایه زاده " جلوگیری کند.
و طایفه ای در این مقام تعبیرات و تاویلات گوناگون ابراز داشته اند، و نمونه آن برداشتی است که یکی از آنان از ظاهر این حدیث دارد و بر اساس آن این محظورات را فقط بر پیغمبر صلی الله علیه و اله مباح می داند. و " سیوطی " در ذکر خصایص رسول الله صلی الله علیه و اله بابی را به این اختصاص داده که پیغمبر می تواند کسی را که بخواهد بی جهت نفرین کند و " قسطانی " در " المواهب" ۱:۳۹۵ روایت می کند که پیغمبر صلی الله علیه و اله می توانست پس از امان دادن هم بکشد، و هر کس را خواهد بی

جهت لعن کند، اما خدا لعن و دشنام او را وسیله تقرب لعنت شده و دشنام داده شده قرار می دهد. "

آیا بر خرد صاحب این طرز تفکر نمی خندند؟ این شخص چگونه فرض می کند لعنت این ملعون مستوجب رحمت و بخشایش خدا باشد، با آن دعایی که پیغمبر کرده است و انگهی چه مجوزی می توان پیدا کرد که مطابق آن، پیامبر رحمت آنها را در مقابل انظار مردم رسوا کند و حرمتشان را بباد دهد، بی آنکه خود آنها استحقاق این عمل را داشته باشند؟ و آیا دعای اخیر پیغمبر، لکه ننگ را از آنها که مشمول دعای اول او بودند، بر می دارد؟ و آیا مطابق این پندار، مباح شمردن این گناهان بر پیغمبر - گناهانی که ذاتا گناه و عقلا قبیح شمرده می شوند - در ساحت صاحب رسالت می تواند معنی خردمندانه ای داشته باشد؟ و اصولا آیا شکستن حرمت مومنان با آن اوصافی که در قرآن آمده، می تواند بر احدی - خواه پیغمبر یا غیر او - مباح شمرده شود؟

[صفحه ۱۵۷]

من که نمی توانم این برداشت را توجیه کنم و بر آنم که هر کس چنین برداشت و و تاویلی داشته باشد، در غایت نادانی است. هر گاه بپذیریم که حال پیغمبر آنگونه بوده که ایشان می پندارند، چرا رسول الله صلی الله علیه و اله پس از آنکه بر علیه او دعا فرموده هنگامی که حالت خشم فرو نشست و آتش غضب خاموش شد و ملاحظه کرد که نفرین نابجا بوده، نخواسته است که آنرا تلافی کند تا ساحت بی گناهی در طول حیات به لکه ننگ و عار و گوش شنوندگان در طول روزگار به ذکر آنها آلوده نشود؟

و چرا صحابه از پیغمبر صلی الله علیه و اله در چنین مواردی نخواسته اند که آنان را روشن کند تا از وجه لعنت پیغمبر آگاه شوند و آیا این نفرین و دعا درست درباره مستحقان و در محل واقعی خود نبوده است که مدرک مورد اتفاقی درباره لعنت آنان باشد و دیگر کسی بی جهت کسی را لعنت نکند و پیغمبر صلی الله علیه و اله را سر مشق قرار بدهد.

در اینجا نکته دقیق دیگری هست و آن اینکه این همه لعنت و طعنی که در قرآن کریم به وسیله پیغمبر صلی الله علیه و آله متوجه کسانی شده است، آیا باز می تواند به روش اینان تاویل به مدح و رحمت و تقرب گردد؟ این لعنتها بهترین دلیل است که این گروه مردم از ساحت رحمت پروردگار رانده شده اند، آیا باز می تواند به روش اینان تاویل به مدح و رحمت و تقرب گردد؟ این لعنتها بهترین دلیل است که این گروه مردم اژ ساحت رحمت پروردگار رانده شده اند و آیا خدای سبحان پیمانی و حکمی را صادر می کند و سپس آنرا تبدیل به رحمت و قربت و پاکی می کند یا اینکه آیات الهی در همان مدلول خود همیشگی می ماند؟ من نمی دانم این گروه درباره این استدلال چه دارند بگویند؟آیا حقایق را از الفاظ قرآنی - به همان گونه که از الفاظ پیغمبر صلی الله علیه و آله سلب کرده اند - سلب می کنند؟

و اینجاست که باب هر گونه فهمی باز و راه هر سخنی بسته می شود، و دیگر دلالات سخن هرگز حقوقی را نگه نمی دارد و در وغز نان و گزافه گویان هر چه می خواهند می گویند، و این یاوه گواست که هر چه دل اقتضا کند بر زبان

[صفحه ۱۵۸]

می آورد، و به خدا پناه می بریم از سخنی که بی اندیشه بر زبان آید.

پیامبر به امر الهی معاویه را امر به کتابت وحی کرد

۲۸) از " مسره بن عبدالله خادم " نقل است که گفته ": کردو س بن محمد باقلانی " از " یزید بن محمد مروزی " و او از پدرش و

او از جدش روایت کرده اند که: از امیر المومنین علی " رضی الله عنه شنیدم که می گفت و این خبر را از او ذکر کرده که: من درویش رسول الله صلی الله علیه و اله نشسته بودم که معاویه رسید و رسول الله صلی الله علیه و اله قلم را از من گرفت و به دست او داد و در خود چیزی جز احساس اینکه خدا او را به این کار امر کرد نیافتم. "

"ابن حجر " این مطلب را در " لسان المیزان " ۶:۲۰ ذکر کرده و آن را از ساخته های " مسره بن خادم " معرفی کرده و گفته است ": متن آن باطل و اسناد دروغ است. "

و " خطیب " در " تاریخ " خود از طریق همین " مسره " منقبتی را درباره " عمر " و " ابو بکر آورده و گفته است ": این حدیث دروغ و ساختگی است.

و رجالی که در این حدیث آمده همه ثقات و بزرگانند، بجز مسره که تاریخ شنیدن روایت از ابی زرعه را چهار سال بعد از مرگ او ذکر کرده است. "

معاویه حلقه درب شهر علم پیغمبر است

۲۹) روایت مرفوعی از " انس " نقل شده ": من شهر علمم و علی در آن و معاویه حلقه آن در است. "

این حدیث را صاحب " المقاصد " و " ابن حجر " در " الفتاوی الحدیثیه " ص ۱۹۷ و " عجلونی " در " کشف الخفاء " ۱:۴۶ و نسبت داده اند.

گمان قاطع من این است که این خرافاتی که ساخته اند، جز بمنظور

[صفحه ۱۵۹]

استهزاء کتابی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در فضایل مردانی با کفایت از طریق وحی خداوندی آورده نیست و کسی نمی تواند بپذیرد، ولو با هزاران مکر و نیرنگ و جعل هزاران حدیث از این قبیل، که ساحت پلید " معاویه " و " هندزاده " و نظایر او را پاک و منزه جلوه دهد.

خدایا معاویه را از عذاب خود در امان نگه دار

۳۰ ") طبرانی " از طریق " عبدالرحمن بن ابی عمیره مزنی " آورده است که پیغمبر صلی الله علیه و اله به " معاویه " فرمود: خدایا او را کتاب و حساب بیاموز و از عذاب خود نگه دار. "

و در عبارت " ترمذی " آمده ": خدایا او را هدایت کننده و هدایت شده قرار بده و هدایتش کن " و " ابن عساکر " نیز در "تاریخ "خود ۲:۱۰۶ نیز چنین عبارتی آورده است ". ابن عبد البر " در الاستیعاب " این نسبت را داده و گفته است ": ثابت نیست . "رجوع کنید به مطالبی که در جزء دهم ص ۳۷۶ ذکر شد.

پیشگویی رسول خدا به بیعت مردم با معاویه در بیت المقدس

۳۱) از " عبدالرحمن بن ابی عمیره " به روایت مرفوع نقل شده ": در بیت المقدس بیعت هدایتی صورت می گیرد ". " ابن سعد" از " ولید بن مسلم " از شیخی از اهل دمشق و او از " یونس بن میسره بن جلیس " و او از " عبدالرحمن " روایت کرده است.

به سلسله شامیان در اسناد این دروغ دقت کنید ": ولید مولی بنی امیه عالم شام که پیوسته اشتباه و خطا می کرد روایت می کند، از

دروغگویان نقل

[صفحه ۱۶۰]

می نماید، آنگاه به نیرنگ کاری شروع می کند ". اوزاعی " از احادیث ضعیف و ناشناخته نقل کرده، سپس " ولید " همه آنها را از طریق شیخی از اهل شام که هیچ انس و جنی او را نمی شناسد، نقل شده است، از " یونس " نابینای شامی که " معاویه " را درک کرده و از او روایت کرده و بخششهایش را گوارا و لذیذ یافته است، از " عبدالرحمن " که احادیثش ثابت نیست و چنانکه" ابن عبدالبر " گفته، سخنش قابل اعتماد نیست.

پس آیا نظیر این خرافات را جز بوسیله راویان مثل چنین اشخاصی می توانند نقل کنند؟ و آیا جز با این اسنادهای نارسا روایت می شوند؟ و آیا می دانی که العیاذ بالله کدام بیعت ستمگرانه را پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت هدایت نامیده است؟! بیعتی که حکومتی را تجویز می کند که قرآن کریم از آن تنفر دارد و پیغمبر اصحاب خود را به پیکار با دارنده چنان حکومتی تشویق می کند، و همه می دانیم که بیعت این " آزاد شده فرزند آزاد شده، " چیزی است که بر اساس تبری از ولایت کبری خداوند و ولایت "امیر المومنین - " که کتاب خدا آنرا سفارش کرده و بدان وسیله دین را تکمیل فرموده و نعمت خود را به مردم تمام کرده - صورت گرفته است، دشمنی با ولایتی که خدا آنرا با ولایت خود و ولایت رسول الله صلی الله علیه و اله مقرون دانسته است، بیعتی که فساد آن اسلام را در بر گرفته و در دل هوادارانش بذر گناهان را افشانده است، حلال را با حرام در آمیخته و اموال و خون مردم را بر آزاد شدگان و نفرین شدگان مباح کرده است، و بر عترت محمد صلی الله علیه و آله و بر امت پیامبر تا به امروز مصیبتها فراهم آورده است.

[صفحه ۱۶۱]

مشورت پیامبر با معاویه به فرمان الهی

۲۳ ") ابن عساکر " نقل می کند که " ابو بکر محمد بن محمد " و او از " ابو بکر محمد بن علی " و او از " ابو الحسین احمد بن عبدالله " و او از " علی بن عبید عامری " و او از " جعفر بن محمد انطاکی " و او از " اسمعیل بن عیاش " از تمام بن نجیح اسدی" از " عطا " از " ابن عمر " روایت کرده اند که گفته است:

"من با پیغمبر صلی الله علیه و اله نشسته بودم و دو نفر از اصحاب هم حضور داشتند.

فرمود: هر گاه معاویه پیش ما بود، در برخی کارها با او مشورت می کردیم.

و بنظر می رسید که با کار ارتباط داشت. آنگاه فرمود که بر من وحی رسید که در پاره ای از امور با پسر ابو سفیان مشورت کنم و خدا بهتر می داند. "

"امینی " می گوید: در این اسناد، چند چیز ناشناخته و مجهول جمع است و در آن " جعفر بن محمد انطاکی " ثقه نیست. و اما" اسماعیل بن عیاش حمصی " را، گر چه گروهی توثیق کرده اند، لکن " جوز جانی " درباره او گوید ": گفتار اسمعیل، چقدر به جامه نیشابور شباهت دارد که به هزار رنگ جلوه می کند و دست کم ده نفر از او بد گفته اند و علاوه بر این بیش از همه، از دروغگویان نقل کرده است. "

"ابو اسحاق فزاری " می گوید ": از اسماعیل، آنچه از معروفان روایت می شود، ضبط نمی گردد، و او مردی است که نمی داند از سرش چه چیزی بیرون می آید ". " ابن مبارک " گفته است ": من حدیث او را گوارا نمی یابم " ر ابن خزیمه " گفته است ": به سخنش نمی توان استناد کرد ". " حاکم " گفته است ": با وجود آنکه جلالت قدر دارد، آنجا که به تنهایی حدیثی را نقل کند،

[صفحه ۱۶۲]

بخاطر آنکه حافظه بدی دارد، نمی توان پذیرفت " ". علی بن حجر " گوید ": ابن عیاش هرگاه بسیار خیال پرداز نبود، حجت بود. "... و تا پایان این جزء ص ۸۲ از این گونه مطالب هست.

از جمله کسانی که در این روایت دیده می شوند "، تمام بن نجیح دمشقی " است ". احمد " می گوید: من او را نمی شناسم" ". حرب " درباره این نظر می گوید ": منظور اینست که حقیقت حال او را در نمی یابم ". " ابو زرعه " می نویسد ": ضعیف است." "ابو حاتم " گفته است ": حدیثش منکر و رونده است ". " بخاری " گفته است ": جای تامل است ". " ابن عدی " گفته است: "همه آنچه او روایت کرده، چیزهایی است که راویان ثقه نمی پذیرند و او ثقه نیست ". " ابن حبان " گفته ": چیزهایی ساختگی اثقات نقل کرده که بنظر می رسد مورد اعتماد است ". بزاز " گفته است ": قوی نیست ". " عقیلی " گوید ": چیزهای نامانوسی را روایت می کند ". " آجری " به نقل از " ابو داود " می گوید ": احادیث نامانوس نقل می کند."

دیدار معاویه با پیامبر در بهشت

۳۳ ") ابن عساکر " با اسنادی آورده است که " ابو الحسن قرضی " روایت کرده از " ابو القاسم بن علاء، " او از " ابو بکر بن عبداله بن احمد بن عثمان بن خلف " و او از " ابو زرعه محمد بن احمد بن ابی عصمه " و او از " احمد بن علی و او از " علی بن محمد فقیه " و او از " محرزبن عون " و او از " شبابه " و او از " محمد بن راشد " و او از " مکحول " نقل کرده اند:

"پیغمبر صلی الله علیه و اله دو چوبه تیر به معاویه داد و گفت: این دو تا تیر اسلام را بگیر و با اینها در بهشت با من دیدار می کنی. و هنگامی که معاویه وفات کرد،

[صفحه ۱۶۳]

آن دو را با او بخاک سپردند. و زمانی که پیغمبر در منی سرخود را تراشید، از موی سرش به معاویه داد، و معاویه آن را نگهداشت و وقت مردن موهارا بر دو چشم او قرار دادند و خدا داناتر است. "

"امینی " می گوید: این سندها، همه باطل و غیر قابل اعتنا است. و با وجود این راوی اخیر مسند ندارد، چرا که حدیث " مکحول دمشقی " مرسل است و آن مرد از اصحاب نیست، و نام او را " ابن سعد " در طبقه سوم از تابعان اهل " شام " آورده اند و او قدریان ضعیف و دروغگو است.

و در اسناد روایت " محمد بن راشد دمشقی " دیده می شود که او گر چه اهل ورع و عبادت است، لکن حدیث کار او نبوده و احادیث منکر در روایت او بسیار دیده شده که شایسته است کنار گذاشته شود. و " دارقطنی " گفته است ": اعتبار دارد " و " ابن خراش " گفته است ": حدیثش ضعیف است. "

از کسانی که در این احادیث دیده می شوند "، شبا به فزاری " است که به نفع فرقه " مرجئه " تبلیغ می کرد ". احمد " او را کنار

گذاشته و حدیثش را ننوشته و هر چه بدو نسبت داده می شد، نمی پسندید ". ابو حاتم " می نویسد:
"حدیثش را می نویسند، لکن بدان احتجاج و استناد نمی شود ". " ابو بکر اثرم " از " احمد بن حنبل " نقل کرده که او از مبلغان "مرجئه " بود. از او سخنی بدتر از این مطالب نیز روایت شده، از جمله اینکه این دعوت به " مرجئه، " حتی در عمل او هم دیده می شد. و این سخن‌زشتی است که نشنیدم کسی از راویان متهم به آن باشد. از او پرسیده اند ": چگونه است که از چنین کسی روایت کرده ای؟ "
جواب داده است ": من این سخنان را پیش از اینکه اطلاع از عقاید او پیدا کنم، آورده ام. " این شخص، حتی پیش از همه این امور، اهل بیت پاک پیغمبر را دشمن

[صفحه ۱۶۴]

می داشت و در هنگام تبلیغ، در حالی که فلج بود، از دنیا رفت.
و در حلقه اسناد، افراد ناشناخته ای وجود دارند که در فرهنگها یادی از آنها نشده است.

حشر معاویه در مقام نبوت

۳۴ ") اسحق بن محمد سوسی " از طریق " محمد بن حسن " با اسناد مرفوعی روایت کرده ": معاویه بمناسبت حلمی که داشت و اعتمادی که به کلام پروردگارم داشت، در قیامت در حال پیغمبری خواهد آمد. "
"ابن حجر " این روایت را از " لسان المیزان " ۱۲۵:۵ نقل کرده و گفته است: این " محمد بن حسن " شاید همان " نقاش " صاحب " تفسیر " باشد که مردی دروغگو و یکی از فریبکاران است.

خدا از دوستدار معاویه حساب نمی کشد

۳۵ ") سعید بن مسیب " نقل کرده ": هر کس ابو بکر و عمر و عثمان و علی را دوست بدارد و گواهی دهد که اینان در بهشت معاشر یکدیگرند و بر معاویه رحم کند، براستی که جای آن دارد که خدا از او در قیامت حساب نکشد (" تاریخ ابن کثیر ۱۳۹:۸)
"امینی " گوید: اول کسی که خدا از او حساب خواهد کشید، همین " معاویه " خواهد بود که " پیغمبر " صلی الله علیه و اله و" علی " علیه السلام هر دو او را لعنت کرده اند، چنانکه حدیثش گذشت و در این حساب کشی، همه بزرگان صحابه و عادلان مقرب درگاه خدا ناظر خواهند بود و به این شخص نفرین خواهند کرد.
بلکه سزاوار است که خدا ناظر خواهند بود و به این شخص نفرین خواهند کرد. بلکه سزاوار است که خدا از هر مومن صالحی هم که در پیشگاهش مورد عنایت است، بمناسبت کارهایی که این " پسر جگر خواره " مرتکب شده یا وظایفی که

[صفحه ۱۶۵]

ترک کرده، هر صبح و شام او را نفرین کرده اند، به دقت حساب کشد.
با این حساب، آیا می توان تصور کرد که خدا از " پسر ابو سفیان، " که اینگونه احکام قاطع و بی ارزش صادر کرده است، حساب نخواهد کشید؟ و آیا " معاویه " با این همه نفرین و دشنامی که به " علی " علیه السلام داده، از پس آنکه او را خوار داشته، مردم

را به دشمنی او وادار کرده، با شمشیر بر علیه او قیام و به جنگ با او اقدام نموده، و این همه فجایعی که در سینه تاریخ از این مرد سیه کار درباره شیعیان " علی - " صلوات الله علیه - بجای مانده - شیعیانی که بر جرم محبت او و در راه او شهید شده اند - باز هم شایسته ترحم است؟

آیا خودداری " معاویه " از یاری " عثمان " و دست کشیدن او از دفاع او و سفارشی که در این باره به سپاهیان خود داده بود، می تواند نشان محبت " معاویه " به " عثمان " تلقی شود، تا بتواند در بهشت با او محشور و مستوجب ترحم گردد؟ از گفتار بی اندیشه به خدا پناه می بریم.

غبار بینی معاویه از عمر بن عبدالعزیز بهتر است

۳۶ ") سعید بن یعقوب طالقانی " می گوید: از " عبدالله بن مبارك "شنیدم که می گفت ": غبار بینی معاویه، از عمر بن عبدالعزیز بهتر است. " و در عبارت دیگر ": خاك و غبار دو سوراخ بینی معاویه با رسول الله صلی الله علیه و اله، بهتر و گرامیتر از عمر بن عبدالعزیز است. (" تارخ ابن کثیر۸:۱۳۹).

و از " احمد بن حنبل " پیشوای حنبلیان پرسیده ": معاویه برتر است یا عمر بن عبدالعزیز؟ " جواب داد ": غبار بینی اسب معاویه که در التزام رسول الله صلی الله علیه و اله بود، بیش از عمر بن عبدالعزیز ارزش دارد. (" شذرات الذهب۱:۶۵).

"امینی " گوید: کسانی شایستگی شناخت " معاویه " و مرتبه فضیلت او را دارند، که هم روزگار او بوده و از نز دیک شاهد کردار او بودند. کسانی او را

[صفحه ۱۶۶]

می شناسند که با دو چشم رفتار و جنایات او را مشاهده کرده، اصل و نهاد و نفس - پرستی و دیگر خویهای او را دیده باشند. و در این میان یک نفر مرد راستگو - که از اعتباری در عالم کرامت برخوردار باشد و سزاوار آن باشد که از او اعمال " " معاویه " را پرسید - دیده نمی شود. پس این دو پسر " ابن حنبل " و " مبارك " که هر دو از اخبار " معاویه، " روایات را آکنده اند و با تعصب کورکورانه نقل کرده اند، نمی توانند مستند ما باشند. و تو هرگاه بدقت در آنچه در گذشته از احوال " معاویه " آوردیم بررسی کنی، می بینی که بین گفتار این دو مرد و سخنانی که نقل کردیم، سخنانی که جامع و فصیح و بیان کننده ذکاوت و هوش اوست، چقدر تفاوت هست.

دشمن معاویه در جهنم است

۳۷) یکی از اسلاف نقل می کند: در حالی که بر بالای کوهی در شام نشسته بودم، ناگاه از هاتفی ندایی شنیدم که می گفت ": هر کس ابو بکر صدیق را دشمن دارد زندیق است. هر کس عمر را دشمن بدارد، در ردیف جهنمیان خواهد بود.

هر کس دشمن عثمان است، دشمن رحمن است. هر کس علی را دشمن باشد، پیغمبر با او دشمن است. و هر کس معاویه را دشمن خود بگیرد، شعله تفته آتش جهنم او را فرا می گیرد (" تاریخ ابن کثیر۸: ۱۴۰).

(نویسنده گوید:) شگفتا که خاك " دمشق، " جز روح هواداری از امویان منفور نمی پرورد. و هر ندایی که از زبان شیطان مرید و انسان کینه توز و دشمن حق و صلاح در آید، آنجا خریدار دارد. کسانی که در امور دینی فریادهای ناشناخته را گوش می دهند و از خیالات بی اساس پیروی کرده و از حقایق ثابت جاوید روی بر میتابند، چقدر از حق بدورند، و استدلال و برهان راستین را

دشمن می دارند.

[صفحه ۱۶۷]

معاویه از اصحاب پیامبر است

۳۸) یکی از راویان نقل می کند ": رسول الله صلی الله علیه و اله را در حالی که ابو بکر و عمر و عثمان و علی و معاویه در پیشگاهش بودند، دیدم که مردی پیش او آمد.

عمر گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و اله این مرد از ما عیبجویی و بد گویی می کند. و شاید رسول الله او را برند. او گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و اله، من عیبی در اینها نمی بینم، جز از این مرد. - مرادش معاویه بود - پیغمبر فرمود: وای بر تو، نه مگر او از اصحاب من است؟ و این جمله را سه بار تکرار فرمود. سپس حربه‌ای بر داشت و به معاویه داد و فرمود: در سینه او بزن. او با خوردن این ضربه متنبه شد و با شتاب به خانه من آمد، و همان شب بیماری خناق گرفت و مرد، و این شخص راشد کندی بود. " (تاریخ ابن کثیر۸: ۱۴۰)

"امینی " می گوید: تعجب دارم از نگهبانان ملت و پیشوایان مذهبی، که با این خوابهای پریشان و اظهارات بی اساس مردم را می فریبند و با دروغهای خود، صفحه تاریخ را سیاه می گردانند و گوش صحابه را از این دروغها آکنده می کنند، با بحساب آوردن" پسر هند باده گسار " در شمار بزرگان دین، ساحت قدس صالحان امت را بدین وسیله آلوده می کنند، و این مرد را با آنان در یک ریسمان می بندند، خدا جهل را نابود کند.

کاش می دانستم این مردی که این شخص در خیال خود مجسم کرده، آیا خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله بوده، پیغمبری که" معاویه " را می کوبیده و لعنت می فرستاده و زبان حال او در " پسر هند " کاملا تطبیق می کند، یا غیر آن بزرگوار بوده؟ همین جا منتظرباش تا پاسخ این رویا بشنوی، و من گمان ندارم و کاش می دانستم انگیزه عادلان صحابه که بر " معاویه " عیب می گیرند و با زبان تند او را به نقص منسوب می کنند، و در نمازها علنا علیه او دعا می کنند

[صفحه ۱۶۸]

چه بوده و آیا اصولا رسول الله صلی الله علیه و اله اینان را از خود رانده و به " معاویه " حربه داده که بر سینه آنها بکوبد؟

موشی که اوراق حاوی فضایل معاویه را خورده بود، مرد

۳۹ ") ابو الفتح یوسف قواس " در میان کتابهایش فصلی در فضایل " معاویه " دیده که موش آنرا خورده بود. او از خدا خواست که آن موش را نابود کند. موشی از سقف افتاد و دست و پا زد و مرد " (تاریخ بغداد " خطیب حافظ ۱۴:۳۲۷)

(نویسنده گوید:) اکنون بیا و بر طرز فکر و خرد این مرد نادان بخند، که این را نوعی کرامت بر " معاویه " می انگارد، که خدا بخاطر او موشی را به گناه اینکه بخشی از فضایل " معاویه " را خورده است، هلاک کند و چنانکه پیش از این گفتیم، گروهی از بزرگان حدیث در این باب متفقند که این احادیث درست نیست. آیا براستی موش مکلف به دوستی " پسر جگر خواره " است و موشی که مشمول دعای او شده مستحق عذاب بوده است! و آیا شناختی از " معاویه " داشته که آمده و مناقب او را خورده و آیا

این کار با بصیرت انجام گرفته است؟ و آیا " ابو الفتح قواس " قبلا این موش را که فضایل معاویه را خورده، می شناخته که حکم کند این موش هم که از سقف افتاده و مرده است، همان موش است؟ من سفارش می کنم که مبادا انسان از جاهلان باشد.

قصیده کلواذی در فضایل معاویه

۴۰ ") کلواذی " در قصیده‌ای درباره " معاویه " گفته است:

"بذر محبت پسر هند در دل من کاشته شده و نکوهشگر و تکذیب کننده من نابود باد. "

و " علامه شهاب الدین احمد حفظی شافعی " با این ابیات سخن او را رد

[صفحه ۱۶۹]

کرده است:

- به ابن کلواذی پیام مرا برسان، که از آبشخور خطرناکی استفاده کرده و خود را در منجلاب پستی افکنده ای.

- تو ای سبکسر بی خرد، آیا چشم داری که پیامبر و جانشین هدایت بار او را خوار گردانی؟

- آیا بر آنی که مسلمانان را که براستی به خدا و پیغمبر ایمان آورده و گرویده اند، بکوبی؟.

- آیا تو گوینده این بیت نیستی، که بدان وسیله به آتش در بسته جهنم سر نگون خواهی شد؟

- (بذر محبت پسر هند در دل من کاشته شده و نکوهشگر من نابود باد).

- وای بر تو باد، هیچ صاحب یقینی را سراغ داری که بر تر اویده زبان خود تسلط نداشته باشد؟

- آیا می دانی، که محبت آن گوساله متمرد جز در دل منافق نقش نمی بندد؟

- این کسی است که بر وصی پیامبر لعنت فرستاد، احکام الهی را دگرگون ساخت و با دست و زبان بزرگترین گناهان را مرتکب شد.

- هر دوستی با دوست خود محشور خواهد شد و فردا است که قرار گاه تو تعیین خواهد شد.

- خشم و عذاب خدا بر هر دوی شما و بر هر آنکسی باد که در باور خود به شما اقتدا کرده است. "

[صفحه ۱۷۰]

جمله های فروانی در آرا و اقوال نادرست و خیالات و خوابهای پریشان در باره " پسر هند، " در " تاریخ " ابن کثیر ۱۳۹:۸ و ۱۴۰، در " تطهیر الجنان و اللسان عن الخطور و التفوه بثلب معاویه بن ابی سفیان " از " ابن حجر هیتمی " و دیگران نقل شده است که این مقدار که ذکر شده بسنده و کافی است.

(وای بر آنان در آنچه نوشته اند و در آنچه اندوخته اند).

[صفحه ۱۷۳]

غلو فاحش داستانهای خرافی

اشاره

اینک مبحث خود را از آوردن مناقب خلفا کوتاه می کنیم و خواننده را در برابر نمو نه های اندکی از خرافات قرار می دهیم، خرافاتی که دست غلو پردازان ساخته و هوی نفس و هوسها پرداخته است و اینهمه در فضایل گروهی از روزگار صحابه تا کنون فراهم آمده است، که از نزدیک آنها را لمس کنید.

تکلم زید بن خارجه پس از مرگ

"بیهقی " به اسناد خود از " سعید بن مسیب " نقل کرده است:

"زید بن خارجه انصاری در زمان عثمان بن عفان وفات یافت. او را که در جامه اش پیچیدند، ناگاه‌بانگی از سینه او برخاست و گفت ": احمد "، " احمد " در کتاب نخستین (لوح محفوظ) از او به عنوان قوی و امین یاد شده است. و عثمان بن عفان هم برروش آنهارفته و راست گفته است. بدین ترتیب احمد و سه خلیفه پس از او رفتند، و اکنون دو خلیفه داریم (معاویه و علی!)، بعد از اینها قویها ضعیفها را می خورند و قیامت بر پا می شود. از سپاه شما خبر چاه ادریس می رسد، و چه می دانی که چاه‌ادریس چیست. "؟

و در عبارت دیگر از طریق " نعمان بن بشیر " روایت شده، که گفته است:

"سومین خلیفه " تواناترین سه خلیفه بوده که در راه خدا از ملامت

[صفحه ۱۷۴]

ملامتگران نترسید و مردم را سفارش می کرد که نیرومندان ناتوانان را بکشند.

بنده خدا امیر مومنان راست گفته است، راست گفته است و این در کتاب اول ضبط شده. سپس گفته است که عثمان امیر مو منان، کسی است که از خطای مردم در می گذشت و در روزگار او دو خلیفه رفته بودند و چهار تا باقی بودند. سپس مردم اختلاف کردند و یکی دیگری را خورد و نظامی بر قرار نشد. دلاوران رفتند و مومنان‌باز داشت شدند، و گفت کتاب و تقدیر خدا را در نظر بگیرید، ای مردم بر امیر تان روی آورید و از او سخن بشنوید و او را اطاعت کنید. هر کس روی بر تابد،خونش تضمین نمی شود، و امر خداوندی مقدر است، الله اکبر این بهشت و این جهنم است، پیامبران و صدیقان می گویند: درود بر شما باد ای عبدالله بن رواحه، آیا احساس کرده ای که خارجه و سعد در روز احد کشته شده اند؟ نه چنین نیست، این‌آتش بریان کننده و سر کش است که هر آنکسی را که روی بر گرداند و پشت کند و جمع کند، فرا خواهد گرفت.

سرانجام صدایش خاموش شد. از آن جمعی که آنجا بودند، در باره این سخنان که از او شنیدم تحقیق کردم. گفتند که شنیدیم که او می گفت: خاموش باشید. ساکت باشید. این احمد رسول خدا است. درود بر تو ای رسول خدا و رحمت و برکات خدا بر تو باد، ابو بکر صدیق امین جانشین رسول خدا، تنش ضعیف، اما در راه امر خدا قوی بود. درست است درست است و در کتاب اول همچنین است "... الخ.

و تعبیر " قاضی " در " شفا " چنین است ": گفت ساکت شوید ساکت شوید. محمد رسول خدا پیامبر ایم و خاتم انبیا است و این در کتاب اول ضبط شده است "... الخ.

رک ": الاستیعاب " ۱۹۲:۱ "، تاریخ " ابن کثیر ۱۵۶:۶ "، الشفا " قاضی عیاض "، الروض الانف " ۳۷۰:۲ "، الاصابه " ج ۵۶۵:۱، ج ۲۴:۲ "، تهذیب التهذیب " ۴۱۰:۳ "، الخصایص الکبری " ۸۵:۲ "، شرح الشفا " خفاجی ۱۰۸:۳

[صفحه ۱۷۵]

سپس گفته است ": این روایتی است که طبرانی و ابو نعیم و ابن منده نقل کرده اند و این را ابن ابی الدنیا از انس روایت کرده و در ص ۱۰۵ از ابن عبدالبر و از ابن سید الناس و ابن الاثیر و دهبی و ابن جوزی و ابن ابی الدنیا نقل شده است. "

"امینی " می نویسد: چه نیکو بنیادی بر اساس مبادی و اصولی گذاشته اند، که این کرده آن را بر عهده گرفته و به ساختن و بدعت یافته ها نیز قناعت نکرده اند، بلکه بر اساس این سخنان سست، امثال این روایات را آورده اند و بر پژو هنده محقق لازم است که در اینجا بخوبی بررسی کند. اما اینها را ما بر خرد خواننده واگذار می کنیم. جای آن دارد که از آورنده این مطالب مسخره بپرسیم:آیا روزی که " ابن خارجه " مرد، قیامت بر پا شده بود، که خدا در آن مردگان را به تکلم وادارد، یا این جوابی است که از سو ال برزخ شنیده اند و یا اینکه عقیده امامیه " در مساله " رجعت " تحقق پیدا کرده و " ابن خارجه " باز گشته است؟ این بازگشت، در نظر حسابگران که می خواهند حقایق را بررسی کنند، چیزی جز سخنان بی ارج و بی اساس نیست. آیا " ابن خارجه " از اینکه در ایام خلافت خلفا به هلاکت نرسیده، متاثر بوده است و آیا این حسرت پس از مرگ در دل او باقی مانده که پس از مرگ داشته باشد؟ یا اینکه خداوند برای اقامه حجت خود بر مردم، او را پس از مرگ به تکلم آورده است و در کتاب اول او را مقامی داده است که بر پیغمبر و رسول امین خود آن را نداده است و این ابلاغ را بر " ابن خارجه " اختصاص داده و او را آن پایگاه بخشیده که بر صاحب رسالت و خاتمیت آنرا نبخشیده است؟ اما اینکه چرا در این میان اسم خلیفه چهارم را انداخته و او را در شمار خلفای بر حق نیاورده است و درباره او عبارت ": در کتاب اول آمده و براستی که راست گفته است " را ذکر نکرده، در حالی که این جان پیامبر بزرگوار - که او را در کتاب دوم یاد کرده و به آیه تطهیر اختصاص داده

[صفحه ۱۷۶]

و ولایت او را خداوند به ولایت خودش و پیغمبرش مقرون داشته است - هیچ یادی از اینها نشده و این بسی شگفتی آور است.

اما چه بسا که از این ستم آشکار در شگفت نمانی، چرا که پس از بررسی خواهی دید که این روایت به " سعید بن مسیب " و" نعمان بن بشر " منتهی می شود واینها همانهایی هستند که پیش از این درباره آنها بحث کردیم و در طلیعه دشمنان " امیر المومنین "علیه السلام قرار دارند.

در اینجا مشکل دیگری هست که جز با این حل نمی شود، که بدانیم " ابن خارجه " در روزگار خلافت " عثمان " وفات یافته. پس آیا اصحاب عادل و عدول صحابه، چنین کرامتی را از جمعی دیده و تصدیق کرده و به خبر " ابن خارجه " اعتماد کرده اند و سپس با وجود اینکه خیلی نزدیک به این تارخ می زیستند، عهد و پیام رسول الله صلی الله علیه و اله را در روز غدیر خم، که در میان صد هزار نفر یا بیشتر به مردم رسانده اند، از یاد برده اند و آنگاه پس از آن حجت بالغه بر قتل " عثمان " گرد آمده اند و آنگاه به خبر " ابن خارجه " دل بسته اند و آن همه سفارش پیغمبر را کان لم یکن محسوب کرده اند؟

اینک تو مقدار خرد این حافظان حدیث را حدس می زنی، که از چه پایه علمی و مایه اعتمادی بر خوردار بوده اند، که چنین مطالب بی اساس و دروغین نقل می کنند و این روایات را در شمار روایات صحیح و اسانید درست پنداشته اند.

خدای آن محبتی را که کور و کر می کند، نابود سازد.

انصاری پس از کشته شدن سخن می گوید

"بیهقی، " آنجا که کسانی را نام می برد که پس از مرگ سخن گفته و صحبت کرده اند، می نویسد: گفت: من " ابو سعید ابی عمر " هستم: این روایت

[صفحه ۱۷۷]

را " ابو العباس محمد بن یعقوب " و " یحیی بن ابیطالب " روایت کرده اند: من " علی بن عاصم " هستم: من " حصین بن عبدالرحمن " هستم، از " عبدالله بن عبید انصاری " نقل است که گفته:
"هنگامی که کشتگان روز صفین یا روز جمل را به خاک می سپردند، بناگاه مردی از انصار از میان کشتگان به سخن آمد و تکلم کرد و گفت: محمد رسول خدا است، ابو بکر صدیق، عمر شهید، عثمان رحیم. سپس خاموش شد. "
"امینی " می نویسد: در مورد اسناد " یحیی بن ابی طالب "، " موسی بن هارون " گفته است ": گواهی می دهم که او در سخن خود از طرف من دروغ می گفته"و " علی بن عاصم " اظهار داشته است ": این خالد حذاء آدم دروغگویی بوده از او دوری کنید . "از " شعبه " روایت شده که گفته است ": از او چیزی نقل نکنید. " و از " یحیی بن معین " نقل شده ": او آدم دروغگویی است و قابل اعتبار نیست " و باز از او نقل شده ": سخنش قابل اعتنا نیست و نمی توان استناد کرد و از کسانی‌نیست که بتوان حدیثش را نوشت " و " یزید بن هارون " گفته است ": ما او را پیوسته به دروغگویی می شناسیم. " و " بخاری " گفته است:
"در نزد من آدم قویی نیست. "
و دقت در متن همان روایت، همان سابقه این روایتها را هم روشن می کند.
و ما در اینجا همه آنچه را که آورده اند، ذکر کردیم و نتیجه آنکه این روایت " قتیل انصاری " از " ابن خارجه " بعید تر نیست.

[صفحه ۱۷۸]

شیبان خر مرده خود را زنده می کند

از " شعبی " روایت شده ": مردی بنام شیبان، در زمان عمر، سوار بر خر خودش از نخع بیرون آمد. ناگاه خرش افتاد و مرد. یارانش او را دعوت کردند که‌او و اثاثیه اش را حمل بکنند و او نپذیرفت. شیبان برخاست و وضو کرد و آنگاه بر بالای سر آن خر ایستاد و چنین گفت: خدایا، من در حالی که فرمانبر تو هستم، روی به تو آوردم، و در راه تو برای بدست آوردن خشنودی تو مهاجرت کردم و این خر من مرا کمک می کرد و از منت کشیدن از مردم مرا کفایت می کرد. مرا با زنده کردن او نیرو بخش، و او را زنده گردان، و منت کسی را بر من مپسند. ناگاه، خر سرش را تکان داد و بلند شد، او نشست و به یاران خود پیوست.
ابن ابی الدنیا بواسطه مسلم بن عبدالله نخعی نظیر همین داستان را نقل کرده و صاحب این خر را نباته بن زید نامیده است. و حسن بن عروه قصه این خر را از ابی سبره نخعی نقل کرده و گفته است: مردی از یمن آمد... تا آخر. "
(تارخ ابن کثیر ۶:۱۵۳ و ۲۹۲، الاصابه۲:۱۶۹)

"امینی " می گوید: برای خدا دشوار نیست که در میان افراد گمنامی از امت پیغمبر صلی الله علیه و اله، در سپاهیان " عمر، " کسی را توان " روح الله عیسی بن مریم " علیه السلام بخشد، تا به اذن پروردگار مرده ای را زنده کند، ولو اینکه ان مرده خر باشد، لیکن مطلب این است که این قصه و نظایر آن همه اختصاص به رجال زمان " ابو بکر " و " عمر " و " عثمان " و پس از آنها دوستداران و هواداران آنها دارد.

هر گاه این حدیث درباره غیر اینان می آمد، بدشواری قبول می شد و همه چیز را به مناقشه و حساب می سپردند. چرا باید اینطور باشد؟ من که نمی دانم.

[صفحه ۱۷۹]

از " ابی منظور " نقل شده که گفت ": هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و اله خیبر را فتح کرد، از سهم غنایم چهار جفت استر و چهار جفت شتر سالمند و ده اواق (هر اواقی چهل در مسنگ است) طلا و نقره و یک اسب سیاه و یک عدد زنبیل بدو رسید.

پیغمبر صلی الله علیه و اله با خر صحبت کرد و خر نیز سخن گفت. پیغمبر فرمود: اسم تو چیست؟

گفت: یزید بن شهاب هستم. خدا از نسل جد من شصت خر داده که جز پیغمبران کسی بر آنها سوار نشده است و از نسل جد من جز خود من الان هیچ نمانده و از پیغامبران نیز جز تو کسی نمانده است، و من امیدوارم بودم که تو بر من سوار شوی. من پیش از تو مال یک یهودی بودم و او را عمدا سر می دادم و به زمین می زدم و او هم از شکم و پشت من با تازیانه می زد و به درد می آورد. پس پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود: نام تو را یعفور گذاشتم، ای یعفورا! گفت: لبیک. گفت: زن می خواهی؟ گفت: نه. پیغمبر هر گاه احتیاج پیدا می کرد، بر آن سوار می شد و وقتی که پیاده می شد، او را به در آن مردمی فرستاد و او به در که می رسید، سرش را به در می زد و صاحب خانه که می آمد به او اشاره می کرد که از پیغمبر اطاعت کن، وقتی هم که پیغمبر صلی الله علیه و اله‌از دنیا رفت، او بر کنار چاهی که مال ابو الهیثم بن تیهان بو د آمد و در آنجا مرد، و قبرش نیز همانجا است."

عصای اسید و عباد

از " انس " روایت شده ": اسید بن حضیر و عباد بن بشر در یک شب سخت تاریک، نزد پیغمبر صلی الله علیه و اله بودند. وقتی از پیشگاه او خارج شدند که بیایند،از عصای یکی از آنها نوری تابید که در روشنایی آن راه رفتند. و چون خواستند که بر سر دو راهی از هم جدا شوند، عصای دیگری هم پرتو افشانی کرد. " صحیح بخاری ۳: ۶، ارشاد الساری ۱۵۴:۶، طرح التثرب ۳۵:۱، اسد الغابه ۱۰۱:۳ تارخ ابن کثیر ۱۵۲:۶.

[صفحه ۱۸۰]

"امینی " می نویسد: آیا باور می کنی این کرامت بزرگ از یکی از بزرگان صحابه، آنهم در آغاز اسلام در عهد پیغمبر اکرم صادر شود، لکن بر همه مردم مجهول و ناشناخته بماند و فقط انحصارا " انس " از آن آگاهی پیدا کند و دیگران هرگز آنرا نقل نکنند و در جامعه دینی شهرت پیدا نکند؟!

آیا باور داری که این دو مرد که از مسلمانان متاخری بودند که در مدینه اسلام آوردند، از یک چنین پایگاه فضیلت بر خوردار باشند، اما پیغمبر صلی الله علیه و اله کرامت اینان را ولو بطور خصوصی بر زبان نیاورد، و از آن پس امت پیغمبر هم از آن ولو به

مقیاس اندک یاد نکنند، و بزرگان دین این کرامت را در طول حیات رسول الله صلی الله علیه و اله ندیده و نشناخته باشند؟!
شاید جهت اینکه چرا " اسید " سزاوار چنین منقبتی شده، برای تو مجهول نباشد، چرا که این منقبت درباره کسی ساخته شده که در روز سقیفه پیش از همه با " ابو بکر " دست بیعت داد، و او اول کسی از انصار بود که در آن روز بیعت کرد و اتحاد مسلمین را نابود کرد و بنا بگفته " ابن اثیر ": " این بیعت او بر ابو بکر اثر عظیم داشت. "
و گفته است ": ابو بکر صدیق نسبت به او احترام خاصی قایل بود و کسی را بر او مقدم نمی داشت " و البته که این شخص با این بیعتی که کرده بود، سزاوار ترین فرد است که از طرف هواداران ابو بکر به چنین مدال افتخاری نایل گردد.
مدالی که سزاوار آن نیست. و نیز چنین منقبت و افتخاری را کسانی مثل ابو عبیده جراح - که حفر کننده قبور بود - پیدا می کنند که عمر بن خطاب پای او را می بوسید و باز بیهوده نیست که " عایشه، " این " اسید " را می ستاید و چنین می گوید ": او از افاضل مردم بود " و نیز گفته است ": سه نفر از انصار هستند

[صفحه ۱۸۱]

که بعد از رسول الله کسی در فضیلت به پای آنها نمی رسد: سعد بن معاذ، اسید بن حضیر، عباد بن بشر " این سخن را " ام المومنین "در حالی گفته است که بهتر می داند بعد از رسول الله صلی الله علیه و اله شخصیتهایی می زیسته اند که در " بدر " شرکت کرده بودند و مادر دهر از زادن چنان افرادی عقیم است. کسانی مثل:
"ابو ایوب انصاری "، " خزیمه ذی الشهادتین "، " جابر بن عبدالله "، " قیس بن سعد " و گروهی از یاران پیغمبر. اما چه باید کرد که معرفی اینان بر " ام المومنین " گوارا نبود، چرا که همگی هواداران " علی " علیه السلام بودند.
از نظر او "، اسید " تنها شایسته این فضیلت بود، بمناسبت آنکه پیمان " مصطفی " صلی الله علیه و اله را در راه برادرش " علی " علیه السلام که پرچم هدایت امت بود، شکسته بود و به شتاب تمام در بیعت پدرش پیشدستی کرده و در تحکیم خلافت " ابو بکر "کمتر از " اسید " قدم بر نداشته بود، و او بود که در زیر پرچم " ابو بکر " در واقعه " یمامه " کشته شد و " عایشه " در باره او ستایش بسیاری کرده است.

بر اثر دعای خالد باده تبدیل به عسل شده است

از " اعمش " بواسطه " خیثمه " نقل شده است ": مردی با مشکی پر از باده پیش خالد بن ولید آمد، خالد گفت: این چیست؟ مرد گفت: عسل است: خالد گفت: خدایا آنرا تبدیل به سر که کن. این مرد پیش یاران خود که آمد، گفت: شما را باده ای آورده ام که تا کنون کسی مثل آنرا ننوشیده است. سر سبو را که باز کرد، ناگاه دید سرکه است. گفت: بخدا سوگند که دعای خالد رضی الله عنه این اثر را گذاشته است."

[صفحه ۱۸۲]

و در عبارت دیگر آمده که ": خالد گفته بود خدایا این را عسل بکن و تبدیل به عسل شده بود " (" تاریخ " ابن کثیر ۱۱۴:۷"، الاصابه" ۴۱۴:۱).
"امینی " می گوید: اوراق سیاه زندگانی " خالد " را در جزء هفتم، صفحه ۱۵۶- ۱۶۸ ط ۱ مطالعه و ملاحظه کنید و احوال او را

از " بنی جذیمه " و " مالك بن نویره " و " زنش " و " عمر خلیفه " بپرسید تا عملکرد او را بدرستی بشناسید، آنگاه داوری کنید که شایسته چه چیز بوده است.

آتش ابومسلم را نمی سوزاند

"اسود عنسی - " که ادعای پیامبری داشت " - ابو مسلم خولانی "، " عبدالله بن ثوب یمنی تابعی " را که بسال ۶۲/۶۰ وفات کرده دعوت نمود، و آتشی عظیم افروخته بود ". ابومسلم " را گرفت و در آن انداخت، اما هیچ صدمه ای نزد و خدا او را از شعله آن رهانید، و این شباهت به" ابراهیم خلیل " دارد، روزی او نزد " ابو بکر " آمد و سلام کرد و گفت ": خدای را سپاس که آنقدر به من عمر داد که در میان امت محمد صلی الله علیه و اله کسی را به من نشان داد، که با او همان معجزه ابراهیم خلیل را کرده است." و در روایت " ابن کثیره " بدینسان نقل شده است ": پیش ابو بکر صدیق آمد و او را در میان خود و عمر نشانید. عمر بدو گفت خدایرا سپاس که جان مرا نگرفت تا در میان امت محمد صلی الله علیه و اله همان معجزه ابراهیم خلیل را مشاهده کردم و میان دو چشم او را بوسید " (" الستیعاب " ۶۶۶:۲ "، صفه الصفوه " ۱۸۱:۴ "، تارخ " ابن عساکر ۳۱۸:۷ "،تذکره الحفاظ ذهبی " ۴۶:۱"، تاریخ ابن کثیر " ۱۴۶:۸ "، شذرات الذهب " ۷۰:۱ "، تهذیب " ۲۳۶:۱۲) این موضوع را سید محمد امین بن عابدین " در " العقود الدریه " ۳۹۳:۲ از جدش " عمادی " و او در رساله خود بنام " الروضه الریا فیمن دفن فی دریا " از " ابو نعیم "، " ابن عساکر،"

[صفحه ۱۸۳]

"ابن زملکانی " و " ابن کثیر " نقل کرده است.

ابو مسلم به وسیله دعایی که کرد از دجله گذشت

"ابو مسلم خولانی " روزی بر کنار " دجله " آمد و در آن روز "، دجله " جزر و مد داشت و امواجش به ساحل می خورد ". ابو مسلم " ایستاد و خدای تبارك و تعالی را حمد و ثنا گفت و روانه شدن " بنی اسراییل را از دریا یاد کرد، آنگاه مرکب خود را بر" دجله " راند و وارد آب شد و مردم هم به دنبال او از آن گذشتند.
این روایت را " ابن عساکر " در " تاریخ " خود ۳۱۷:۷ نقل کرده است.

تسبیح ابومسلم در دستش خدا را تسبیح می گوید

"ابو مسلم خولانی " تسبیحی در دست داشت که پیوسته با آن خدا را تسبیح می گفت. یکبار خوابش در ربود و تسبیح بر بازوی او پیچیده و شروع کرد به تسبیح گفتن. و در حالی بازوی او می پیچید، می گفت ": منزهی تو ای رویاننده گیاهان ای پاینده همیشگی ". "ابو مسلم " به زنش گفت: ای مسلم بیا و این شگفت ترین شگفتی ها را ببین " او که آمد، دید تسبیح در بازوی " ابو مسلم" دور می زند و " سبحان الله می گوید. چون نشست تسبیح خاموش شد. این روایت را حافظ " ابن عساکر " در " تاریخ شام" آورده است. ۳۱۸:۷

گروهی بدون توشه و آذوقه سفر می کنند

گروهی پیش " ابو مسلم خولانی " آمده و گفتند ": آیا با ما به حج می روی "؟ گفت ": بلی، هر گاه یارانی پیدا کنم. " گفتند":

ما یاران توایم و با تو همراهی

[صفحه ۱۸۴]

می کنیم. " او گفت ": شما اصحاب و یاران من نیستید، چرا که یاران من کسانی هستند که توشه و آذوقه بر ندارند " و گفت ": آیا نمی بینید که پرندگان بدون زاد و توشه هر صبح و شام به حرکت در می آیند و این خدا است که به آنها غذا می رساند و آنها نه خرید و فروشی دارند و نه کشت و زرع می کنند "؟ آنها گفتند ": ما با تو می آییم. " گفت ": پس به برکت خدا آماده شوید ".

بامدادان، از " دمشق " حرکت کردند و زاد و توشه ای با خود نبردند.

هنگامی که به منزل رسیدند، گفتند ": ای ابو مسلم، نیاز به خوراک داریم که بخوریم و چهار پایان هم علف می خواهند. " گفت: "بسیار خوب " و از آنجا دور شد. روی سنگها ایستاد و دو رکعت نماز خواند. آنگاه با دو زانو نشست و گفت ": خدایا تو می دانی که چه انگیزه‌ای مرا از منزلم بیرون آورده و فقط به قصد زیارت تو آمده ام. من دیده‌ام که هر گاه گروهی از مردم بر بخیلی از او لاد آدم وارد شوند تا قدر امکان از آنها پذیرایی می کند، و آنان را مهمان می کند. ما همه مهمانان و زایران تو هستیم، پس بر ما غذا و نوشابه و بر چهار پایان ما علف عطا کن. "

سفره ای حاضر و در پیش آنها گسترده شد و کاسه ای آبگوشت داغ و دو کوزه آب بر روی آن قرار گرفت. علف ستوران هم حاضر شد که نفهمیدند چه کسی اینها را آورد حال تا آخر سفر بدینسان بود که از او جدا شدند و مراجعت کردند و از جهت آب و نان سختی ندیدند.

حافظ " ابن عساکر " در تاریخ شام " این روایت را نقل کرده. ۳۱۸:۷.

"امینی " می گوید: من در این مقام کلمه ای نمی گویم. فقط نظر بررسی کننده را جلب می کنم به سخن " طاش کبری زاده " که در " مفتاح السعاده " ۳۴۵:۳ چنین روایت کرفه ": هر کس بدون توشه و آذوقه را ه بیابانها را پیش گیرد، به این امید که توکل خود را می خواهد تکمیل کند، بدعت پدید آورده است، چرا که گذشتگان ما نخست توشه بر می داشتند، آنگاه توکل می کردند. "

[صفحه ۱۸۵]

دعای ابومسلم به نفع و ضرر یک زن

"ابو مسلم خولانی " وارد خانه که شد، در وسط خانه تکبیر می گفت، آنگاه داخل خانه می شد، لباس و کفش خود را در می آورد، نزد همسرش می آمد و با او غذا می خورد. یک شب آمد و تکبیر گفت، اما جوابی نشنید. در آن موقع خانه او چراغ نداشت و همسرش هم نشسته بود. عصا به زمین زنان، به او نزدیک شد و گفت:

"چه شده است که جواب نمی دهی؟ همسرش گفت ": مردم همه رفاه هستند، و تو ابو مسلم هر گاه پیش معاویه می رفتی، او دستور می داد خدمتگذاری به ما می داد و چندان مال میداد که به خوشی با آن زندگی می کردی ". " ابومسلم " گفت:

"خدایا هر کس فکر همسر مرا خراب کرده، او را کور کن. " پیش از او زنی آمده بود و به زن " ابو مسلم خولانی " گفته بود ":

هر گاه به شوهرت بگویی از معاویه خدمتگزاری بخواهد تا شما را کمک کند، می پذیرد. " در همین موقع که آن زن در خانه خود نشسته بود ناگاه چشمش تاریک شد. گفت:

"چراغ بیاورید که چراغ ما خاموش شد. " گفتند ": نه، چراغ خاموش نشده. " گفت ": بخدا که چشم من کور شد. " این زن نزد "ابو مسلم آمد و پیوسته از او خواهش می کرد و به خدا سوگند می داد که دعا کند خدا نور چشمش را باز گرداند ". ابو مسلم " دعا کرد و بینایی زن به او باز گشت و زن به آن حال نخستین خود بر گشت ". ابن عساکر " در " تاریخ " خود این مطلب را نقل کرده. ۳۱۷:۷.

"امینی " می گوید: دارنده این معجزات چقدر سنگدل بوده که زن مسلمانی را، بدون گناهی که مستوجب این کیفر باشد، کور کرده. مراجعه به " معاویه " هم مثل دیگر مسلمانان، چه سودی می توانست داشته باشد: او فقط از نظر آنها امیر بحساب می آمد. - و این مرد در صف اول هواداران او بود - بخاطر آنکه

[صفحه ۱۸۶]

شکوه او را اینچنین گسترده بکنند این را نقل کرده اند، این زن بیچاره بی آنکه گناهی مرتکب شود، چگونه شایسته این کیفر میتوانست باشد؟ چرا " ابو مسلم " از خدا نخواست که زن خود و آن زن - هر دو - را صبر و شکیب و تقوی عطا فرماید؟

اگر او چنین مستجاب الدعوه بود، چرا این کار را کرد و جز قساوت چیزی دعا نکرد؟این توهم، درست بر عکس آنکه کرامت این مرد را برساند، قساوت او را می نمایاند ما خدا را برتر و منزه تر از آن می دانیم که به امثال چنین کسانی چنان کرامتی دهد و دعای ناشی از جهل او را مستجاب کند.

آهو به دعای ابومسلم به دام می افتد

"ابن عساکر " در " تاریخ " خود ۳۱۷:۷ از " بلال بن کعب " روایت می کند ": بسا اوقات اتفاق می افتاد که بچه ها از ابو مسلم خولانی می خواستند که دعا کند خداوند آهو را به دام ما بیندازد، و او دعا می کرد. آهو به دام می افتاد وبچه ها می رفتند و او را می گرفتند. "

"امینی " می گوید: این گروه راویان، هر معجزه یا آیتی را که به انبیاء اختصاص داشته، کوشیده اند درباره کسانی نقل کنند که آنان را دوست داشتند، بلکه اینان می کوشند هر آن چیزی را که عقل آنرا مباح یا محال می داند، بر اولیای خود ببینند. می نمی دانم که آیا اینان با این عملشان خواسته اند از مقام پیغمبران بکاهند، یا پایگاه این اشخاص را بالا ببرند؟ انگیزه اینها هر چه باشد راویان بدی بوده اند که روایات نامعقول آورده اند و بالا را پست گرفته اند. آیا " ابو مسلم خولانی " دارنده این خز عبلات را می شناسید؟ آیا می دانید که این شخص، این همه کرامات را در بافندگی خود رشته و بافته است؟ آیا می توان قبول کرد که یک مرد الهی زیر پرچم " پسر هند " در آید و به او و به ایمان او ایمان

[صفحه ۱۸۷]

آورد، و نزدیکی به او را بر تقرب پروردگار ترجیح دهد، و خودش از کرامت و آگاهی برخوردار باشد؟ آیا باور داری که جامعه" شام " در عصر " معاویه، " کسی را بپرورد که خداشناس باشد و کارهایش از روی بصیرت انجام گیرد و بخششها و عطایای آن

فرمانروای گزنـده و خطرناک او را از راه حق منحرف نکند؟ آری، دست دروغ و مکر، این همه دروغها را همچون علامت و نشانی بمنظور تشکر از " ابو مسلم و بپاس دوستی او با خانـدان " بنی امیه " و دشـمنی با خاندان وحی ساخته و پرداخته است. این مرد از طرفـداران " عثمـان " و منسـوب به امویـان بود و در زیر پرچم " قاسطین " بر امـام زمـان خود خروج کرده و گفته بود ": ای مردم مدینه، شما در میان قاتل و خاذل قرار گرفته اید که خدا بر هر دو کیفر بدی بدهد، ای مردم مدینه، شما از قوم ثمود هم بدترید، چرا که قوم ثمود ناقه خدا را کشتند و شما خلیفه الله را به قتل رساندید، و معلوم است که خلیفه خدا از ناقه خدا برتر است. "

این مرد، در جنگ " صفین، " سفیر " معاویه " نزد " علی " علیه السلام بود.

و برخی نـامه هـای " معـاویه " را بر " امـام " رسانیـد، آنگـاه که " ا " امام " علیه السـلام اقامه حجت کرد و او را در برهان مغلوب نمود، او بیرون آمد و گفت: اکنون جنگ و نبرد بر ما گوارا شد و همو بود که در روز صفین رجز می خواند:

"دردی ندارم، دردی ندارم، زره خود را به تن کرده و در پیشگاه طاعت خود می میرم. "

آیا این چه کسـی است که در اطاعت " پسر هند " حاضر به مرگ شده است، بدنبال هوسها و شهوات او می تازد، در تمام کارها و خودداریها او را امام

[صفحه ۱۸۸]

متبع می شـمارد، با امام زمان خود که به فرموده خدا مطهر است، به نبرد بر - می خیزد و او را نمی شـناسد، از آنچه رسول الله صلی الله علیه و اله دربـاره جنگ با " علی " صـلی الله علیه و اله بطور عموم و در جنگ " صـفین " خصوصا سـفارش فرموده بود اعراض کرد و گامهای بلنـدی در این جنایات برداشت، تا اینکه در نظر " بنی امیه " صاحب این کرامات و منزلت رفیعی گردیـد که با مقام انبیاء برابری می کنـد، و مقام هر ولی صادقی از آن فروتر است. پناه بر خـدا که، همچو چیزی خـدا نیافریـده است. و به خـدا که جز دروغ و یک امر ساختگی، چیز دیگری نیست، اسلام و مبانی و مبادی اسلام آنرا نمی پذیرد و عقل و منطق آنرا قبول ندارد.

خدا این تعصب کورکورانه و جاهلانه را نابود کند، این آدمیزاد بر چه رفیقه های پستی رجز خوانی می کند، از " ابو مسلم " شامی خـارجی و بـاغی که بـا امـام عصـر خود به محـاربه بر خواسـته بود، یـک چهره عابـد و زاهـد پارسـا می سازد که صاحب کرامات و مقامات باشـد، و از این مرد شـیوعی مشـرک، شخصـیتی می سازد که در زهد و اطاعت و قربانی و عبادت، او را پایگاهی همچون" عیسـی بن مریم " علیه السـلام ممـدوح " نبی اعظم " صـلی الله علیه و اله ببخشـد، و سـر انجـام در زنـدان جـان سپارد، خـدایا ما را ببخشای و بازگشت ما به سوی تست.

ربیع پس از مرگ سخن می گوید

از " ربعی بن خراش عبسـی " نقل شـده که گفت ": برادرم ربیع بن خراش بیمار شد و با همان بیماری در گذشت. وقتی آمدیم که جامه را از رویش بکشیم، گفت: سلام بر شما. گفتم: و سلام بر تو. آیا دوباره آمدی؟ گفت: آری، و لکن پس از شما با خدا دیدار کردم و او با روح و ریحان و بـدون خشم با من دیـدار کرد، سـپس لباسـی از حریر سبز بر من پوشانـد و من از او اجازه خواسـتم که بشارت این حال را بر شما بگویم و خدا اجازت فرمود و اکنون حال من اینچنین است که

[صفحه ۱۸۹]

می بینید. پس کار نیک کنید و بخدا نزدیک شوید و شما را مژده باد و نترسید. "
و در روایت " ابی نعیم " آمده ": برادرم ربیع به خراش وفات یافت و ما دور او حلقه زده بودیم. کسـی فرسـتادیم که جهت او کفن بخرد. ناگاه روی خود را باز کرد، و گفت: سلام بر شما. مردم گفتند: و سلام بر شما ای برادر، آیا پس از مرگ زنده شدی؟ گفت: آری، من پس از جائی از شما پروردگارم را ملاقات کردم، پروردگاری که خشمگین نبود. او مرا با روح و ریحان و استبرق استقبال کرد، و اینک ابو القاسم صـلی الله علیه و اله در انتظار است که بر من نماز بخوانـد. شـتاب کنید و تاخیر نکنید. سـپس او همانند دانه شنی گردید که بر تشت بیندازند. "
و در عبارت دیگر چنین آمده ": برادرم ربیع در گذشت و من او را پوشانیدم.
او خندید. پرسیدم: ای برادرا! آیا پس از مرگ زنده شده ای؟ گفت: نه، لکن پروردگارم را ملاقات کردم و با من با روح و ریحان و چهره نا غضبناک دیدار کرد.
گفتم: کارهـا از چه قرار است؟ گفت: راحت تر از آنچه می پنداریـد. این واقعه را به عـایشه گفتنـد - او اظهار داشت: ربعی راسـت گفته است. چرا که من از رسول الله صلی الله علیه و اله شنیدم که فرمود: از امت من کسانی پس از مرگ سخن می گویند. "
"امینی " می نویسد: من نمی فهمم اینان چرا دیگر اعتقاد به رجعت را محال می دانند، در حالیکه رجعت جز باز گشت حیات مرده پس از رفتن جان از بدن چیز دیگری نیست. و اینان نظایر داستان " زید بن خارجه " را می بینند و با وجود آن، باز رجعت را تحقیر می کننـد، در حـالی که نتیجه این روایت از مصـادیق همـان رجعت است. اینـان بـا مـا در مسـاله رجعت و در اینکه بـا مرگ فاصـله نزدیک یا دور خواهد داشت و در طول مدت کوتاهی آن مناقشه دارند، که بر اساس تایید مذهب صورت

[صفحه ۱۹۰]

می گیرد یـا چرا از طریق عترت طاهره بایـد این موضوع به ما برسـد، لکن همه اینها در جوهریت امکان، تاثیر نمی گـذارد و عقلا و شرعا این موضوع ناروا و ناممکن نیست.
و این داستان " ابن خراش " چقدر فاصله دارد با آنچه " ابن سعد" در " طبقات " خود آورده ۳:۲۷۳ و از " سالم بن عبدالله بن عمر "نقل کرده که گفته است ": شـنیدم مردی از انصار می گفت: از خدا خواسـتم که عمر را به خواب من بیاورد. پس از ده سال او را در خواب دیدم و او عرق را از پیشانی خود پاک می کرد ". پرسـیدم ": ای امیر مومنان چه می کنی؟ " گفت ": الان فارغ شدم. هر گاه رحمت پروردگار نبود، من هلاک می گشتم ". " سیوطی " در " تاریخ الخلفا"ص ۹۹ این موضوع را آورده است.
و "ابن جـوزی " در " سـیره عمر " ص ۲۰۵ از " عبـدالله بن عمر " نقل می کنـدکه گفته است ": عمر را در خواب دیده و پرسـیده است چه کار می کنی؟ و او گفته است حالم خوب است. هر گاه پروردگار را بخشاینده نمی یافتم، از مکان خود می افتادم و ساقط می شـدم. آنگـاه پرسـید: پس از چنـد وقت، از حسـاب فراغت یـافته ای؟ گفته است: پس از دوازده سـال. و اضافه کرده که الان از حساب فارغ شدم. " و نظیر این روایت را حافظ " محب طبری " در " ریاض " ۲:۸۰ آورده است.
این موقعیت و تنگنـای " عمر " است در حسـاب، که ملاـحظه می کنیم که هرگز پروردگـار بـا روح و ریحان به اسـتقبال او نرفته و لبـاس حریر سبزش نپوشانـده است، و رسول الله صـلی الله علیه و اله در انتظار نماز او نایسـتاده است. و پس از دوازده سال از حساب فراغت یافته، که هرگاه رحمت پروردگار نبود، هلاکت ابدی می یافت. پس این را مقایسه کنید با " ابن خراش " که به آن سـرعت پیش رفته است و آینده این هر دو را ملاحظه و داوری کن.

[صفحه ۱۹۱]

چهار هزار سپاهی از آب می گذرند

از " ابو هریره " و " انس " روایت شده است ": عمر بن خطاب لشکری بیاراست و علاء بن حضرمی را بر فرماندهی آن گماشت و من نیز در جنگها با او بودم. دیدیم که مردم بر ما سبقت گرفتند و از یافتن آثار آب نیز ناتوان شدند.

هوا گرم و عطش بر همگی ما و بر چهار پایان غالب شده بود و روز جمعه بود.

هنگامی که آفتاب متمایل به مغرب شد، او دو رکعت نماز خواند. آنگاه دستهایش را به آسمان بر داشت و ما در آسمان چیزی نمی دیدیم. او گفت: بخدا سوگند که هنوز دستش را فرو نیاورده بود که ناگاه خداوند بادی بر انگیخت و ابری فرستاد و باران آنچنان ریخت که تمام آبدانها و مسیلها لبریز شد و ما همگی سیراب شدیم و چهار پایان را آب دادیم. سپس آمدیم با دشمن بجنگیم، که آنها از خلیج دریا به جویره ای عبور کرده بودند. او بر کنار خلیج ایستاد و گفت: یا علی یا عظیم یا حلیم یا کریم. سپس گفت: بنام خدا وارد آب شوید. ما که وارد شدیم، آب حتی پاهای چهار پایان ما را خیس نکرد - در روایت " صفوری " تعداد لشکر، چهار هزار نفر ذکر شده است - کمی توقف کرده بودیم ک بر جنازه اش تیر اندازی شد. و ما قبر او را کندیم و غسل و دفن کردیم. پس از آنکه از دفن فارغ شدیم، مردی آمد و گفت: این چه کسی است که بخاك سپردید؟ گفتیم این بهترین آدمیان "، ابن حضر می "است، او گفت: خاك این زمین، مرده ها را نگه نمی دارد و بیرون می اندازد. هر گاه یکی دو فرسخ آنطرف ببرید و دفن کنید، می پذیرد، گفتیم ما که نمی توانیم جسد او را در معرض درندگان قرار بدهیم تا بخورند.

جمع شدیم و قبر را نبش کردیم. به گور که رسیدیم، دیدیم دوست ما آنجا نیست و از قبر نور خیره کننده ای چشمان ما را خیره کرد، می گوید خاکها را بر گور

[صفحه ۱۹۲]

ریخته و رهسپار شدیم. "

"امینی " می گوید: در اینجا ما هیچ سخنی نمی گوئیم و در اسناد باطل آن نمی خواهیم مطلبی ذکر کنیم و راویان این داستان را که " ابن حضرمی " را " خیرالبشر " نامیده اند، ملامت نمی کنیم، ادعایی کذب فاحش و چیزی که هیچیك از امت آن را نگفته اند. بر خدا دشوار نیست که همه سپاهیانی را که " عمر " بسیج کرده، صاحب کرامت بکند، اما معنی این سخن را که " خاك این زمین، جسد مردگان را بیرون می اندازد " نمی فهمیم. چنین کاری در کدام سرزمین و کدام ناحیه‌تا کنون صورت گرفته و آیا چنین خاصیتی از خاك قابل قبول است؟

و آیا خاك اختصاصا آگاهی بر آن دارد یا نه؟ و آیا تا امروز چنین خاصیتی دیده شده یا نه؟ و چرا این ویژگی در میان سرزمینهای عالم فقط به این ناحیه اختصاص یافته است؟ و چرا این ویژگی را در خصوص این مرده انجام نداده؟ و آیا پس از نبش قبر، اینگونه پرتو افشانی امکان دارد، که چشمانشان را خیره ساخته و پنداشتند که در قبر نیست و قبر را ترك گفته و جایی رفته که معلوم نیست و پرتو های خود را آنجا نگه داشته است؟ من که این پرسشها را جوابی ندارم.

و در توانایی راوی یا پردازنده این قصه و شنونده آن هست که به این پرسشها پاسخ بگویند یا نه، نمی دانم.

لشگری به دعای سعد از آب گذر می کند

"عمر بن خطاب رضـی الله عنه لشـکری به مـدائن کسـری فرسـتاد. چون لشـکر به کنار دجله رسـید، کشتی را نیافتنـد. سـعد بن ابی وقاص رضـی الله عنه که فرمانـده لشـکر بود، و خالد بن ولید رضـی الله عنه، گفتند: ای دریا، تو که به فرمان خدا جاری هستی، پس ترا به حرمت محمد صلی الله علیه و اله و عدل عمر رضی الله عنه

[صفحه ۱۹۳]

سوگند می دهیم که راه بدهی و ما عبور کنیم. آنگاه همگی، بی آنکه پای اسبان و شترانشان خیس شود، از آن گذشتند. "
"امینی " می گویـد: چگونه ممکن است که پـای اسـبان و شتران در اثر دعای این مرد الهی "! - سـعد - " که از بیعت امام معصوم سر تافته بود و اجماع نظر امت را - که هرگز به خطا نمی رود - شکسـته بود، حتی تر نشود؟ بخصوص که دعای رفیقش " خالد بن ولید " آن زناکار خونخوار و دارنده انواع اعمال فسق و فجور به دعای او ضمیمه شده است. و سر انجام بر ما روشن نشد که، خدای تعالی چرا قسم او را راست گردانیـد؟ آیا به حرمت مجموع کسانی است که در دعا به حرمت آنها تکیه شـده " (محمـد " صـلی الله علیه و اله و " عمر بن خطـاب) " و تحقق این دعـا بمناسـبت شـمول برابر این قسم بر نـام آن دو بوده است؟ یـا اینکه فقـط به احترام پیغمبر صورت پذیر است؟ کسـی که به کرده ها و نکرده های " عمر " بنگرد، خواهد دید که در کنار پیغمبر صلی الله علیه و اله، او چه مایه و زنی می تواند داشته باشد و ما پیش از این بخشی از این موضوع را از " نوادر الاثر " در جزء ۶ آورده ایم.

دعای سعد اجل او را به تاخیر می افکند

"ابن جوزی " در " صفه الصفوه " ۱۴۰:۱ از طریق " لبیبه " نقل کرده که گفت ": سـعد دعا کرد و گفت پروردگارا من بچه های کوچکی دارم، اجل مرا به تاخیر بینداز، تا آنها به سن بلوغ برسند. خدا هم اجل او را بیست سال به تاخیر انداخت. "
"امینی " می گوید: این اولاد " سـعد " که در میان آنها " عمر بن سـعد " قاتل " امام سـبط شـهید - " صلوات الله علیه - بوده، در پیشگاه خداوند چقدر باید گرامی باشند، و حقا که خداوند باید دعای " سعد " را مستجاب کند

[صفحه ۱۹۴]

و اجلش را تمدیـد نمایـد تا کسـی را تربیت کنـد که در کشـتن " ریحانه رسول الله صـلی الله علیه و اله " و هلاکت خاندانش اقدام کند. کاش می دانسـتم این چه کسـی است که " سـعد " یا " لبیبه " یا نقل کننده این قصه را خبر کرده است؟ و از کجا تاریخ اجل خود را می دانست؟ اجلی که " چون فرا رسـد، نه ساعتی پیش می افتـد و نه تاخیر می کند " پس چگونه خدا بیست سال اجل او را بـه برکـت آن دعـا به تـاخیر می انـدازد؟ آیـا چنین علمی در بشـر عـادی مثـل " سـعد " و " لـبیبه " پیـدا می شـود؟ و آیـا کسـی از آدمیزادگـان راهی بر کشف این امور غیبی دارد؟ آری یـک انسان جهول، خواه سـعید و خواه شـقی، هر گاه بر غیب آگاهی داشـته باشـد، حتما خداونـد از این موضوع اطلاع دارد، و ما در قرآن می خوانیم که " خداونـد، غیب خودش را آشـکار نمی سازد مگر بر کسـی که بر گزیـده باشـد از پیغمبر که بر بعضـی از آن اطلاع دهـد، پس خدای از پیش روی آن رسول و از پس نگهبانانی در می آورد که او را حراست کنند".

ابری آبیاری می کند و می رویاند

از " حسن بصری " روایت شده که گفت ": در روزگار خلافت عثمان، هرم بن حیان در یک روز سخت گرم وفات یافت. از قبر او که بلند شدند ابری بالای قبر رسید، که نه کوتاهتر از قبر بود و نه بلندتر و آبیاری کرد. آنگاه باز گشت. "
و در عبادت " قتاده " آمده ": همان روز وفات، باران بر قبر او بارید و همان روز بر خاک او علف رویید. "
نویسنده گوید: ما این که کرامت را بر قبر " هرم بن حیان " بزرگ

[صفحه ۱۹۵]

نمی دانیم، چرا که در شکم مادر خود چهار سال مانده بود و این از آن بزرگتر و شگفت تر است، سبحان الخالق القادر.

ابراهیمی تیمی چهل روز را به هم می پیوندد

از " اعمش " نقل شده که گفته است ": به ابراهیم تیمی متوفی ۹۲ گفتم: به من گفته اند که یک ماه تمام هیچ نمی خوری. گفت آری، دو ماه من چهل شب است که هیچ نخورده ام. فقط دانه انگوری اهلبیت من به من خورانده اند. آن را هم فورا از دهانم بیرون انداخته ام. "
در " طبقات " شعرانی ۳۶:۱ آمده است ": او چهار ماه تمام نه می خورد و نه می آشامید. "
(نویسنده گوید:) دانشمندان طب و پزشکان، بردارنده چنین چیزی شنیده نشده و ناموس جاری خداوند که بشر را آفریده بر چنین چیزی تعلق نمی گیرد. و جز غلو در فضایل، چیزی نمی تواند اینگونه ادعاها را بپذیرد، و در این دعوی، گروهی دیگر هم با" ابراهیم تیمی " برابری می کنند و حتی بر او می چربند که از بر خی از آنها یاد خواهیم کرد.

حافظ بر علیه کسی دعا کرد و او مرد

"غیلان بن جریر بصری " روایت کرده است ": مردی به مطرف بن عبدالله حافظ متوفی ۹۵ دروغ بست. مطرف گفت: خدایا چنانچه دروغ می گوید،

[صفحه ۱۹۶]

او را بمیران. آنگاه او افتاد و مرد. "
"امینی " می گوید: دعای این مستجاب الدعوه، از قساوتی که در روایت " ابو مسلم خولانی " یاد شد، بیشتر نیست، چرا که او در باب یک زن نابینای بی گناه این دعا را کرده بود. دروغ، گر چه حرام است، لکن جزایش اعدام دروغگو نیست و این مشکل و ناروا است که دعای هر فرد غیر معصومی در خصوص دشمن مستجاب شود، چرا که در میان آنها افراد تندی مثل " ابو مسلم خولانی " و " مطرب بصری " کم نیستند. و گر نه بر افراد امت که این چنین مستجاب الدعوه باشند، باشند، لازم می آمد که دعایی هم بر علیه این دروغزنان بکنند، و واجب می آمد که خداوند اجابت کرده و این راویان این قصه ها را می میراند. و بر مزار بسیاری از حافظان و راویان و بزرگان حدیث و کسانی که از صواب و خطای سخن - پروایی ندارند، بقعه و بارگاه ساخته می شد، تا امت "محمد " صلی الله علیه و اله از این پریشان گوئیها، که خالی از هر گونه اعتبار و سر انجامی است، نجات می یافتند.

ابری بر سر کرزبن و بره سایه می افکند

از " ابو سلیمان مکتب " نقل شده که گفته است: با " کرز بن و بره " در سفر مکه همراه بودم. وقتی که جایی پیاده می شد، لباسش را در می آورد و در پالان می گذاشت و آنگاه از ما دور می شد و نماز می خواند. و هرگاه بانگ شتر بر می خاست، بلند می شد و می‌آمد. یک روز بهنگام حرکت تاخیر کرد و نیامد، اصحاب در جستجوی او شدند و من نیز با آنها بودم. آنگاه او را دیدم که در ساعت حرارت آفتاب، در زمین پستی نماز می خواند و ناگاه دیدم که ابری بالای سر او سایه افکنده است. مرا دید، پیش من آمد و گفت: ای ابو سلیمان، من حاجتی

[صفحه ۱۹۷]

بر تو دارم. گفتم: ای ابو عبدالله، حاجتت چیست؟ گفت: دوست دارم آنچه را دیدی پنهان داری. گفتم: این حاجت تو بر آورده می شود. گفت: بمن اطمینان بده. من سوگند یاد کردم که بر کسی این را نگویم تا بمیرد. "
"حلیه الاولیاء حافظ ابو نعیم ۵: ۸۰ "، الاصابه " ۳:۳۲۱.

فقیری زمین را پر طلا می کند

از " حسن بصری " رحمه الله علیه روایت شده که گفت ": مرد فقیر سیاهی در آبادان می زیست، که در خرابات به سر می برد. چیزی بدست من رسید، او را خواستم. وقتی که چشمش به من خورد، لبخندی زد و با دستش به زمین اشاره کرد و تمام زمین طلا شد و برق زد. سپس گفت: آنچه آوردی بده. من دادم، لکن سخت ترسیدم و فرار کردم " ". الروض الفائق " ۱۲۶
(نویسنده گوید:) بخوان و تعجب کن، بخند یا گریه کن.

غطفانی در حالی که مرده است لبخند می زند

از " حارث غنوی " روایت شده که گفت ": ربعی بن حراش غطفانی متوفی ۱۰۱ /۴ سوگند خورده بود که تا زمانی که نداند که اهل بهشت است یا جهنم خواهد بود، نخندد. غسل دهنده او به من گفت که او پیوسته بر روی تخت می خندید و ما همچنان او را غسل دادیم تا اینکه فارغ شدیم ". " صفه الصوه " ۳:۱۹ "، طبقات " الشعرانی ۱:۳۷ "، تاریخ " ابن عساکر۵:۲۹۸

عمر بن عبدالعزیز در تورات

خالد ربعی " می گوید ": در تورات نوشته شده است که آسمان و زمین چهل

[صفحه ۱۹۸]

روز بر عمر بن عبدالعزیز می گرید " " روض الفائق " حریفیش ص ۲۵۵.
(نویسنده گوید:) شاید این خصوصیت تورات " ربعی " است که این مطلب را درباره " عمر بن عبدالعزیز " نوشته است، و گرنه تورات " موسی علیه السلام " در آن عصر هم نمی تواند حجتی باشد، و با اینهمه نسخه ها و اختلاف طبعها که دارد، از این نسبت دروغ خالی است.

و اما در شناخت بزرگی " عمر بن عبدالعزیز، " سخن امام " احمد بن حنبل " ترا کافی است، آنجا که از او پرسید ": معاویه افضل است یا عمر بن عبدالعزیز؟ "
او گفته بود ": غباری که بر بینی اسب معاویه نشسته باشد، در پیشگاه پیغمبر صلی الله علیه و اله از عمر بن عبدالعزیز بهتر است. "
"عبدالله بن مبارک " گفته است ": خاک بینی معاویه از عمر بن عبدالعزیز افضل است. " و در عبارتی ": خاک دو سوراخ بینی معاویه که با پیغمبر باشد، بهتر و افضل تر از عمر بن عبدالعزیز است. "
پس چه اهمیتی خواهد داشت این مردی که خاک بینی " پسر هند " و خاک بینی اسب او از وی بهتر باشد تا در " تورات " بنویسد؟ یا آسمان و زمین چهل روز بر او بگریند، و (آسمان و زمین بر آنها گریه نمی کند و آنها نگه داشته نمی شوند.)

گوسفند چرانان در خلافت عمر بن عبدالعزیز

"یافعی " در " روض الریاحین " ص ۱۶۵ نقل کرده است ": هنگامی که

[صفحه ۱۹۹]

عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه به خلافت رسید، چوپانان گوسفند بر بالای کوهها می گفتند که این خلیفه صالحی که بر مردم فرمانروایی می کند کیست؟ گفتند مراد شما از دانستن نام او چیست؟ گفتند: هر آن گاه که خلیفه صالحی حکومت کند، گرگان و شیران دست از گوسفندان ما بر می دارند. "
"امینی " می گوید: گرگان درنده در طول قرنها، چه می دانند که خلیفه صالح و طالح چیست، تا از درندگی دست بردارند. و این انسان نادان جفا کار، چه نادان است که روی در مخاصمه و دشمنی و کینه با اینها دارد. هر گاه این سیرت در میان درندگان در ادوار گوناگون تاریخ درست بود و اختصاص به عصر " عمر بن عبدالعزیز " نداشت، لازم می آمد که تمام گوسفندان دنیا در زمان "معاویه " و " یزید " و نظایر آنها هلاک می شدند و چیزی از آنها نمی ماند.

تبرئه نامه عمر بن عبدالعزیز

"عمر بن عبدالعزیز، " شب هنگامی به مساجد دور دست می رفت و تا آنجا که خداوند توان داده بود نماز می خواند، و هنگام صبح پیشانی بر خاک می نهاد و صورت خویش بر خاک می مالید و تا سپیده دم گریه می کرد. در برخی شبها که بر طبق معمول، این عبادت را انجام می داد و از عبادت فارغ می شد و از نماز و تضرع به درگاه خدا سر بر می داشت، نامه سبز رنگی که نور آن تا آسمان امتداد می یافت، دید که در آن چنین نوشته شده بود ": این برائت و تبرئه نامه از آتش است که خدای عزیز بر بنده اش عبدالعزیز داده است. "
"ابن ابی شیبه " از طریق " عبدالعزیز بن ابی سلمه " روایت کرده است:
"وقتی عمر بن عبدالعزیز به قبر گذاشته شد، باد سختی وزیدن گرفت و نامه ای با بهترین خط از آسمان افتاد. آنرا که خواندند، چنین نوشته شده بود: براءتی است از آتش از جانب خدا بر عمر بن عبدالعزیز. پس این نامه را در لای کفن

[صفحه ۲۰۰]

او قرار داده او دفن کردند ". " تاریخ " ابن کثیر ۹: ۲۱۰ "، الروض الفائق " حریفیش ص ۲۵۶.
و " ابن عساکر " در ترجمه " یوسف بن مالک " روایت کرده و گفته است:
"در آن حالی که ما خاکها را کنار فی زیم تا قبر عمر بن عبد العزیز را آماده کنیم. ناگاه از آسمان نامه ای افتاد و در آن نوشته شده بود: بسم الله الرحمن الرحیم. این امان نامه است از آتش از جانب خدا بر عمر بن عبد العزیز "
"امینی می گوید: رشد و هدایت، از گمراهی، در " روز عرض اکبر " روشن خواهد شد.

زنی بواسطه دعای مالک بن دینار پسر چهار ساله می زاید

"بیهقی " در " سنن الکبری " ۴۴۳: ۷ از طریق " هاشم مجاشعی " روایت کرده و گفته است ": یکروز مالک بن دینار - متوفی ۱۲۳ یا غیر است آبستن نشسته بود که مردی آمد و گفت: ای ابو یحیی بر زنی که چهار سال است آبستن است و در اندوه سختی بسر می برد، دعا کن. مالک از شنیدن این خبر در خشم شد و قرآن را بست و آنگاه گفت: این مردم ما را همان پیغمبران فرض کرده اند. سپس دعا کرد و گفت: خدایا هر گاه در شکم این بادی است، آنرا همین ساعت بیرون آورد و هر گاه در شکم او دختری است آنرا بصورت پسر در آور و این تویی که آنچه را خواهی محو می کنی یا موجود می سازی، و ام الکتاب در دست تو است. سپس مالک خود را بلند کرده و گفت که زنت را دریاب. مرد رفت، و مالک هنوز دستش را پائین نیاورده بود، که آن مرد از در مسجد وارد شد و پسر را با موی مجعد و کوتاه و چهار ساله که دندانهایش را در آورده و هنوز نافش بریده نشده بود، بر گردن خود سوار کرده و آورد."

[صفحه ۲۰۱]

"امینی " می گوید: گفتن محال، محال نیست، اما تقوی یا حیا انسان را منع می کند که چیزی را که خارج از قلمرو عقل است بر زبان بیاورد. آیا هیچ بر راوی این خبر مساله ای نیست که شکم یک زن آنقدر وسعت داشته باشد، که یک پسر چهار ساله را جای دهد و آنگاه دندانهایش در آمده باشد و موی هم آورده وسوار گردن آن مرد هم بشود؟ فرض کنید که شکم او هم آن کشندگی و گنجایش را داشته باشد، آیا بنیه اندام انسان می تواند آن را تحمل کند؟ این مستلزم آن است که بیش از زنان عادی شکم او بر آمده باشد. و آیا مادر غلام، همین وضع را داشت، با اینکه او مثل زنان آبستن عادی بود و این یک کرامت دیگری بر او محسوب می شود؟ منزه است آن - خدائی که بر این زن مسکین آن قدر مهلت داد، که استخوانهایش نشکسته و رگهایش قطع و پوست بدنش شکافته نشده است و خدای سبحان در زمان گذشته هر چه خواسته انجام داده است.
و خدا بر " مالک بن دنیار " رحمت کند، که هر گاه بر این زن بیچاره دعا نمی کرد، چنین او در شکمش، چهل سال، یا آن گاه که خدا خواهد، می ماند!
اکنون این سوال مطرح است که آیا این نوزاد. نخست در بطن مادر دختر بود و سپس با دعای " ابن دینار " پسر گردیده است؟ و یا اینکه پسر بوده و این دعا تاثیری در آن نداشته است؟ در حالی که این خدا است که هر کس را بخواهد،دختر می دهد و هر که را خواهد پسر. آیا این قطعیت دارد که در همان ساعت خلقت، مولود تبدیل شده یا اینکه دیگر مجالی برای این کار نبوده و همان دختر یا پسر قبلی بوده است و دیگر دعای " ابن دینار (" که هر گاه دختر است خدایا پسر گردان) محلی از اعراب نداشت و آیا این دعای مستجاب بر طبق گفته او " انک نمحو ما تشاء و تثبت (" بدرستی که تو هر چه بخواهی، محو می کنی و هر چه را خواهی پدید می آوری) بود؟ این بر خداوند دشوار نیست. و او از چیزی که می کند، سوال نمی شود و بر هر چیزی توانا است.

[صفحه ۲۰۲]

یک ناصبی مستجاب الدعوه

"سعید بن ایاس جریری " متوفی ۱۴۴ روایت کرده ": عبد الله بن شقیق عقیلی پدر عبد الرحمن بصری مستجاب الدعوه بود، چنانکه ابری که بالای سرش می گذشت، می گفت: خدایا این را از اینجا رد مکن، مگر آنکه برما ببارد و آن نیز شروع به بارش می کرد ". "این ابی خثیمه " این روایت را در " تاریخ " خود آورده است (تهذیب۵:۲۵۴).

"امینی می گوید: این که دعای یکی از اولیای الهی بر آورده شود. استعبادی ندارد و بر مولی سبحانه دشوار نیست که بر بندگان صالحش کرامت بدهد، اما نسبت کرامت بر " عقیلی " استعباد دارد و به فاصله شرق تا غرب، از او دور است، چرا که او از کسانی است که بر عداوت " سید عترت " کمر بسته اند، و بنقل " ابن خراش ": " از طرفداران عثمان و دشمنان علی بود ". " احمد بن حنبل " گفته است ": این مرد به علی حمله می کرد پس برای آن " پسر مادر " که دوستی " سید عرب امیر مومنان " علیه السلام را پیشه نکند، دیگر چه کرامتی می ماند؟ آنهم عداوتی که پس از دعای مستجاب پیغمبر اقدس در باره " علی " علیه السلام انجام گیرد، دعایی که مضمون آن این است ": خدایا هر که او را دوست بدارد، او را دوست بدار.

و هر که با او دشمنی ورزد، او را دشمن بدار. "

و پس از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم فرموده است ": علی را جز آدم مومن دوست نمی دارد. و غیر از منافق او را کسی دشمن نمی دارد. "

و پس از این سخن پیغمبر صلی الله علیه و اله که فرمود ": ای علی انسان مومن ترا

[صفحه ۲۰۳]

دشمنی نمی کند و منافق هم دوست ندارد. "

و پس از این فرموده پیامبر صلی الله علیه و اله که فرمود ": علی را منافق دوست نمی دارد و مومن دشمن نمی شمرد. "

و پس از این گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود ": ای علی هر گاه تو نبودی پس از من مومنان شناخته نمی شدند. "

و فرموده است ": سوگند بخدا که هر کس علی را دشمن بدارد، خواه از خاندان من یا جز آنها، از دایره ایمان خارج شده است. "

و باز فرموده است ": ای علی تو در دنیا و در آخرت پیشوایی. دوستار تو دوست من است و دوست من دوست خدا است. دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خدا است. وای بر آن که پس از من با تو دشمنی کند. "

و باز پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است ": ای علی خوشا بر کسی که ترا دوست دارد و بر تو اخلاص ورزد، و وای بر کسی که با تو دشمنی کند و ترا تکذیب نماید. "

و باز خطاب به " علی " علیه السلام فرموده است ": هر کس ترا دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کسی ترا دشمن بدارد مرا دشمن داشته است. " و احادیث فراوان دیگری که در این باره آمده است.

[صفحه ۲۰۴]

پس یک مسلمان چگونه می تواند که سخنان رسول الله صلی الله علیه و آله را تصدیق کند و آنگاه کرامت کسانی مثل " شقیق " را که دشمن " علی " علیه السلام و دشنام دهنده به او بود، بپذیرد و او را مستجاب الدعوه بشمارد و دعایش را در ابر نافذ بداند؟
آری آنجا که از روی نا آگاهی خواسته شود در فضایل غلو بکار رود، چنین نسبتهایی را می اتوان داد.
اما " جریری " که این روایت خنده آور را نقل کرده، کسی است که در همین کتاب احوال او را شناخته اید و همو است که سه سال پیش از مرگش عقل خود را باخته و همین روایت از فراورده های جنون اوست.

سختیانی آب جاری می کند

"ابو نعیم " در " حیله الزلیاء " ۵:۳، با اسنادش از " عبد الواحد بن زید "" روایت کرده که گفته است ": با ایوب سختیانی در کوه حرا بودم. سخت تشنه شدم، تا اینکه تشنگی را در چهره من دید. گفت: چه عارضه‌ای بر تو رسیده؟
گفتم: تشنه ام، و بر جان خود می ترسیدم. گفت: آیا کار مرا مخفی می داری؟ گفتم آری. گفت پس سوگند بخور. من نیز سوگند خوردم مادام که زنده است، احوال او را نگویم. آنگاه با پای خود بر حرا زد و آب جاری شد. از آن آب نوشیدیم و سیراب شدیم و مقداری هم با خود برداشتیم. و تا او نمرده بود، به کسی از این قضیه چیزی نگفتم. "
و در " روض الفائق " ص ۱۲۶ چنین آمده است ": گروهی با ایوب سختیانی مسافرت می گردند. نتوانستند آب بدست بیاورند. ایوب گفت: آیا تا من زنده ام مخفی می دارید؟ همگی گفتند: آری. آنگاه دایره ای ترسیم کرد و آب از درون آن جاری گشت و همگی سیراب شدیم. به بصره که آمدیم، حماد بن زید این

[صفحه ۲۰۵]

موضوع را خبر داد و عبد الواحد بن زید گفت: من در همان روز با از بودم."

شیخی در بهشت کاخ می فروشد

"مردی از خراسان نزد حبیب بن محمد عجمی بصری و می خواست به مکه برود. به او گفت: ای شیخ برای من خانه ای بخر و پولی داد و عازم مکه شد. حبیب پول را گرفت و تصدق داد. این مرد که از مکه بازگشت، گفت با من بیا و خانه را که خریده ای نشان بده. او گفت امروز آن خانه را نخواهی دید، اما آنگاه که بمیری آن خانه را مشاهده خواهی کرد. پس آن مرد خراسانی گفت پیمان نامه آنرا بنویس تا با خود همراه کنم. حبیب چنین نوشت:
"بسم الله الرحمن الرحیم. این نامه خانه ای است که حبیب در بهشت خریداری کرده است. این خانه چنین و چنان و ارتفاعش چنین و چنان است. " سپس نامه را مهر زد و به او داد. مرد این نامه را گرفت و به خراسان پیش اهل بیت خود رفت. خانواده اش گفتند: تو دیوانه شده ای. هر گاه مالت را ضایع نمی کردی، تو را صاحب خانه کرد، و این عمل تو کار دیوانگان است آن مرد، تا زمانی که خدا خواسته بود. زنده مانده و هنگامی که حال مرگش فرا رسید، به اهل بیت خود گفت: این نامه را در کفن من قرار دهید، و چون درگذشت آنرا در کفن او قرار دادند و او را در قبر گذاشتند. حبیب که در بصره بود، ناگاه آن نامه را در کنار خود دید که در ذیل آن نوشته شده بود: ای ابو محمد، خداوند آن قصری را که تو خریده بودی بر آن مرد داد. او هم نزد خانواده آن مرد رفته و گفت: خداوند بر پدر شما قصری داد و این هم نامه اش. آنگاه همگی مشاهده کردند، و دیدند همان نامه ای است که با

او به خاک سپرده بودند. "
"ابن عساکر " در " تاریخ " خود ۳۲:۴ این روایت را نقل کرده و مصحح کتاب، در این موضع، گفته است که ": مولف، این واقعه را به دو صوت کوتاه

[صفحه ۲۰۶]

و مفصل روایت کرده، لکن مضمون هر دو، یکی است و این واقعه به حبیب تعلق دارد و امید است که مدعیان بر دور او جمع نشوند و آنرا نردبانی برای خوردن مال مردم قرار ندهند و احوال امثال حبیب، قیاس پذیر نیست و قاعده علمی ندارد."

شخص غائبی به دعای معروف حاضر می شود

امام " ابو محمد ضیاء الدین شیخ احمد وتری شافعی " که بسال ۶۸۰ در " مصر " وفات کرده است، در کتاب خود " روضه الناظرین " ص ۸ از " خلیل بن محمد صیادانه " نقل کرده و گفته است ": پدرم ناپدید شد و من خیلی ناراحت شدم. نزد معروف کرخی متوفی ۲۰۰ (یا ۲۰۱ یا ۲۰۴) آمدم و گفتم: پدرم ناپدید شده است. گفت: چه می خواهی؟ گفتم باز گشت پدرم را. از گفت: خدایا آسمان، آسمان تو و زمین تست، و هر چه بین آسمان و زمین از تست. محمد را بیاور من که بر دروازه شام آمدم، دیدم که او ایستاده. پرسیدم: کجا بودی؟ گفت. الساعه در انبار بودم و نمی دانم چه شد. "
(نویسنده گوید:) شگفتا از این عقلها که چنین عقلها که چنین کراماتی را در حق هر معروف و منکری می پذیرند، اما حاضر نیستند در باره " امیر مومنان علی " علیه السلام " بپذیرند، آنجا که برای غسل دادن " سلمان " وارد " مدائن " شد در حالی که پیش از آن در " مدینه " بودند. به جلد پنجم ص ۲۱ - ۱۵ ط ۲ مراجعه شود.

مردی در هوا چهار زانو نشسته است

"ابن جوزی " در " صفه الصفوه " ۲۴۵:۴ از " حذیفه بن قتاده مرعشی"

[صفحه ۲۰۷]

متوفی ۲۰۷ نقل کرده که گفته است ": سوار کشی بودم که ناگاه کشتی شکست.
من و زنی بر روی تخته ای افتادیم که از تخته های کشتی جدا شده بود و هفت روز روی آن تخته ماندیم. آن زن گفت من تشنه ام. من از خدای تعالی خواستم که ما را سیراب کند. ناگاه از آسمان زنجیری ظاهر شد که کوزه ای پر آب بر انتهای آن آویزان بود. آب را که خوردیم، من سر برداشتم، تا آن زنجیر را تماشا کنم.
ناگاه دیدم مردی در هوا چهار زانو نشسته است. پرسیدم: شما چه کسی هستید؟
گفت: از انس هستم. پرسیدم: چه چیزی شما را به این مقام رسانید؟ گفت:
خواسته خدای عز و جل را بر خواهش نفس خود ترجیح دادم. بدان جهت مرا اینگونه که می بینی نشانید. "
(نویسنده گوید:) هر گاه جای تعجب باشد، در اینجاست که چگونه این دسته مردم این کرامتها را می پذیرند، لکن حدیث بساط " مولانا امیر مومنان " علیه السلام بر ایشان گران می آید.

جن با خزاعی سخن می گوید

"ابن جوزی " در " صفه الصفوه " ۲۰۵:۲ از " احمد بن نصر خزاعی " که یکی از پیشوایان مشهور سنت بود و به سال ۲۳۱ در گذشته است، نقل کرده که گفته ": دیوانه ای را دیدم که افتاده. من در گوش او چیزی خواندم. از گوش او یک جنی با من سخن گفت و اظهار داشت: ای ابو عبد الله، ترا بخدا مرا رها کن

[صفحه ۲۰۸]

تا او را خفه بکنم، چرا که به عقیده او قرآن مخلوق است. "
(نویسنده گوید:) چقدر بالطافت وریزه کاری بر باطل دعوت می کند.
خدا به آن جنی برکت بدهد که عملش به این درجه رسیده که او عدم خلق قرآن را پذیرفه است. ما خدا را بر بطلان آن عقیده سخیف سپاس می گوئیم. تا امروز کسی پیدا که به این عقیده تمایل کند و آنرا بپذیرد.

سر احمد خزاعی سخن می گوید

"خطیب " و " ابن جوزی " به اسنادشان از " ابراهیم بن اسماعیل بن خلف روایت کرده اند که وی گفته است ": احمد بن نصرخلی، هنگامی که به قتل رسید، و بدارش آویختند، به من گفتند که سرش قرآن میخواند. من رفتم و نزدیک شدم. مامورین و سواران در اطراف وی از او پاسداری می کردند.
وقتی که کاملا خیره شدم، دیدم سر احمد این آیه را می خواند: الم حسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون: الم آیا مردم گمان دارند که همینکه بگویند ما ایمان آوردیم رها میشوند و آزموده نمی شوند؟ آنگاه موی بر اندامم راست شد. "
از " احمد بن کامل قاصی و او از پدرش روایت شده ": پس از آنکه احمد را بر دار زدند و سر او را بر پل آویختند، کسانی مامور نگهبانی آن بودند. نگهبان او روایت کرده که شبها او را دیده است، کسانی مامور نگهبانی آن بودند. و نگهبان او روایت کرده که شبها او را دیده است که سرش به سوی قبله متوجه می شود و با زبان روانی سوره یاسین را می خواند. نگهبانی که این اظهار را کرده بود، باز خواست گردید و او از ترس فرار کرد. "
"خلف بن سالم " روایت می کند " احمد بن نصر که کشته شد، و به او گفته شد: آیا شنیده ای که مردم در باره او چه می گویند؟ پرسیدم: چه می گویند؟
گفت: می گویند که سر احمد بن نصر قرآن میخواند. او گفت: سر یحیی بن

[صفحه ۲۰۹]

زکریا قرآن می خواند. "
(نویسنده گوید ":) خطیب " و " ابن جوزی " را نباید در نقل این روایت خنده آورملامت کرد، چرا که گمان ندارم آنها این را بپذیرند. اما باید دانست این راویان. وقتی در برابر واقعه قرآن خواندن سر مولانا " ابو عبد الله " فرزند گرامی و شهید پیامبر صلی الله علیه و اله قرار گرفته اند و دیده اند که این کرامت قرنها است که از هر سو نقل شده، این روایات را ساخته اند، تا مقام آن بزرگوار

را کوچک بشمارند و این منزلت را در خصوص " فرزند پیغمبر " صلی الله علیه و آله نادیده بگیرند.

پیغمبر به وجود ابوحنیفه افتخار می کند

از رسول الله صلی الله علیه روایت شده که فرمود ": دیگر پیمبران به من افتخار می کنند و من به ابو حنیفه افتخار می کنم. او در پیشگاه خدا مرد با تقوائی است، او چونان کوهی از دانش یا پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل است. هر کس او را گرامی بدارد، مرا گرامی داشته و هر کسی او را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است. "

و باز از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل است فرمود ": است که فرمود ": آدم به وجود من افتخار می کند و من بر وجود مردی از امت خود بنام نعمان افتخار دارم. و من او را کنیه ابو حنیفه دادم. او چراغ امت من است. "

(نویسنده گوید:) این دو روایت را با غلوهائی که پیرامون آن ساخته اند، در جلد پنجم ص ۲۳۹ - ۲۴۱ در فضایل ابو حنیفه آورده‌ایم. همانجا یاد کرده‌ایم که چگونه گروهی از حنفیان، غلو را تا بدانجا رسانده اند که حتی معتقد شده اند که " ابو حنیفه" در قضاوت از رسول الله صلی الله علیه و آله نیز داناتر بود.

[صفحه ۲۱۰]

"حریفیش " در " الروض الفائق " ص ۲۱۵ نوشته است ": در روع ابو حنیفه، این بس که در روزگار او گوسفندی را دریدند. و از آن پس، او دیگر، مادام که گوسفندان زنده بودند، گوشت نخورد. "

می نمی دانم به کدامین خرافه بخندم. آیا به افتخار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر کسی بخندم که دو بار از کفر توبه کرده است و حال آنکه می دانیم پیغمبر صلی اله علیه و آله مفخر همه عالمیان است، و در میان او، کسی همچون " علی " علیه السلام هست، که در لیله المبیت در بستر پیغمبر صلی الله علیه و آله آرمید و خدا بدو و افتخار کرده است.

یا بیاییم و بر این بخندیم که " ابو حنیفه " از پیغمبر صلی الله علیه و آله در قضاوت دانا تر بود؟ من نمی دانم " ابو حنیفه، " این همه دانش و فقه را از کجا آورده بود؟

آیا او بر همان فقه اسلامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله سر چشمه آن است و از وجود گرامی او بر دیگران پرتو افکن شده، عالمتر بوده است؟ یا اینکه او این فقه و دانش را از غیر مسلمین، از کسائی نظیر " کامل " یا " یابل " یا " ترمذ " اخذ کرده، و چقدر شایسته است که چنان فقهی بر دیوار کوبیده شود. مسلمانان چه نیازی به فقه دیگران دارند، در حال که خداوند نعمت قضاء و فقه اسلامی را به آنان بخشیده و برهان قاطع و فصل الخطاب در نزد آنهاست؟

یا به ورع آن مردی فقیهی بخندم که در قضیه گوسفند دزدی که هیچ فقهی آن را قبول نمی کند، نظر داده است؟ در حالی که خداوند خوردن گوشت گوسفندان را در همه زمانها مباح فرموده و در همه زمانها، ای بسا گوسفندان بوده اند که دزدی شده اند و در محافل اسلامی با چنین اشکالی رو برو نشده است.

لکن این فقیه نمی داند که آنجا که شبهات نامحدود باشند، نمی توان بر آن حکمی جاری کرد. و شاید امر را می دانست، لکن این بر خوردی است که بوسیله

[صفحه ۲۱۱]

آن مکری در کار بوده است ". ابو عاصم نبیل " می گوید ": ابو حنیفه را در مسجد الحرام دیدم که فتوای میدهد، و گروهی اطراف او جمع شده و او را اذیت می کردند.
گفت: آیا اینجا کسی نیست که شرطه ای (پاسبانی) بیاورد؟ من گفتم: ای ابو حنیفه، آیا تو پاسبان می خواهی؟ گفت آری. گفتم این احادیثی که من دارم، اینها را بر من بخوان. وقتی که او آنها را خواند، من برخاستم. جلو کفشهای او که ایستادم، پرسید: پس پاسبان کو؟ عرض کردم که من پرسیدم آیا میخواهی؟
عرض نکردم که پاسبان می آورم. گفت: ببینید من با مردم مکر می کنم و این کودک هم بر من مکر من کند. "
"امام اعظم " با تظاهر به ورع خود، دامی برای شکار گسترده و این جقدر شبیه است به ان قصه محراب، قصه دیگر ی که " حفص عبد الرحمن " آن را از او حکایت کرده و گفته است ": پشت سر او نماز خواندم. نماز که تمام شد و در محراب نشست، مردی گفت: آیا این جایز و حلال است که در محرابی نماز می خوانی که اینهمه تصاویر و عکسها بر آن زده اند؟ گفت: من چهل و پنج سال است که در اینجا نماز می خوانم و بوجود این تصاویر اگاهی ندارم. سپس دستور داد که آن عکسها را بر دارند. مردی به او گفت: سقف این مسجد چه زیبا است گفت: من که بیش از چهل سال در اینجا بوده ام، آن را ندیده ام. "
شاید فتوای " ابو حنیفه " در باره گوسفند موجب شده که آرایش به مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله را نیافته است، چرا که " محمد بن مسلمه " که خود اهل مدینه بود، می گوید ": رسول الله صلی الله علیه فرمود: بر هر سوراخ و دری از مدینه، فرشته‌ای مامور است که نگذارد یک نفر دروغگو و فریبا از آن وارد شود، و سخن این مرد از سخن دروغگویان و فریبکاران است، از این روی در مدینه وارد نشده

[صفحه ۲۱۲]

است. "
البته در فقه " ابی حنیفه " تکه هایی است که قصه این گوسفند در مقابل آنها چیزی نیست وی در آرای خود، با سنت ثابت، مخالفت کرده، چنانکه " وکیع بن حراج " گوید ": من دویست حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و الهمی شناسم که ابو حنیفه بود، می گوید ": سزاوار است که مردم در نمازشان بر ابو حنیفه دعا کنند، چرا که فقه و سنتها را پاسداری کرده است. "
صاحب " مفتاح السعاده " ۲:۷۰ می نویسد ": از اشخاص موثق شنیدم که در بعض کتابها آمده است: هنگامی که ثابت پدر ابو حنیفه رحمه الله وفات کرد، زن او را که مادر ابو حنیفه است، امام جعفر صادق به زنی گرفت در حالی که ابو حنیفه رحمه الله کودک بود. وی در دامن تربیت جعفر صادق پرورش یافت و دانشهای او را فرا گرفت. هر گاه این مسئله ثابت شود. منقبت بزرگی برای ابو حنیفه محسوب می شود. "
بدنبال این موضوع "، حسن نعمانی " در " تعلیقات خود بر مفتاح " نوشته است ": چگونه می توان این موضوع را باور داشت که ابو حنیفه بچه‌ای بوده که در دامن امام صادق پرورش یافته است، در حالی که می دانیم امام صادق در سال ۶۸ متولد و به سال ۱۴۷ وفات فرموده است و امام ابو حنیفه در سال ۱۵۰ هجری در گذشته و تولدش در سال ۸۰ بوده است و ملاحظه می کنیم که وفاتشان فقد

[صفحه ۲۱۳]

دو سال با هم فاصله دراد و تولدشان تقریبا به هم نزدیک است. "

در لابلای منقولات " موفق بن احمد، " و سخنان " حافظ کردی " و در میان آنچه بعض حنفیان در معاجم و تراجم در مناقب " ابو حنفیه " آورده اند، چندان خرافات و حرفهای بی معنی هست که گوش اسلام مقدس از شنیدن آن زار، و خرد و منطق از قبول آن همه مانع است.

از شگفت ترین چیزهایی که از او نقل شده، داستانی است که امام " ابو حسین همدانی " در آخر کتاب " خزانه المفتین " آورده و در ضمن آن می نویسد ": امام ابو حنیفه که به آخرین مشرف شد، مال بسیار به نگهبانان کعبه داد، چندانکه بیت الله را بر او قروق کردند و او داخل بیت شد شروع کرد نماز خواندن. طبقادتی که داشت، بر یک پای راست ایشتاد و نماز را شروع کرد، تا آنجا که نصف قرآن را خواند سپس رکوع رفت و رکعت دوم که خواست بجای بیاورد، بر پای چپ ایستاد نیمه دوم قرآن کرد. آنگاه چنین گفت: خدایا ترا به شایستگی شناختم و از تو شناخت بسزا حاصل کردم، لکن طاعت کامل بجای نیاوردم این نقص طاعت را با آن کمال معرفت جبران کن و ببخشای، ناگهان از گوشه بیت ندایی رسید که ": شناختی و نیکو شناختی و معرفت کامل پیدا کردی، و طاعت و خلوص فرمانبری را بجای آوردی. تو و پیروان ترا و همه کسانی را که تا روز قیامت پیر و مذهب تو باشند، آمرزیدیم. "

"امینی می نویسد: کاش می دانستم که اینکه امام " ابو حنیفه " قرآن عزیز را در دو رکعت ختم کرده است، چقدر زمان طول کشیده و بیت الله، در آن هنگامی که حاجیان در ایام حج پیرامون آن طواف می کنند و در ورود به آن بر یکدیگر سبقت می گیرند، چگونه ممکن بوده است که نگهبانان آن را فقط بر " ابو حنیفه قروق کنند و سیل زائران را ازورود به آن باز دارند؟ نگهبانان،

[صفحه ۲۱۴]

جلو این شرق و طلبی را که مردم برای ورود به کعبه دارند، چگونه می توانند بگیرند؟

و انگهی این چه رسمی است که امام " ابو حنیفه " بر گزیده نصف قرآن را در حالی که بر پای راست ایستاده و نصف دیگر را با پای چپ حتم کند؟ آیا این حکم را او از کتابی آسمانی گرفته یا سنتی بوده است که پیغمبر بزرگوار بر آن عمل می کرده؟ یا این که فقط بدعتی است که جز از امام " ابو حنیفه " آن را از کسی نشنیده ایم؟ و آیا در ورزشهای بدنی که بمنظور حفظ تندرستی و تامین نیروی بدنی و نشاط انجام می گیرد، چنین ورزشی دیده شده است؟ من که سراغ ندارم. از اینها که بگذریم، این امام چگونه توانسته است این ادعای گران را در پیشگاه پروردگار عالمیان سبحانه و تعالی، که بر اسرار و ضمایر همه اگاهی داد، داشته و سخنی بگوید که هیچ یک از پیغمبران حتی خاتم آنان - با آنهمه پهناوری معرفت - چنین ادعای نکرده اند و پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله که وسعت و دامنه شناختش مسلم است و سوگند کنندگان به قوت ایمان و معرفتش سوگند خورده اند، دیده نشده که دعایی بکند و مناجاتی بنماید که چنین ادعاهایی در آن باشد. این عمل، جز از آدم خود پسند و مغرور و غره به دانش خویش، که حق معرفت به پروردگار ندارد، ساخته نیست. صاحب این روایت چقدر غفلت دارد، از اینکه پنداشته است که امام این دعا را در عالم شهود کرده، لکن ندای خدای از عالم غیب را شنیده است و این ندا را که به دست دروغ ساخته شده، جز دلیل بر علیه امام ابو حنیفه و مذهبش به چیزی نمی توان حمل کرد، چرا که هر گاه از رب البیت چنین خطابی بر او رسیده بود و این ادعا ساختگی و دروغ نبود، لازم می آمد که از آن پس همه مردم حنفی مذهب شوند، لکن امت اسلامی صحت این روایت را قبول ندارند. حال امام " ابو حنیفه " بخواهد یا نخواهد، چیز دیگری است. عجیب تر از این، نوشته علامه " برزنجی " است که می گوید:

[صفحه ۲۱۵]

"بعضی از حنفیان بر آنند که عیسی و مهدی هر دو از مذهب امام ابو حنفیه تقلید می کنند. این عقیده را یکی از مشایخ طریقت در یکی از شهر های هندوستان، در کتابی که به فارسی در آن دیار تالیف کرده، نوشته است. یکی از علمای حنفیه که متصدی تدریس هم بوده، این سخن را نقل نموده و به این موضوع افتخار می کرده و آنرا در مجلس درس خود در روضه پیامبر صلی الله علیه و آله بیان داشته است.

شیخ علی قاری از یکی از حنفیان نقل کرده که می گفته است: آگاه باش که خداوند ابو حنفیه را شریعت و کرامت بخشیده، و از کرامات او این است که خضر علیه السلام هر بامداد به حضور آمد و از او احکام شریعت را فرامی گرفت و پنج سال این امر ادامه داشت. هنگامی که ابو حنفیه در گذشت، با پروردگار مناجات کرد و گفت: خدایا هر گاه من در پیشگاه تو منزلتی دارم، اجازه بده که ابو حنفیه مطابق روال دیرین، از قبر، شرع محمد صلی الله علیه و آله را بطور کامل به من تدریس کند، تا طریقت و حقیقت، هر دو را بیاموزم. به او ندا رسید که برو کنار قبر او و هر چه خواهی از او یاد بگیر. خضر بر سر قبر او آمد و بیست و پنج سال از او شاگردی کرد و هر چه می خواست فرا گرفت، تا آنجا که همه دلائل و اقوال را بیاموخت.

سپس خضر مناجات کرد و گفت: پروردگارا چه کاری بکنم؟ ندا رسید که برو در میان فقیران مشغول عبادت شو، تا فرمان من به تو برسد. سپس این مطلب را نقل می کند که خدا فرمود: بر بقعه فلانی بگذر و علم شریعت را بدو یاد بده خضر علیه السلام هم طبق دستور عمل کرد. پس از مدتی، در شهر ماوراء النهر، جوانی پیدا شد بنام ابو القاسم قشیری که به مادرش خدمت می کرد و در احترام او بود.

خداوند به ابو حنفیه دستور داد که برود و هر چه از ابو حنفیه آموخته، بدو تعلیم دهد، چرا که او مادرش را خشنود کرده است. ابو حنفیه پیش ابو قاسم آمد و گفت: تو بخاطر کسب علم خواستی مسافرت کنی، لکن برای اطاعت و رضایت مادرت این کار را نکردی، از این رو خدای تعالی به من امر فرمود که هر روز

[صفحه ۲۱۶]

مرتبا پیش تو بیایم و ترا تعلیم کنم. بدین ترتیب، خضر، سه سال تمام هر روز می آمد و همه علومی را که از ابو حنفیه در طول سی سال فرا گرفته بود، بدو آموخت و حقایق و دقایق و دلائل علم را تعالیم کرد. ابو القاسم، از این رهگذر شهره روزگار و یگانه زمان خود گردید،چنانچه کتابی تالیف کرد و صاحب کرامت شد و مریدان و شاگردان رو به فزونی گذاشتند. و ی مرید بزرگسالی داشت، که هرگز از شیخ جدا نمی شد. شیخ، هزار کتاب از تالیفات خود را در صندوقی گذاشت و به آن مرید داد و گفت: کاری برای من پیش آمده، که تو این صندوق را ببر و در جیحون بینداز. آن مرید، صندوق را برد و از پیش شیخ بیرون آمده با خود گفت: من چگونه تالیفات شیخ را در آب بیندازم؟ اینک میروم و کتابها رانگه می دارم و به شیخ می گویم که آنها را به آب اندختم. کتابها رانگه داشت. نزد شیخ که آمد، گفت: صندوق کتابها را در آب انداختم، شیخ پرسید: در آن ساعت چه علامتهایی دیدی؟ آن مرد گفت: چیزی مشاهده نکردم. شیخ گفت: برو و صندوق را بینداز. مرید آمد و خواست که کتابها را بیندازد، تا برایش توهین نشود، ولی بار دیگر همچون دفعه اول پیش شیخ برگشت. شیخ پرسید: آیا انداختی؟ گفت: آری. شیخ گفت: نینداخته ای، برو و بینداز. من در این امر با خدا رازی دارم و فرمان مرا رد نکن. مرید رفت و صندوق را به آب انداخت. ناگاه دستی از آب ظاهر شد و صندوق را گرفت. مرید پرسید: تو کیستی؟ از آب ندا آمد که مامورم امانت شیخ را نگاهداری کنم. مرید

باز گشت و نزد شیخ آمد. پرسید: آیا انداختی؟ گفت بلی. پرسید: چه نشانه ای دیدی؟
مرید گفت: من دیدم که آب شکافته شد، دستی از آن برون آمد و صندوق را گرفت. من متحیر ماندم که راز این امر چیست؟
شیخ گفت: سر آن اینست که وقتی قیمت نزدیک شود و دجال ظهور کند و عیسی بر بیت المقدس نازل می شود و انجیل را در کنار خود میگیرد، می گوید:

[صفحه ۲۱۷]

محمد صلی الله علیه و آله کجا است؟ خداوند مرا دستور داده که مطابق آن کتاب در بین شما داوری کنم و با انجیل حکم نکنم. آنگاه همه به جستجوی کتاب محمد صلی الله علیه و اله می پردازند و تمام دنیا را می گردند، ولی کتابی از کتب شرع محمد صلی الله علیه و اله نمی یابند. عیسی سر گردان می ماند و عرض می کند: خدایا، در میان بندگانت مطابق چه کتابی حکمرانی کنم، در حالی که غیر از انجیل کتابی ندارم؟ جبرئیل نازل می شود و می گوید: خدا امر می کند که به رود جیحون بر وی و در کنار آن دو رکعت نماز بگزاری و ندا در دهی که: ای امانت دار صندوق ابو القاسم صندوق رابه من تحویل بده من عیسی بن مریم هستم، و دجال را کشته ام. عیسی به جیحون می رود، و دو رکعت نماز می گزارد و طبق دستور جبرئیل عمل می کند. آنگاه آب شکافته می شود، صندوق بیرون می آید، عیسی صندوق را می گیرد و باز می کند، مهر او را با هزار کتاب مشاهده می کند و بوسیله آنها شرع را در میان مردم احیا می کند. از آن پس عیسی از جبرئیل سوال می کند: ابو القاسم این مرتبه را از کجا یافته است؟ او می گوید: با رضایت مادرش. این مطالب کتاب انیس الجلساء نقل شده است. "
"شیخ علی قاری، " در این خرافات، به تفصیل سخن می گوید، و پس از اطنابی که در طول صفحاتی خواننده را مشغول داشته، در صفحه ۲۳۰ چنین می نویسد ": این راویان، تعصب را به جائی رسانده اند که فقط می خواهند در فضایل ابو حنیفه چیز بنویسد، و لو چیزیهایی باشد که هیچ واقعیت ندارد، هر چند مطالبی باشد که سر از کفر در آورده. اینان هیچ اطلاعی از فضایل بسیار ابو حنیفه که در باره آن کتابها تالیف یافته ندارد از این رو دروغها و افتراهایی

[صفحه ۲۱۸]

می آورند که نه خدا راضی است و نه پیغمبر و نه خود ابو حنیفه. چنانکه هر گاه ابو حنیفه رضی الله عنه، آنها را بشنود، بر کفر گوینده اش فتوا می دهد. آن اندازه فضائلی که ابو حنیفه داشته و نقل شده، برای دوستارانش کافی است و دیگر نیازی به دروغها و افتراها که منتهی به تکذیب پیغمبران نیز می شود، نیست. از قبیل دروغهائی که قهستانی با آنهمه فضل و جلالتش، بخشی از آنها را در شرح خطبه نقابه ذکر کرده و در ضمن آن گفت است که عیسی علیه السلام هر گاه نازل شود، مذهب ابو حنیفه را کار می بندد، و این را در فصلهای ششگانه خود آورده است. و من کاش می دانستم فصول ششگانه، چه گفته است و دلیلش بر این ادعا چیست؟ انا لله و انا الیه راجعون... " الخ.
در کتاب " مفتاح السعاده " ۲۷۵:۱ و ۸۲:۲ آمده است:
"ابو حنیفه خواب دید که قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله را نبش می کند و استخوانهایش را در سینه خود جمع می کند. او از این خواب آشفته شد. ابن سیرین می گوید خواب ابو حنیفه بدین قرار بوده است: ابن سیرین از ابو حنفیه خواسته است که پشت سینه خود را به من نشان بده. ابو حنفیه لباس را از پشت باز می کند. او خالی در میان دو شانه اش مشاهده می کند و میگوید: تو همان

کسی هستی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره او فرمود: در میان امت من، شخصی به نام ابو حنیفه هست که در میان دو شانه اش خالی هست و خدا دین خود را بوسیله او زنده می کند.
آنگاه ابن سیرین می گوید: تو باکی نداشته باش،چرا که پیغمبر صلی اللهعلیه و آله شهر علم است و تو به آن بار می یابی، و او همچنان بود که گفته است. "
(نویسنده گوید:) این مطالب را بخوان و بر حال امت محمد صلی الله علیه و آله گریه کن که گرفتار چه مردی شده است و جاهلان گمراه چه چیزهایی ساخته اند و چگونه از این اقوال سخیف و اسطوره های بی اصل رهایی توانند یافت.

[صفحه ۲۱۹]

ابوزرعه ریگ را طلا می کند

"ذهبی " در تذکره الحفاظ " ۱۷۴:۱ از خالد بن فزر نقل کرده ": حیاه بن شریح (همان ابو زرعه مصری متوفی ۱۵۸ که شیخ دیار مصر بود) از کسانی بود که بسیار گریه می کردند (بکائین) و حقیقتا تنگدست بود. در حالی که او خلوت کرده بود و دعا می کرد، من نشستم و گفتم: دعا کن خداوند به تو وسعت روزی بدهد. او به راست و چپ نگریست،کسی را ندید. آنگاه دانه شنی را گرفت و بسوی من انداخت. ناگاه دیدم که طلا شده است، طلائی که به آن خوبی ندیده بودم. سپس گفت: دنیا هیچ سودی ندارد، مگر آنکه برای آخرت باشد. سپس گفت: خدا بهتر می داند که صلاح بندگانش چیست. گفتم: من با این طلا چه کار کنم؟ گفت انفاق کن. من هم آنرا در راه خدا بخشیدم."

وضوی ابراهیم خراسانی

"یافعی " در " ریاض الریاحین " از " ابراهیم خراسانی " متوفی ۱۶۳ نقل کرده است که گفت یک روز احتیاج به وضو داشتم که ناگاه کوزه‌ای از جوهر و مسواکی از نقره دیدم، که از خز هم نرمتر بود آنرا برداشتم و مسواک کردم، وضو گرفتم و برگشتم در برخی از گردشها، روزهائی بر من گذشت که کسی ندیدم، و پرنده و جانداری مشاهده نکردم. ناگاه با شخصی بر خورد کردم که نمی دانم از کجا آمده و به من گفت: به این درخت بگو که دینارها بیاورد. من گفتم: دینار بیاور. درخت قبول نکرد. سپس او گفت: ای درخت، بار دینار بیاور. ناگاه دیدم از شاخه های درخت، دینار آویزان است. مشغول تماشا بودم که متوجه شدم آن شخص نیست و دینارها درخت را ترک گفته اند. "
"امینی " گوید: بخوان و بر اسلام و گذشته اش گریه کن و بنگر که صفحات تاریخش را چگونه آلوده کرده اند.

[صفحه ۲۲۰]

ماجشون می میرد و زنده می شود

حافظ " یعقوب بن ابی شیبه " در شرح احوال " ابو یوسف یعقوب بن ابی سلمه قریشی " معروف به " ماجشون " متوفی ۱۶۴ از طریق " پسر ماجشون " نقل می کند که گفت ": روان ماجشون که از تن جدا شد، او را بر تخت گذاشتیم تا غسل بدهیم. غسال که

خواست او را غسل بدهد مشاهده کرد که رگی از زیر پایش نمی جنبد. بر گشت و به ما گفت: رگی از زیر پایش می بینم که حرکت می کند و مصلحت نمی دانم در غسل او شتاب بکنم. این جریان که دیده بودیم، به مردم گفتیم مردم روز بعد بازگشتند و نزد غسال رفتیم و به همان وضع روز قبل دیدم. از مردم معذرت خواستیم. سه روز حال او بر این بود که مردم مراجعه می کردند، تا نماز او را بگزارند. سپس بلند شد و نشست و گفت: نوشابه (سویق) بیاورید تا بنوشم. آوردند و نوشید. او را گفتیم: از آنچه دیدی، ما را آگاه کن.

گفت: مانعی ندارد روحم را که از بدنم جدا کردند، فرشته ای روحم را به آسمان دنیا برد و من خواستم که درهای آسمان باز شود. باز شد و من به همین ترتیب در آسمانها عروج می کردم، تا به آسمان هفتم رسیدم. پرسیدند: چه کسی با تو بود؟ ماجشون گفت: به من گفته شد هنوز وقت مرگ تو نرسید و از عمرت اینقدر سال و اینقدر ماه و این تعداد روز و این مقدار ساعت مانده است آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم که ابو بکر در سمت راست و عمر در سمت چپ و عمر بن عبد العزیز در مقابلش نشسته اند. به آن فرشته ای که با من بود، گفتم: این کیست؟ گفت:

عمر بن عبد العزیز است. گفتم: آیا او به پیغمبر نزدیک است؟ گفت: او در روزگار ستم، حق را بکار بسته. آن دو نفر دیگر هم در روزگار حق، بر حق عمل کرده اند. "

این روایت را " ابن عساکر " در " تاریخ شام "، " ابن خلکان " در " تاریخ"

[صفحه ۲۲۱]

خود ۲:۴۶۱"، یافعی " در " مرآت الجنان " ۱:۳۵۱"، ابن حجر " در " تهذیب التهذیب " ۱۱:۳۸۹ و " ابو الفلاح حنبلی " در" شذرات الذهب " ۱:۲۵۹ نقل کرده اند.

"امینی " می نویسد: من هرگز فکر نمی کردم که در میان امت اسلامی، کسی فرشته مامور قبض ارواح را متهم بکند که نمی دانسته تاریخ دقیق وفات کی بوده در حالی که از جانب خدای توانای دانا ماموریت یافته باشد و خدای سبحان فرموده است: بگو ملك الموت جان شما را می گیرد، ملك الموتی که از جانب خداوند بر شما ماموریت دارد. آیا توان ملك الموت را به خود رایی متهم کرد. که پیش از اراده خداوند سبحان روح کسی را قبض کند؟ و حال آنکه در کتاب آسمانی ما قرآن آمده است ": خداوند جانهارا بهنگام مرگ می گیرد و اوست که زنده می کند و می میراند و هیچ موجودی نمی تواند جز با اراده و اجازه پروردگار بمیرد، و این سر نوشتی است که هنگام آن کاملا تعیین شده خدایی جز خدای یگانه نیست، اوست که زنده می کند و می میراند او پروردگار شما و پدران پیشین شما است اوست که شما را از خاك آفریده، سپس اجلی معین کرد و اجل از جانب او تعیین شده و هر امتی را اجلی هست و آنگاه که اجلشان فرا رسد، نه ساعتی زودتر می شود و نه دیر می شود " خداوند بر روی زمین هیچ جنبنده ای را رها نمی کند و لکن آنها را به سوی وعده معینی زمان می دهد " خداوند اگر

[صفحه ۲۲۲]

مردمان را بدآنچه کردند بگیرد، بر پشت آن از هیچ جنبنده ای دست نمی دارد، لکن آنها را سوی مهلتی معین باز پس می داده پس نگاه می دارد آنرا که مرگ را بر آن گزارش داد و دیگری را تا وقتی که نام برده شد می فرستد آن مدتی که خداوند مقرر داشته چون برسد به تاخیر نمی افتد هر گاه بدانید پس هر گاه اجلشان فرا رسد، بدرستی که خداوند بحال بندگانش بینا است. "

همانگونه که من مکان حرکت عضوی از اعضای مرده را پس از رفتن روح از بدن در نمی یابم، همچنین نمی فهمم که چگونه ممکن است رگ " ماجشون " سه روز تمام پس از مرگش پیوند خود را با مراکز حساس قطع نکرده و نبض آن بزند.

و نیز معنی این عبارت را که " آسمانهای بلند، در های بسته ای دارد و ملك الموت در کنار آن ایستاده و هر روحی که به آسمان عروج کند، از او اجازه می گیرد و او درها را باز می کند " درك نمی کنم.

کاش می دانستم حرکت کندی که سه روز طول می کشد و ملك الموت سه روزه اجازه داده تا روح " ماجشون " در رگهایش بماند، فقط اختصاص به وی ارد یا اینکه یک قاعده عمومی است که در همه ارواح جریان دارد. آری، همه این ادعاها ناشی از سلطه بنی امیه ستمکار بوده که اینچنین در آن روزگار بر امت اسلامی مسلط بوده اند.

نامه ای از خداوند به احمد پیشوای حنبلیان

"بشر بن حارث " بیمار شد و " آمنه رمیله " به عیادتش آمد. در همان حال

[صفحه ۲۲۳]

امام " احمد بن حنبل " به منظور عیادت وارد شد. چشمش که به آمنه افتاد. به بشر گفت: از او بخواه که برای ما دعا کند. بشر گفت از خدا بر ما دعا کن.

او چنین دعا کرد: خدایا بشر بن حارث و احمد بن حنبل از تو، امان از آتش جهنم می خواهند. آنها را از عذاب برهان، ای بخشنده ترین بخشایندگان.

امام احمد رضی الله عنه گفت: شب که فرا رسید نامه ای از آسمان به من رسید که در آن چنین نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم: ما آن دعا را اجابت کردیم و بیش از آنرا آماده کرده ایم.

این روایت را " ابن عساکر " در " تاریخ " خود ۴۸:۲ و " ابن جوزی " در " صفه الصفوه " ۲۷۸:۴ آورده اند.

فرستاده الیاس و فرشته به جانب احمد حنبل

"ابن جوزی " در " مناقب احمد " ص ۱۴۳ به اسنادش از " ابی حفض قاضی " نقل می کند ": مردی از دیار هند نزد ابو عبد الله احمد بن حنبل آمد و اظهار داشت: من از بحر هندام. می خواستم به چین بروم، اما یک کشتی نزد من آمد که دو نفر سوار بر امواج حاضر شدند. یکی از آنها به من گفت: آیا دوست داری که خدا اجازه بدهد تو پیش احمد برو و سلام ما را بدو برسانی؟ پرسیدم احمد کیست و شما کیستید؟ گفت من الیاس هستم و این هم فرشته ای است که نگهبانی جزایر دریا به عهده اوست، احمد بن حنبل نیز در عراق است. گفتم بلی.

پس دریا مرا به ساحل ابله رسانید و من اینك به دیدار تو آمده ام و سلام آن دو را بر شما می رسانم."

[صفحه ۲۲۴]

درخت خرما قلم احمد را می گیرد و حمل می کند

"ابو طالب علی بن احمد " نقل می کند ": یک روز بحضور ابو عبد الله رسیدم.
او املاـمی کرد و من می نوشتم. قلم من شکست. او قلمی بر داشت و به من داد و من آنرا پیش ابـو علی جعفر. آورده و گفتم: این قلمی است که عبـد الله آنرا به من داده‌است. او به غلاـم خود گفت که قلم را از او بگیر و بر درخت خرما قرار بـده. شایـد آنرا حمل کند. قلم را روی آن گذاشت و درخت آنرا برداشت. " مختصر طبقات الحنابله ص ۱۱.

کشف عورت احمد و کرامت او

"ابن کثیر " در تاریخ خود ۳۳۵:۱۰ نقل کرده است: احمد بن حنبل را که سرپا نگهداشتند تا بزنند، - هنگامی که معتصم او را زد - بند شلوارش قطع شد و او ترسید که شلوارش از پای بیفتد و عورتش نمایان شود، لبهای خود را به حرکت آورده و دعائی بر خدا خوانـد. شلوارش به حال اول برگشت. روایت شـده که او در دعای خود گفته بود: ای پناه خواهنـدگان. ای خدای عالمیان، هر گاه می دانی که من برای تو بحق قیام کرده ام، پس آبروی مرا مبر."

آتش سوزی و غرق شدن و کرامت احمد

"ابن جوزی " در " مناقب احمد " ص ۲۹۷ به نقل از " فاطمه دختر احمد " روایت می کند که او گفت: در خانه برادرم صالح که تـازه با قبیله میاسیر ازدواج کرده بود و آنها جهیزیه ای در حـدود چهار هزار دینار برای او فرستاده بودنـد، همه آنها آتش گرفت و سوخت. صالـح می گفت: من از اینکه دارائی ام از دست رفت، غمگین نیستم. فقط از سوختن لباسـی که مال پـدرم بود و پدرم در آن

[صفحه ۲۲۵]

نماز می خوانـد،انـدوهگین هستم، چرا که با آن نماز می خوانـدم و بـدان تبرک می جستم. فاطمه می گویـد: بلافاصـله آتش شد. داخل خانه که شدند، دیدند آن لباس سالم مانده، و هر چه اطراف آن بود سوخته است. "
"ابن جوزی " می نویسد ": از طریق قاضـی القضاه علی بن حسـین زینبی، داسـتان این آتش سوزی، به همان ترتیب نقل شده، لکن نوشته است که تمام اشیاء خانه سوخته بود و فقط نامه ای که خط احمد در آن بود سالم مانده بود."
می گویـد ": وقتی که به سال ۵۵۴، سیلی در بغـداد آمده،تمام کتابهای مرا آب برد و فقط یک جلد سالم ماند که در آن دو برگ بخط امام احمد نوشته شده بود. "
"ذهبی " در ذیـل " العبر " هنگام ذکر وقایع سال ۷۲۵، و نیز " یـافعی " در " مرآه الجنان " می نویسـند ": از جمله نشانه ها، آنکه مقبره امام احمد بن حنبل غرق شد، مگر اتاقی که ضریح او در آن بود. که آب ارتفاع یک ذراع داخل آن شد و به اذن خدا متوقف گردید. و بوریاها که غبار اطراف قبر بر آن بود، باقی ماند. این مسئله نزد ما صـحیح است. و سیل، چوبهای بزرگ و مارهای غریب الشکل را می کشید. "
مرآه الجنان ۲۷۳:۴، شذرات الذهب ۶۶:۶، صلح الاخوان خالدی ص ۹۸.
"امینی " گویـد: در راستی این کرامت، کافی است که بدانیم امروز هیچ اثری از این مرقد معظم بر جای نمانده است، سـیلها آن را نابود کرده و نقش آن را از میان برده اند، گوئی اصلا چنین چیزی نبوده است. و فردا، از دیروز رفته سخن به میان می آید.

خدا همه ساله با احمد دیدار می کند

"ابن جوزی " در " مناقب احمد " نوشته است (ص ۵۴۴ "): ابو بکر بن

[صفحه ۲۲۶]

مکارم بن ابی یعلی حربی که پیر مردی صالح بود، گفت: در یکی از سالها، پیش از ماه رمضان باران زیادی آمد و چند روز ادامه داشت. یک شب ماه رمضان که خوابیده بودم، در خواب دیدم بر طبق عادت خود، به زیارت قبر امام احمد بن حنبل آمدم. ناگاه دیدم که قبر احمد بن حنبل، به فاصله یک یا دو رده دیواری از زمین قرار گرفته است. با خود گفتم: در اثر کثرت باران این وضعیت پیش آمده است. صدایی از قبر شنیدم که می گفت: نه، بلکه این که می بینی از هیبت حق جل و علا است، زیرا خداوند به زیارت قبر من آمد. من از سر اینکه خدا هر سال یکبار مرا زیارت می کند، پرسیدم. خدای عز و جل گفت: ای احمد این بخاطر آن است که تو کلام مرا یاری کردی و کلام من در محرابها منتشر و خوانده می شود. نزدیک شدم و قبر او را بوسیدم. سپس گفتم: ای آقای من، سر اینکه تنها قبر ترا می بوسند، چیست؟ گفت: ای فرزند این کرامت خود من نیست، بلکه کرامت رسول الله صلی الله علیه و آله است، چرا که من چند تار مو از پیغمبر صلی الله علیه و اله با خود دارم. آگاه شوید که هر کس مرا دوست دارد، در ماه رمضان به زیارت من بیاید. و این سخن را بار دیگر تکرار کرد. "
در باب زیارت امام حنبلیان " احمد، " در جلد پنجم ص ۱۷۵ - ۱۷۸، برخی از این نمونه های غلو آمده است. می توانی مراجعه کنی. و چقدر خوب بود، اگر این خوابها حقیقت داشت.

احمد و نکیر و منکر

"ابن جوزی " در " مناقب احمد " ص ۴۵۴ از " عبد الله بن احمد " نقل می کند که گفت ": پدرم را در خواب دیدم. پرسیدم: خدا با تو چه کرد؟ گفت: مرا آمرزید. گفتم: آیا نکیر و منکر پیش تو آمدند؟ گفت: آری. پرسیدند پروردگار تو کیست؟ گفتم: سبحان الله، آیا از من حیا نمی کنید: گفتند ای ابو عبد الله،

[صفحه ۲۲۷]

ما را معذور بدار، ما به کار ماموریت داریم.
"امینی می گوید: این چه جرئتی است که " امام حنبل " بر دو ملک کریم در آن تنگنای قبر نشان داده، و او چقدر از ناموس عمومی عالم بی اطلاع بوده که در قبر سوال هست، و این به فرمان خدای بزرگ توانا صورت می گیرد، تا جائی به آن دو ملک، چنان پاسخ را داده باشند و این چه خبر بزرگی را ثابت می کند؟ در روایت آمده است ": عمر، وقتی نکیر و منکر آمد، از ترس آنها در حالی که " عمر " بنا به گفته " عکرمه ": " چندان هیبت داشت که وقتی حجامی را خواست و عمر سینه اش صدایی برمی آورده که هیبتی داشت ز حجام کار خود را انجام داد، عمر چهل در هم به او داد. "
این در ملک باید بروند و خدای سبحان را شکر کنند که " امام حنبل، " از کتک زدن آنها خود داری کرده و چشمشان را کور نکرده است، همان کاری را نکرده است که موسی علیه السلام به تصور " ابو هریره " با ملک الموت کرد و ملک الموت

[صفحه ۲۲۸]

پس از آن به پیشگاه پروردگار شتافت و گفت ": مرا به گرفتن جان کسی فرستاده ای که نمی خواهد بمیرد آنگاه خدا چشمش را به او باز گرداند " رجوع شود به " سنن " نسائی. ۱۱۸:۴.

و در عبارت " طبری " در " تاریخ " خود، ۲۲۴:۱ آمده است ": ملک الموت پیش مردم آشکار می آید. نزد موسی که آمد، موسی کشیده ای بر صورت او زد و او را کور کرد. می گوید: نزد خدا آمد و گفت: پروردگارا بنده تو موسی چشمم را کور کرد و و هر گاه این نبود که در پیشگاه تو احترام دارد، بر او سخت می گرفتم و پاره اش می کردم. گفت بنده‌ام موسی را بیاور و بگو: کف دستش را بربدن گاو بگذارد و به تعداد هر تار مویی که زیر دستش قرار می گیرد، یکسال عذاب خواهد شد و او را بین این و بین اینکه الان باید بمیرد، مخیر کن.

می گوید: ملک الموت آمد پیام را رساند و او مرگ را اختیار کرد. موسی به او گفت: پس از آن چه خواهد شد؟ گفت مرگ. گفت پس همین الان جانم را بگیر. می گوید نفسی کشید و جانش را گرفت. می گوید: پس از آن ملک الموت مخفیانه نزد مردم می آمد؟.

و " حکیم ترمذی " با حدیث مرفوع نقل کرده است: ملک الموت بین مردم را کور کرد. از آن پس مخفیانه پیش مردم می آمد." ر شعرانی " این روایت را در " مختصر تذکره قرطبی " ص ۲۹ آورده است.

چه نیرویی ملک الموت را که خدا به توانایی و نیرومندیش مخصوص داشته می تواند از اجرای قدرت باز دارد، تا جایی که از دست یک انسان سیلی بخورد و حتی او چشمش را کور سازد، و انگاه ترس آنچنان او را تباه و بیچاره کند که از دید دیگر خلایق نیز که در قبضه او هستند، هم مخفی شود و نتواند در آنها تصرف کند در جائی که خداوند او را مامور قبض روح ایشان کرده است؟ در حالی

[صفحه ۲۲۹]

که " موسی " علیه السلام کرامتی از جانب پروردگار دارد که هیچ فردی ندارد. دارد تعجب کنیم که خدای سبحانه که فرستنده ملک الموت است، چرا به او آن چنان قدرتی نداده باشد که بر همه قدرتهای مخلوقات چیره شود، تا جائی که کسی از بین مخلوقات بر او جسارت کند و چشمش را کور کند و به صورتش سیلی زند و این ملک مامور و فرستاده خدا از کسی بترسد و خود را از او مخفی سازد!

آیا این نوعی غفلت بوده، یا اینکه خزانه قدرت خدا پایان گرفته، یا اینکه نعوذ بالله خداوند داننده غیبها اطلاعی به این رویداد نداشته و این واقعه اتفاق افتاده است؟ یا چگونه ممکن است که گروه فرشتگان که به عالم ملکوت گمارده شده اند توان و تجربه مقابله با شدات روزگار " موسی " علیه السلام و جلو گیری از این واقعه وظیفه کند و خود را از خشم مردم پنهان کرده است؟ خداوند از آنچه ستمکاران می گویند بسیار برتر است.

اکنون با من بیایید و در کار پیغمبر معصوم " حضرت موسی - " سلام بر او و بر پیغمبر ما و خاندان او باد - در نگریم و ببینیم چه جسارت و جراتی بر ملک الموت کرده. در حالی که می دانسته او نماینده از جانب خدای بزرگ است؟

در حالی که آنجا که اجل انسان برسد، نه ساعتی پیشی می گیرد و نه پس می زند و سیلی و یا کور کردن سود ندارد. حال فرض کنیم ملک الموت از او بترسد و بگریزد و عقب نشینی کند. خدا می تواند فرشته نیرومند تری را بفرستد، زیرا خداوند در هر

صورت قدرت میراندن دارد و از جریان قضای خداوند نمی توان گریخت.
فرض کنید که " موسی " از دست ملک الموت خلاص یافت، آیا از قدرت فرستنده خود خشم نمی گیرد؟ خداوند منزه است از اینکه این دروغها و افتراها بر ساحت مقدسش بسته شود و خداوند از هر دروغزن و افتراگری سخت انتقام می گیرد.
بر این سخنان، اظهارات سر و رمان حجت "، شرف الدین عاملی " را بیفزایید

[صفحه ۲۳۰]

که در کتاب " ابی هریره " ص ۸۶ چنین گفته است:
"ما چرا از اصحاب رس و فرعون و ابو جهل و امثال آنها بیزاری می جوئیم و هر صبح و شام بر آنها لعنت می فرستیم؟ نه مگر بخاطر این است که اینان همگی پیمبران خدا را، که فرمان خدا را می رسانند آزار داده بودند؟ پس چگونه نظیر عمل اینان را به انبیای خدا و برگزیدگان خدا نسبت می دهیم؟ حاشا از خداوند که این بهتان بزرگی است. و انگهی، این معلوم است که قدرت همه افراد بشر، بلکه قدرت همه جانداران تا روز قیامت که خداوند متعال آفریده است، تو ان مقابله با نیروی ملک الموت ندارد. حال که چنین است. پس موسی علیه السلام چگونه توانسته است بر او این ضربه را وارد سازد؟ چرا ملک الموت از خود دفاع نکرده و او که از جانب خداوند متعال ماموریت قبض روح داشته، چرا روح موسی را نگرفته است؟
و اصولا ملک الموت کجا چشمی داشته تا کورش بکنند؟ و فراموش نکن که که در اینجا تضییع حق ملک الموت و سیلی خوردن و کور شدن او به موسی پیامبر آورده تورات نسبت داده شده، که خدا در تورات او چنین دستور داده است ": نفس در برابر نفس و چشم و بینی در برابر بینی و گوش و دندان در برابر دندان قصاص باید شود و دانسته نیست که داستان موی گاو چه خصوصیتی دارد... " الخ.
اینها همه، چیزهائی است که مادر کرامات " امام احمد " می یابیم و چقدر نظایر آنها ذکر شده است. این سخنان را که بر شخص عاقل بگویی، چگونه می تواند بپذیرد، مگر آنکه سفیه باشد، مااین طرفداران " احمد " فقط باید عاقل باشند که این بی اساس را قبول ولی آنجا که ما کراماتی چندین بار

[صفحه ۲۳۱]

سبکتر و سبکتر از اینها را که عقل و منطق و تجربه نیز آنها را می پذیرد، از امامان معصوم خود و اهل بیت وحی علیه السلام که خداوند پلیدی را از آنها برداشته و مطهرشان نموده، نقل می کنیم، بانگ و فریاد برمی آوردند و بی تابی و اضطراب می نمایند و از هر سو حمله و انتقاد می کنند که شگفتا این معقول نیست، حدیث دروغ است، این سخن غالیان و افراطیان شیعه است، این ادعای رافضیان است، صحیح نیست. و می گویند: گر چه اسنادش صحیح هم باشد، اما در قلب ما دغدغه ای است که نمی توانیم بپذیریم، اینها درست نیست، و لو از هزار طریق هم آمده باشد. و از اینگونه حمله ها می کنند.

امام مالک هر شب پیغمبر را زیارت می کند

"حریفیش " در " روض الفائق " ص ۲۷۰ روایت می کند ": مثنی بن سعید قصیر گفته است: از مالک، امام مالکیان شنیدم که گفت: هیچ شبی را به روز نیاوردم. مگر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و اله را در آن ملاقات کردم. "

"امینی " می گوید: آیا " امام " در این ادعای خود دروغ می گوید؟
یا آنکه " ابن سعید " این دروغ را پرداخته است؟ یا اینکه " حریفیش " در نقل این روایت مورد ملامت است؟
و این " امام مالک " نیز با دو ملک نکیر و منکر، سر گذشتی دارد که دست کم از رفتار " امام احمد حنبل " در این مورد نیست و آن روایتی است که " شعرانی " در " المیزان " ۴۶: ۱ ذکر می کند و می گوید ": هنگامی که شیخ ما شیخ الاسلام، شیخ " ناصر الدین لقانی " از دنیا رفت، یکی از صالحان او را در خواب دید و از او پرسید: خدا با تو چه کرد؟ گفت: وقتی دو ملک مرا در قبر نشاندند که سوال کنند، امام مالک حاضر شد و به آنها گفت: آیا مثل چنین آدمی احتیاج به سوال دارد که از ایمان به خدا و رسولش بپرسید؟ از او دست بردارید و آنها هم او را

[صفحه ۲۳۲]

ترک کردند. "
"امینی " می گوید: هیچ معبری نیست که تعبیر این خوابها را بگوید.
و شاید هر فردی از معبران بگوید: همه اینها خوابهای باطل است و ما آگاهی از تعبیر این خوابها نداریم، هر چند که حافظان حدیث آنجا که خواسته باشند غلو کنند، به این سخنان همچون سندی استناد بکنند. تو گویی این دو ملک از احوال مسائی که از او سوال می کنند، هیچ اطلاعی ندارند و این قانون و فرمان قاطع خداوند نیست که آنها موظفند اجرا کنند. خدایا از ضعف عقل بر تو پناه می بریم.

دو ملک و ابو العلا همدانی

"ابن جوزی " در " المنتظم " ۲۴۸:۱۰ آورده است ": شخصی دو دست را که از محراب‌مسجدی بیرون آمد، دید و پرسید: این دو دست چیست؟ گفته شد: این دو دست بیرون آمده است تا ابو العلاء حافظ حسن بن احمد متوفی ۵۶۹ معانقه کند. ناگاه ابو العلا آمد. می گوید: بر او سلام کردم و او جواب داد و گفت: ای فلانی، دو فرزند احمد را دیدم که آمده بودند بر قبر من تلقین بدهند. آیا صدای مرا که بر دو ملک نکیر و منکر فریاد زدم. نشنیدی و آنها هم جرات نکردند چیزی بگویند و باز گشتند. "
(امینی گوید:) با توجه به این پندار، لازم می آید " ابو العلا، " از " عمر - " که از ترس نکیر و منکر به لرزه افتاد بود - شجاعتر باشد،آنجا که ملکین به او گفته بودند: بخواب، جواب داده بود ": چگونه بخوابم که از ترس شما این لرزه بر من افتاده است در حالی که من از اصحاب پیغمبر بودم؟ " و شاید آنها این سفارش " عمر " را که سوگند داده بود آن دو ملک با چهره زیبا به ملاقات مومنان بیایند. نادیده

[صفحه ۲۳۳]

گرفته اند، اما وجود این "، ابو العلا ء " این اندازه نیز به آنها اجازه نداده و بر سر آنها داد کشیده است و " امام احمد " نیز با آنها چنان رفتاری کرد ". مالک " از " ناصر الدین لقانی " آنها را از خود رانده است یا اینکه بگوییم دو ملک نکیر و منکر بر اثر مرور زمان به روزکار " ناصر الدین " که رسیده اند، پیرو ناتوان شده اند و سستی بر آنها چیره شده و شجاعت و جراتشان ته کشیده است و دیگر آن مهابتی که لازم است نداشته اند؟ و سرانجام معلوم نشد که چرا خداوند سبحان، این اشخاص را به دو ملک موکل

گرامی مسلط کرده، در حالی که اختلال در نظام مرتب و مقرر الهی لازم می آید. به خدا پناه می بریم از این پندارهای پست و سست.

ابر بر جنازه ای سایه می افکند

"حافظ جزری " در " طبقات القراء " ۲۷۱:۲ می نویسد ": ابن اخرم محمد بن نضر دمشقی بسال ۲۴۱ (یا ۲۴۲) در دمشق وفات یافت. عبد الباقی می گوید: پس از نماز ظهر، بر جنازه او در نماز گاه نماز خواندم، در حالی که یک روز تابستانی بود، ناگهان ابری بر بالای جنازه او رسید و از نماز گاه تا قبر او سایه افکند، که می توان شبیه یکی از آیات دانست. "
امینی می گوید در بیت زیر آمده:

و فی کل شیء له آیه
تدل علی انه واحد

یعنی: در هر چیزی برای وجود خدا نشانه ای است که دلالت دارد بر اینکه خدا یگانه است.

جوانی منتظر اجازه پروردگار است

"حریفیش " در " الروض الفائق " ص ۱۲۶ از " ذو النون مصری " روایت می کند که گفت: جوانی را در کعبه دیدم که بسیار رکوع و سجود می کرد:

[صفحه ۲۳۴]

نزدیک شدم و گفتم: تو خیلی نماز می خوانی. گفت: منتظر اجازه پروردگارم هستم که از نماز دست بردارم. می گوید: آنگاه دیدم نامه ای افتاد و در آن نوشته شده بود: از خداوند عزیز بخشاینده به بنده راستین خودم. منصرف شو. هر چه گناه در گذشته و حال کرده ای، همه را آمرزیدم.
"امینی " می گوید: کسانی که این نامه به آنها رسیده، دیوانه بوده اند، بجهت اینکه این نامه را نگاه نداشته تا مردم از آنها تبرک و استفاده کنند، و آیندگان هم آن را بعنوان سند معتبری حفظ نموده و در شمار یکی از آثار گرانقدر نگاه دارند. اما اینها از نگاهداری آن معذور بوده اند، چرا که همه اینها دامهایی است که نا آزمودگان امت محمد صلی الله علیه و اله را در آن افکنده اند.

درخت ام غیلان خرما می دهد

"بکر بن عبد الرحمن " رحمه الله علیه می گوید ": با ذو النون مصری متوفی ی زد و گفت: آیا خرما میل دارید؟ آنگاه ۲۴۵ در بیابانی بودیم. به زیر درختی رسیدیم و گفتیم: چقدر خوب بود اگر در درخت را حرکت داد و گفت: ترا بخدایی سوگند می دهم که ترا رویانده و بصورت درخت در آورده است، که برما خرمای تازه بدهی. سپس تکان داد و خرمای تازه ریخت و خوردیم و سیر شدیم. سپس خوابیدیم و بیدار شدیم. دو باره درخت را تکان داد، خار بر ما ریخت. "
"الروض الفائق " ص ۱۲۶ "، مرآت الجنان " یافعی ۱۵۱:۲ این مطلب را آورده اند، و " یافعی " می گوید ": گروهی از صالحان،

این روایت را نقل کرده اند و بسیاری از علما نیز از آنها روایت نموده اند."

[صفحه ۲۳۵]

"امینی " می گوید: از خدای سبحان می خواهیم که به این صالحان و عالمان، عقل کافی عطا کند، تا در برابر این خرافات تسلیم نشود.

ابن ابی الجواری در تنور

"ابن عساکر " و " ابن کثیر " روایت کرده اند ": احمد بن ابی الجوری " با ابو سلیمان دارائی پیمان بسته بود که کاری نکند که او را به خشم بیاورد یا با او مخالفت کند. یک روز پیش آمد، در حالی که به مردم شما حدیث می گفت. آنگاه گفت: ای آقای من، اینک تنور را افروخته اند، فرمان شما چیست؟ ابو سلیمان چون با مردم مشغول بود، توجهی نکرد. احمد دو باره گفت و بار سوم که گفت ابو سلیمان جواب داد: برو و در تنور بنشین. سپس ابو سلیمان مشغول صحبت با مردم شد و آنگاه به حاضران گفت: به احمد گفته ام برود و در تنور بنشیند و من تصور می کنم او این دستور را بکار بسته است. بلند شوید و بروید او را ببینید.
اینها رفتند و مشاهده کردند که احمد در تنور نشسته و هیچ نسوخته، و حتی یک تار مویش هم آتش نگرفته است (" تاریخ ابن کثیر ۳۴۸:۱۰)
(نویسنده گوید:) از " ابن کثیر جای تعجب نیست که امثال این اسطوره ها را همچون چیز های واقعی نقل می کند، اما وقتی به فضایل اهل بیت وحی علیه السلام می رسد، قیافه ا ش عوض می شود و دهانش کف می آورد و دچار تنگی سینه می شود، تو گویی به اسمان بالا۔ می رود و زبان بیهوده گوی خود را بر علیه کسی که می خواهد بنکوهد، دراز می کند و خداوند اینچنین پلیدی را بر کسانی که ایمان نیاورند می گمارد.

[صفحه ۲۳۶]

نامه ای از خدا به ابن موفق

از " ابو الحسن علی بن موفق " متوفی ۲۶۵ روایت است که گفته ": یک روز برای اذان دادن بیرون رفتم. به کاغذی بر خوردم و آنرا برداشته و در کیف خود گذاشتم. آنگاه اذان دادم و نماز بر پا داشتم. پس از آنکه از نماز فراغت یافتم، آن کاغذ را خواندم. ناگاه دیدم که در آن چنین نوشته شده است:
بسم الله الرحمن‌الرحیم. ای علی بن موفق آیا از فقر می ترسی، در حالی که من پروردگار تو هستم " "؟ تاریخ " خطیب بغدادی ۱۱۲:۱۲ "، صفه الصفوه " ابن جوزی ۲۱۸:۲.
(نویسنده گوید:) این دو حافظ حدیث " - خطیب بغدادی " و " ابن جوزی - " حق دارند که پس از آن نامه در باره زندگی پر ناز و نعمت این مرد سخن بگویند، تا وسیله تصدیق خبر و دلیل صحت آن پندار باشد. لکن خودشان هم غفلت داشته اند که همین طرز نقل، خود دلیل بطلان آن است و نیاز به برهان و دلیل نیست.

یک زن حوری با ابو یحیی سخن می گوید

"ابو یحیی زکریا بن یحیی ناقد " روایت می کند ": از خداوند با چهار هزار ختم، زن حوری خریدم. به آخرین ختم که رسیده بودم، صدای حوری بلند شد و گفت: تو به پیمانت عمل کردی و من آن زن هستم که خریداری کردی " " تاریخ بغداد " حخطیب ۴۶۲:۸ "، المنتظم " ابن جوزی ۸:۶ "، مناقب احمد " تالیف ابن جوزی " ص ۵۱۰.
(نویسنده گوید:) در این مدت که ختم " ابو یحیی " طول کشیده تعجب

[صفحه ۲۳۷]

نباید کرد که توانسته است چهار هزار ختم بکند، چرا که این کار ممکن است در چند دقیقه نیز عملی شود، زیرا " ابو مدین مغربی "در یک شبانه روز هفتاد هزار ختم قرآن می کرد رجوع کنید به جلد ۵ ص ۳۵.

ادعاهای سهل بن عبد الله تستری

"شعرانی " در " طبقات الاخیار " ۱۵۸:۱ بنقل از کتاب " جواهر " سهل بن عبد الله تستری متوفی ۲۸۳ روایت می کند که او گفته است ": خداوند تعالی در حالی که شش ساله بودم، هر چه در جهان بالاـ است به من نشان داد و در سن هشت سالگی به لوح محفوظ نگاه کردم و در نه سالگی طلسم آسمان را شکستم و در سبع مثانی قرآن، حرفی معجم دیدم که انس و جن در معنی آن حیران بودند و من آن را فهمیدم و خدای را بر معرفتش سپاس گفتم و من چیزهای ساکن را حرکت دادم و چیزهای متحرک را ساکن گرداندم و اینهمه به اذن خدای تعالی بود، در حالی بود که چهارده سال داشتم ".
"امینی " می گوید: کاش می دانستم که خدا چه وقت عالم علوی را بر پیغمبر بزرگ صاحب رسالت ختم کننده، نشان داده است و کی پیغمبر طلسم آسمان را شکسته و در لوح محفوظ نظر کرده است؟ و آیا به اذن پروردگار، او حرف معجمی را که جن و انس در فهم معانی آن حیرانند، دیده است و ساکن را متروک و متحرک را ساکن کرده است؟ بخدا سوگند که این اساطیر بی اساس، فقط از کسی سر میزند که شیطان او را فریفته باشد و اینها فقط زهر کشنده ای هستند که کالبد اسلام را مسموم می کند و کرامت اولیا را در نظرها زشت و گوش مسلمین را مشوه می کند، و برگهای تاریخ اسلام را پیش ملتها سیاه می دارد و عامه مردم بر عقل این مصنفات که با قلم خود گوشه های تاریخ اسلام را تدوین کرده اند، می خندد.

[صفحه ۲۳۸]

سهل و کوه قاف

از " سهل بن عبد اله " روایت شده که گفت ": از کوه قاف بالا رفتم دیدم که کشتی نوح در بالای آن افتاده است و به ابو یزید رضی الله عنه گفتند: آیا کوه قاف رادیده ای؟ گفت کوه قاف رسیدنش آسان است، این کوه کاف و کوه صاد و کوه عین است که بر زمین احاطه دارند و پیرامون هر زمینی کوهی است که همچون دیواری آنرا در بر گرفته. کوه قاف، کوه این زمین است که کوچکترین کوهها است که از زمرد سبز تشکیل یافته و گفته اند کبودی آسمان از اوست. و گفته اند که تمام دنیا یک قدم ولی است و حکایت است که ولیی از اولیاء خدای تعالی به آتش نیاز شد، دستش را بسوی ماه بلند کرد و از او بوسیله پاره لباسی که

داشت پاره آتشی دریافت کرد. "

"امینی " می گوید: حقا راست گفته اند که: الجنون فنون (دیوانگی هم انواعی دارد (و بخدا سوگند که با تباه شدن تاریخ اسلام بدست این دروغزنان که صفحه تاریخ را با این ترهات آلوده اند، ترهاتی که نظیر آن در اساطیر گذشتگان نیز یافته نمی شود، دل انسان به درد می آید و اندوه سرا پای وجود آدمی را در بر می گیرد.

یک حیوان وحشی، آب وضو می آورد

"سهل بن عبد الله " رضی الله عنه می گوید ": اول چیزی که از عجائب و کرامات مشاهده کردم، این بود که یک روز به جای خلوتی رسید که خیلی خوشم آمد. در آنجا اقامت کردم و در دل خود نزدیکی به خدا تعالی را حس کردم. آماده نماز شده و خواستم و ضو بگیرم. از دوران کودکی عادت داشتم که

[صفحه ۲۳۹]

برای هر نمازی تجدید وضوء می کردم. مثل اینکه در آنجا بخاطر نبودن آب غمگین شدم. در این اندوه بودم که ناگهان خرسی دیدم که با دو پاش راه می رود و همچون انسانی سبوی سبزی را هم دست گرفته، از دور خیال کردم که آدمی است. به من نزدیک شد و بر من سلام کرد و به من سوال علمی عارض شد که با خود گفتم: این کوزه و آب از کجا است؟ خرس آمد و گفت: ای سهل، ما گروهی از حیوانات وحشی هستیم که به عزم محبت الهی و توکل بر او از دنیا قطع رابطه کردم و هنگام که با یاران خود در باره موضوعی صحبت می کردیم، ناگاه ندایی بر ما رسید که آگاه شوید سهل آب خواهد تا وضو بگیرد، و من هم صدای شر شر آب را می شنیدم ".. تا پایان قصه ". روض الریاحین " ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

"امینی " می گوید: این عجائب را از آن خرس گویا و سخنور بپرس که سبوی سبز بر دست گرفته و از دیگر حیوانات که به عزم محبت خدا و با توکل بر او از خویش بریده اند، باید سوال کرد، یا از آن دو ملک بپرس هر گاه بتوانی بر آنها راه یابی و هر گاه برایت میسر نیست که این سوالات را از اینها بپرسی، از عقل سوال کن و قرار بده و از این خیالات تباه کننده به خدا پناه ببر.

داستانی که دو کرامت را در بر دارد

"عبد الله بن حنیف " که رحمت خدا بر او باد، و گوید ": به قصد حج وارد بغداد شدم، در حالی که چهل روز بود نان روز نخورده و جنید را ندیده بود و طهارت داشتیم. کفتار دور شد و آب در ته چاه بود. به راه افتادم و گفتم: خدایا، محل این کفتار کجا است؟ از پشت خطابی آمد که ترا آزمودیم و صبر نداشتی، برگرد

[صفحه ۲۴۰]

و آب را بگیر. من برگشتم ناگاه چاه را پر از آب دیدم. سبوی خود را پر کرده و از آن نوشیدم و طهارت هم کردم و تا مدینه آمدم، بدون اینکه آب سبوی تمام شود. پس از آنکه سیراب شدم، از هاتفی نداشنیدیم که می گفتم: کفتار بدون سبو و ریسمان آمده بود و تو با خود سبوی آورده بودی. از حج که باز گشتم، وارد مسجد شدم. چشم جنید که بر من افتاد، گفت: هر گاه و لو با ندازه یکساعت صبر می کردی، از زیر قدمهایت چشمه جاری می شد. " الروض الفائق ص ۱۲۷.

"امینی " می نویسد: اینها، همه اوهامی است که روی هم انباشته شده.
آیا " جنید "دیگر بر انبیا و رسل دانش غیبی گذاشته که به او نداده شده است؟
و آیا این درست است که اولیای خدا، باید همچون کفتاران که دسترسی به وسایل و آمادگی این کارها را ندارند. بدون کوزه و طناب بر سر چاه عمیق بیایند تا آب بردارند، در حالی که انسان عادی بدون آماده کردن و سایل و اسباب نمی تواند به حوائج خودقیام نماید؟ خدا بشر را چنین آفریده و این همان چیزی است که از بسیاری از احادیث شریف بدست می آید. و در این موارد مطالعه سیرت پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و اله و دیگر پیامبران ترا کفایت می کند. و قطعا پیامبران اولیای خدا و همگی از ابن حنیف بر تر بوده اند.

تراشیدن ریش به خاطر خدا

"حافظ ابو نعیم " در حلیه الاولیا " به نقل از " ابو نصر " از " احمد بن محمد نهاوندی " آورده است (۱۰:۳۷۰) که او گفت: فرزندی از شبلی بنام غالب در گذشت. مادرش موهای خود را می کند، و شبلی هم که ریش بزرگی داشت، امر کرد که ریشش را بتراشند. به او گفتند: ای استاد چه چیز ترا به تراشیدن

[صفحه ۲۴۱]

ریش وادار کرد؟ گفت: این زن موهای خود را بخاطر یک وجود مفقود کنده است، من چگونه بخاطر یک فرد موجود آنرا نکنم ؟ "
"امینی " می گوید: درود بر این عابد فقیه و مرحبا به اولیای نظیر این فقیه دانشمند که حکم شرع را نمی دانند، و آفرین بر مدونان اخبار و گرد آوردگان آثار این خداشناسان، همچون " ابو نعیم " که چگونه حرمت تراشیدن ریش طبق فتوای مذهب " مالک " بر این فقه بارع پوشیده مانده و نمی داند که دیگر ائمه مذاهب نیز بر حرمت آن اتفاق نظر دارند؟ این حکم چگونه بر وی پوشیده مانده است؟ و شگفت اینکه این شخص همان فقیه منحری است که در پاسخ علماء، درباره خون حیض که با خون استحاضه مشتبه شود، هیجده جواب داده است و بیست سال با فقهای افت و خیز کرده. و او که بیست سال مدرس حدیث بوده، چگونه از احادیث پیغمبر که بر حرمت ریش تراشیدن دلالت می کند، آگاهی نیافته است؟ که از آن جمله است احادیث زیر:
۱- حدیث مرفوعی است از " عایشه ": " ده چیز از فطرات آدمی است، که انبوه نگاهداشتن ریش از آنها است " و این حدیث از طریق " ابو هریره " نیز روایت شده است " صحیح " مسلم: ۱۵۳:۱ "، سنن " بیهقی: ۱۴۹ "، سنن " ابی داود ۹:۱و ۱۰ "، صحیح " ترمذی ۲۱۶:۱۰ "، مشکل الاثار " ۲۹۷:۱ "، المعتصر من المختصر " ۲۲۰:۲ "، طرح التثریب " ۷۳:۱ "، نیل الاوطار " ۱۳۵:۱ از " احمد "، " مسلم "، " نسائی " و " ترمذی."
۲- حدیث مرفوعی است از " ابن عمر " که ": ریش خود را انبوه نگه دارید و موهای پشت لب را کوتاه کنید و با مشرکان در این عمل مخالفت نمائید. "
"صحیح " مسلم: ۱۵۳:۱ "، سنن " نسائی ۱۶:۱ "، جامه " ترمذی ۲۲۱:۱۰ "، سنن " بیهقی ۱۴۹:۱ به نقل از صحیحین "، المحلی " ابن حزم

[صفحه ۲۴۲]

۲۲۲:۲ "، تاریخ خطیب ۳۴۵:۳.

۳- حدیث مرفوعی است از " ابن عمر " که ": با مشرکان مخالفت کنید. ریش خود را انبوه و موی پشت لب را کوتاه کنید. " "بخاری " در " صحیح " و " مسلم " نیز در " صحیح " خود آورده اند: ۱۵۳:۱ (با اندک تفاوت در عبارت ") سنن " بیهقی ۱۵۰:۱ "، نیل الزطار " ۱۴۱:۱ (او نقل می کند که این دستور متفق علیه همگان است).

۴- حدیث مرفوعی است از " ابو هریره " که ": شاربها را بزنید و ریش را انبوه نگاه دارید و با مجوس مخالفت کنید. " "صحیح " مسلم ۱۵۳:۱ "، سنن " بیهقی ۱۵۰:۱ "، تاریخ " خطیب ۳۱۷:۵ "، زاد المعاد " ابن قیم ۶۳:۱ و ۶۴ "، نیل الاوطار " ۱۴۱:۱ از " احمد " و " مسلم."

۵- از " ابن عمر " روایت است: رسول الله صلی الله علیه و اله امر کرد که موهای پشت لب را کوتاه و ریش را بلند کنید". " صحیح " مسلم ۱۵۳:۱ "، صحیح " ترمذی ۲۲۱:۱ "، سنن " ابی داود ۱۹۵:۲ "، سنن " بیهقی ۱۵۱:۱

۶- از " ابی امامه " نقل است ": عرض کردی یا رسول الله. اهل کتاب ریش خود را کوتاه می کنند، ولی سبیلها را بلند، فرمودند: شما سبیلها را بزنید و ریش را بلند نگه دارید، و با اهل کتاب مخالفت کنید. "

"احمد " در " مسند " ۲۶۴:۵ این حدیث را آورده است.

۷- از حدیث " ابن عمر " در باره مجوس ": آنان سبیلها را بلند می کنند و ریش خود را می تراشند، شما با آنها مخالفت کنید. " "ابن حیان " این حدیث را در " صحیح " خود آورده و " عراقی " در " تخریج الاحیاء " غزالی که ذیل آن به طبع رسیده، ج ۱ ص ۱۴۶ آنرا ذکر کرده است.

۸- از " انس " روایت شده ": شاربها را بزنید. ریشها را انبوه کنید و به یهودی تشبه نکنید."

[صفحه ۲۴۳]

"طحاوی " این حدیث را، آنگونه که در " شرح رموز الحدیث " ۱۴۱:۱ آمده، نقل کرده است.

۹- از " عمرو بن شعیب " و او از پدرش و او از جدش روایت کرده اند ": پیغمبر صلی الله علیه و اله از عرض و طول ریش خود میگرفت و کوتاه می کرد ". " صحیح " ترمذی. ۲۲۰:۱۰.

اکنون باید دید که این همه تاکیدی که مسلمانان بر حرمت ریش تراشیدن دارند و اینکه این امر همان تغییر دادن خلقت خداوند است که خدا فرموده:

"و لامرنهم فلیغیرن خلق الله (" هر آینه آنها را امر می کنم و آنها براستی که آفرینش خدا را دگر گونه می کنند - نشاء / ۱۱۹ (، همه اینها را چگونه " شبلی " نادیده گرفته است " در حالی که گروهی در استفاده از این دستور چنان افراط کرده اند که حتی تراشیدن صورت را برزنان نیز حرام دانسته اند.

"طبری " می نویسد ": برای یک زن جایز نیست که چیزی بر خلقت خود که خدا آنرا آفریده است کم یا زیاد کند، تا از این رهگذر گاه خود را بر شوهر خود یا دیگری زیبا گردند،مثل اینکه نفر دو ابرویش به هم نزدیک باشد و بخواهد که موی بین ابروان را بگیرد تا بین آنها گشادی و فاصله باشد، یا یک نفر دندان اضافی داشته باشد و آنرا بکشد، یا دندانش بلند تر باشد و بخواهد کوتاهتر کند و از آن ببرد، یاریش یا موهای سبیل یا موهای ریز بر لب و چانه خود را با کندن از بین ببرد، یا کسی موهایش را که کوتاه یا کم پشت باشد، با موی دیگران در از کند. همه این موارد در قلمرو و نهی داخل می شود و تغییر خلقت خدای تعالی بشمار

می آید. "

"طبری " همچنین می گوید ": از این امر، فقط بر داشتن آن زائده ای مانع ندارد که زیان که زیان و آزاری به دارنده اش برسد، همچون بلند بودن یا اضافی بودن یک دندان، که مانع از خوردن شود یا انگشت اضافی که به دارنده اش اذیت

[صفحه ۲۴۴]

و زیان رساند. در اینجا جایز است که آنرا بردارند و حکم مرد در این مورد همانند حکم زن است. "

و " قرطبی " در " تفسیر " خود (۳۹۳:۵) در تفسیر آیه مزبور می نویسد:

"هر گاه بر صورت زنی ریش یا سبیل یا موهای زیر لب روئیده باشد، جایز نیست که آنها را بردارد، زیرا همه اینها تغییر دادن خلقت خدا بحساب می آید. "

بنابراین " شبلی " چگونه از حکمی که همه علما در آن اجماع کرده اند آگاهی نیافته؟ بحدی که این حکم به " ابن حزم ظاهری" هم رسیده او و در کتاب " مراتب الاجماع " خود ص ۱۵۷ برای خلیفه و فاضل و عالم و عالم. و در صفحه ۵۲ می نویسد که شهادت تراشنده ریش پذیرفته نیست.

اینک سخنان بزرگان فقه را ببینید:

۱- حافظ " عراقی " در " طرح التثریب " ۸۳:۱ می نویسد ": انبوه کردن ریش از خصال و آیینهای فطرت انسان است، و مطابق این آئین باید موها را انبوه کرد و افزود، و از ریش مانند سبیل نباید کوتاه کرد. حتی اگر بیش از اندازه باشد.

و در صحیحین در حدیث ابن عمر امر شده که ریش را انبوه کنند. و در روایت دیگر آمده آنرا دراز کنید و در روایت دیگر به لفظ "و فرا " آنرا فراوان و انبوه کنید و در یک روایت هم با عبارت " ارخو " آمده با خاء معجمه و گفته اند با جیم به معنی ترک و تاخیر کردن آمده است و در اصل همزه داشته که تحقیقا حذف شده چنانکه در آیه ": ترجی من تشاء منهن - " آن را که خواهی از ایشان، باز پس می داری - آمده است.

جمهور فقها استدلال می کنند که بهتر است که ریش را به حال خود

[صفحه ۲۴۵]

گذاشت و از آن نباید چیزی کوتاه کرد و این قول شافعی و اصحاب او است.

قاضی عیاض گفته است: تراشیدن و کوتاه کردن یا سوزاندن ریش مکروه است.

قرطبی در المفهم گفته است: جایز نیست: که ریش را بتراشند یا برکنند یا بخش اضافی آنرا کوتاه کنند. قاضی گفته است: بهتر است که از طول ریش کوتاه کنند، و گفته است: همچنانکه کوتاه کردنش و کندن آن کراهت دارد، بسیار بلند کردن ریش هم به قصد شهرت مکروه است. و گفته است که: علمای گذشته اختلاف کرده اند که آیا عمل دارد یا نه، و برخی گفته اند این کار حدی ندارد. لکن تا آن اندازه نباید بلند کرد که به حد شهرت برسد و باید به میزان شهرت که رسید، کوتاهتر کنند و طول ریش جدا مکروه است و برخی علما اندازه بیش از کف دست را که ریش را بگیرد و اضافی باشد، جایز دانسته کوتاه کننده. و بعضی علما این اندازه را هم مکروه دانسته اند و فقط در حج و عمره بدان اجازه داده اند."

۲ "- غزالی " در " الاحیاء " ۱۴۶:۱ می نویسد ": اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است " ریش خود را اعفا کنید، " مراد

اینست که انبوه کنیـد، و در خبر آمـده است یهودی سبیل خود را انبوه وریش خود را کوتاه می کردند و می تراشـیدند، پس شـما با آنها مخالفت کنید. و بعضی علما تراشیدن را مکروه و بدعت دانسته اند. "
و در ص ۱۴۸ می نویسد ": در ریش بلند اختلاف کرده اند، و گفته اند مرد باید با کف دست ریش خود را بگیرد و اضافه بر قبضه خود را بزنـد اشـکال ندارد و ابن عمر و جماعتی از تابعین این کار می گردند و شـعبی و ابن سـیرین نیز این عمل را پسـندیده‌اند اما حسن و قتاده آنرا مکروه دانسـته اند و گفته اند: به حال خود گذاشتن ریش به منظور آنرا مکروه دانسته اند و گفته اند: به حال خود گذاشـتن ریش به منظور کسب عـافیت، بهتر است، چرا که پیغمبر فرموده است ریش را انبوه کنیـد و این امر نزدیک به حقیقت بنظر می رسد، به شرط آنکه به حد کوتاه کردن اطراف گرد کردن آن نرسد، چرا که طول بیش از اندازه

[صفحه ۲۴۶]

خلقت را مشوه نشان می دهد و زبان حرفگیران و غیبت کنندگان را باز می کند و اشکالی ندارد که بدین منظور از افراط در درازی ریش خود داری شود."
۳ "- ابن حجر " در فتح الباری " ۲۸۸:۱۰، آنجا که حدیث " نافع " را ذکر می کند، می نویسد ": ابن عمر، هر گاه به حج یا عمره می رفت، ریش خود را با کف دست می گرفت و اضافه بر آنرا می برید. و ظاهرا ابن عمر این کار را به حج یا عمره اختصاص نمی داد، بلکه مقتضـی افراط نکردن در طول ریش بمنظور خود داری از اینکه قیـافه را مشوه کنـد، این بوده که مـازاد بر قبضه دست را بگیرد. طبری گفته است: گروهی ظاهر حـدیث را گرفته و از کوتـاه کردن انـدکی هم پرهیز کرده انـد، چرا که آنرا منـافی " ریش خود را انبوه کنید " دانسته اند.
گروهی گفته اند: هر گاه از کف دست بیشتر باشد. اضافی را باید گرفت و زد.
آنگـاه این قول را به عمل ابن عمر نسبت داده انـد و به عمر هم نسبت داده انـد که در باره شخصـی چنین رفتار کرد، و از طریق ابو هریره نقل شـده که او خود نیز چنین کرده است. و ابو داود از حدیث جابر به سـند حسن روایت کرده که گفت: سبیلها را در حج و عمر بحـال خـود ترک می کردیم و گفته است ": ترک می کردیم " یعنی به حـال خـود می گـذاشتیم تـا بلنـد شونـد و این قـول را روایت ابن عمر نیز تایید می کند و سـبال در این روایت جمع " سبله با فتح اول و دوم است که بمعنی مویی است که بر بروت روید یا موی زنـخ تا ریش. و جابر اشاره دارد بر اینکه در عبارت حـج آنرا کوتاه می کرده اند، سـپس طبری در اینکه آیا در کوتاه کردن ریش حدی هست یا نه، می نویسد: اختلاف است، و به نقل از گروهی استناد می کند که گفته اند: آنچه پیش از مقدار کف دست باشد، کوتاه کردنش روا است. از حسن بصری نقل می شود که او از طوال و پنهان ریش، آن اندازه که ناپسند نباشد می زد.
و نظیر این قول از عطاء نقل شده است. او گفته است: این نهی، بر عمل عجمیان

[صفحه ۲۴۷]

حمل شده که ریش را می زدند و کوتاه می کردند. وی می گوید: گروهی دیگر این عمل را جز در حج و عمره مکروه دانسته اند، و گروهی هم به این طریق عمـل کرده انـد و قول عطا هم همین است. او گفته است: هر گاه مرد ریش خود را رها کنـد و بلنـد شود جـای تعرض نیست، مگر آنکه بلنـدی و یـا پهنـایش از حـد بگـذرد و موجب مسـخره دیگران باشـد. وی آنگاه به حـدیث عمرو بن شعیب اسـتناد کرده که از پدرش و او از جدش و او از پیغمبر صـلی الله علیه و اله روایت کند که آن بزرگوار از درازا و پهنای ریش

خود کوتاه می کرد و این چیزی است که ترمذی از بخاری نقل کرده که او در روایت عمر بن هارون دارد: جز این حدیث منکری بر آن نمی دانم و این عمر بن هارون را گروهی ضعیف شمرده اند.
عیاض گفته است که تراشیدن و کوتاه کردن یا کندن موی مکروه است، اما هر گاه بیش از اندازه بلند شود، گرفتن از طوال و عرض آن خوب است.
بلکه در درازا کردن آن - همچنانکه در کوتاه کردن - هر گاه بمنظور شهرت باشد، کراهت هست. نووی بدنبال این می گوید: این خلاف ظاهر خبر است که امر به توفیر ریش شده، و اضافه می کند که قول مختار و پسندیده اینست که ریش را بحال خود بگذارند و کوتاه نکنند. و مراد او از این قول در غیر عبادت حج بوده، چرا که شافعی در مناسک این کار را مستحب می داند. "
و در ص ۲۸۹ گفته است ": ابن التین ظاهر آنچه را که ابن عمر نقل کرده. انکار نموده و گفته است: مراد این نبوده که اندازه قبضه کف دست باید نگاهداشت، بلکه زیر ذقن با چهار انگشت که بهم چسبیده اند گرفته و از زیر آن موها را می زنند، تا موهای ریش مساوی زده شود. ابو شامه می گوید:
طایفه هستند که حتی بدتر از مجوس ریش خود را می تراشند و موهای را می برند.
نووی گفته است: از امر به نگاهداشتن ریش که بر صورت زنان بروید مستثنی است و مستحب است آنرا بتراشند. همچنین است حکم سبیل که بر صورت

[صفحه ۲۴۸]

زنان بروید. "
۴ "- مناوی " در " فیض القدیر " ۱۹۸:۱ گفته است ": ریش خود را انبوه کنید و پرنگهدارید و جایز نیست که آنرا بتراشند یا بکنند، و یا بسیاری آنرا کوتاه کنید. در " التنقیح " هم چنین آمده، با این تفاوت که با تاکید همراه است و اضافه می کند که علت آن چیست و می گوید: بر یهودی تشبه نکنید، چرا که آنها عکس این عمل می کنند و در خبر ابن حبان آمده که مجوس هم عین یهود است. و در خبر دیگر آمده: با مشرکان یکسان اند. و در خبر دیگر: آل کسری هم از آنها است. حافظ عراقی گفته است: مشهور آن است که ریش تراشیدن کار مجوسان است و مکروه است که ریش را کوتاه کنند و در بلند بودن ریش هم اختلاف کرده اند. بعضی گفته اند اشکالی ندارد که همچون ابن عمر، با کف دست آنرا بگیرند و ما زاد را بزنند، و بدین رای تابعین اجماع کرده اند و شعبی و ابن سیرین آنرا مستحب و لکن حسن و قتاده آنرا مکروه دانسته اند و قول صحیحتر آنست که زدن بلند ریش، مادام که خیلی انبوه نشده و بیش از اندازه بلند نشده باشد مکروه است."
۵ "- سید علی قاری " در " شرح شفای قاضی " نقل کرده است ": تراشیدن ریش نهی شده. اما هر گاه زیاده بر قبضه دست باشد، زدن اضافی اشکالی ندارد."
۶- در " شرح خفاجی بر شفا " ۳۴۳:۱ آمده است ": کوتاه کردن ریش، چنانکه یاد شد مستحسن است. و هیات ریش تا اندازه ای باید باشد، که ازکف دست زائد باشد. اما تراشیدن ریش نهی است، زیرا این عادت مشرکان است.
۷ "- شوکانی " در " نیل الاوطار " ۱۳۶:۱ گوید ": کردن ریش، به نوشته

[صفحه ۲۴۹]

قاموس، انبوه ساختن آن است. در روایات بخاری آمده: ریش خود را انبوه کنید و در روایت دیگر از مسلم آمد است: ریشها خود را انبوه کنید. و عادت ایرانیان این بود که ریش را کوتاه می کردند، اما شارع از آن نهی فرموده و امر به انبوه کردن آن کرده است. قاضی عیاض گفته است: تراشیدن و کندن و سوزاندن ریش کراهت دارد، اما کوتاه کردن عرض و طول آن پسندیده است. سپس بقیه اقوال را در باره افزونی ریش نقل می کند. "

و در ص ۱۴۲ گفته است ": از مجموع احادیث، پنج روایت نتیجه می شود که اختلاف عبارت: اعفوا، او قوا، ارخوا، ارجوا، و فروا و ارشده و همگی به معنی این است این است که " ریش را به حال خود رها کنید " و گفته اند که با مجوس مخالفت کنید و این امر پیش از این ذکر شد که عبادت ایرانیان این بود که ریش خود را می چیدند و شرع از این کار منع کرده است."

۸- در " شرح رموز الحدیث " ۱۴۱:۱ آمده است ": خبر ابن حبان، به علت این کار اشاره می کند و می گوید: مجوس عین یهود هستند و در روایت دیگر عین مشرکان اند. پس کوتاه کردن ریش مکروه است و گذشتگان در بلندی ریش هم اختلاف کرده اند . "سپس اقوالی را که پیش از این یاد کردیم ذکر کرده است.

۹- بهترین گفتاری که فتواهای پراکنده و آراء بزرگان مذاهب را در این باب جمع کرده، نوشته " استاد محفوظ " در " الابداع فی مضار الابتداع " است.

او در ص ۴۰۵ می نویسد ": بدترین عادات، اینست که امروزه ریش را می تراشند و سبیل را بلند می کند و این همان بدعتی است که نخست به مصریان در نتیجه آمیزش با اجابت سرایت کرده و اختراعات بیگانگان که در نظر آنها نیک آمده، خود را باخته اند و محاسن دین خود و سنت پیامبر خود محمد صلی الله علیه و اله را زشت شمرده

[صفحه ۲۵۰]

و از سنتهای اسلامی دور مانده اند. و از ابن عمر رضی الله عنه نقل شده که پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود: با مشرکان مخالفت کنید، ریش خود را رها کنید و سبیلها را کوتاه کنید. و ابن عمر هر گاه که به حج یا عمره مشرف می باشد، با دست ریش خود را می گرفت، هر چهاضافه بود می زد. بخاری این روایت را آورده است. مسلم نیز از ابن عمر نقل کرده که پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده است:شاربها و سبیلها را بزنید و ریش را پر بکنید (و پس از ذکر تعدادی حدیث ادامه می دهد): و در این مورد احادیث فراوان نقل شده و همه اینها دلالت دارد که انبوه کردن ریش واجب و تراشیدن آن حرام است و کوتاه کردن آن بر طبق دستوری است که خواهد آمد.

و مخفی نماند که مفاد فرموده پیغمبر که: (با مشرکان مخالفت کنید) و (با مجوس مخالفت کنید) حرمت تراشیدن ریش را تایید می کند و ابو داود و ابن حبان از ابن عمر نقل کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه فرمود: هر کس خود را به گروهی مانند کند، از آنها محسوب می شود. و این آخرین تاکیدی است که پرهیز از همانندی فاسقان را در بر دارد و این همانند فرق نمی کند که در لباس یا هیات باشد. علما در اینکه چنین شخصی کافر می شود اختلاف کرده اند و ظاهر حدیث این را می رساند. بعضی از علما گفته اند: کافر نمی شود، لکن باید تادیب شود.

بنابراین، این دو حدیث از آنکه بر دو امر دلالت می، کند، اینکه عمل تراشیدن ریش از اختصاصات کافران است و از طرفی هم از چیزی که ویژگی کافران باشد نهی شده است، و پیغمبر صلی الله علیه و اله ما را از تشبه به کافران بطور عموم نهی فرموده، نتیجه می گیریم که یکی از اختصاصا عمومی کافران، تراشیدن ریش. پیامبر، علاوه بر آن، بطور خصوص هم فرموده است. ریش خود را انبوه کنید و با مجوسان و با مشرکان مخالفت بورزید.

سپس از احادیث که نقل شـد، بر می آیـد که نهی از این عمل بر اطلاق نبوده، بلکه ره روایت ترمذی از عبد الله بن عمرو بن عاص، پیغمبر صلی الله علیه و اله، پهنا و در ازای

[صفحه ۲۵۱]

ریش کوتـاه می کردن. ابـو داود و نسـائی روایت می کننـد: ابن عمر بـا کف دست ریش خود را می گرفت. و هر چه اضـافه بر آن بود، آنرا می زد و در عبارت دیگر آمده: هر چه اضافه بر آنرا می زد و در عبارت دیگر آمده: هر چه در زیر قبضه دست میماند،آنرا می چید و بخاری هم این را ذکر کرده است. مجموع آنچه اکنون نقل کردیم، می رساند که مراد از اعفاء (انبوه کردن موی) اینست که زیادی را نزنند و کوتاه نکنند.

مذاهب چهار گانه اسلام بر وجوب بلند کردن ریش و حرمت کوتاه کردن و تراشیدن ریش اتفاق نظر دارند:

اول: مـذاهب حنفیان، چنانکه در (الدر المختار) آمده: بر مرد حرام است که ریش خود را بزند و در (النهایه) به وجوب کوتاه کردن زائد بر پنجه دست، تصـریح کرده، اما بیش از این حد را آنگونه که بعضی مغربیان و مردان انجام می دهند کسی جایز ندانسته است و تراشیدن همه ریش، کار یهودیان و هندیان و مجوس عجم می باشد، و گفته اند هر چه بیش از آن حد باشد، لازم است که کوتاه کننـد. همچنین از رسول الله صـلی الله علیه و اله روایت شـده که آن بزرگوار از طول و عرض ریش خود کوتـاه می کردنـد، چنانکه امام ترمذی هم در جامع خود این روایت را نقل کرده و نظیر آن در اکثر کتابهای حنفیان دیده می شود.

دوم: مـذهب پیشوایـان مالکی اینست که تراشـیدن ریش حرام است. همچنین هر گاه آن چنان کوتاهش بکننـد که اطلاق مثله بتوان کرد. اما هر گاه خیلی مختصـر کوتاه کننـد، که نتوان برایش اطلاق (مثله) کرد، این امر محل اختلاف است و چنانکه از شـرح رساله ابو الحسن و حاشیه علامه عدوی رحمهم الله برمی آید، مکروه است.

سوم: مذهب پیشوایان شافعی - در شـرح العبات چنین می خوانیم: فایده - شـیخانه گفته اند: تراشیدن ریش مکروه است: و ابن رفعه معترض شده که شافعی

[صفحه ۲۵۲]

رضـی الله عنه تصـریح بر حرمت دارد و اذرعی گفته: صواب اینست که اجمالاـ تراشـیدن حرام است، بی آنکه علتی در نظر گرفته و نظر این در حاشیه ابن قاسم عبادی بر کتاب مزبور ذکر شده است.

چهارم: مذهب پیشوایان حنبلی به حرمت تراشیدن ریش تصریح دارد.

و بعضی از آنها گفته اند حرمت تراشیدن مورد اعتماد است و بعضی حرمت را به روشنی ذکر می کنند، لکن مخالفت با آن را ذکر نمی کند، مثل صاحب (الانصاف) و همین نظر از شرح المنتهی و شرح منظومه الاداب نیز استفاده می شود.

از آنچه گذشت معلوم می شود که حرمت ریش تراشیدن، جزء دین خدا و شریعت او است که بجز آن قانونی بر بندگان نفرستاده و عمل بر غیر این دین، گمراهی و تباهی بار می آورد و یا به فسق و جهالت و یا به غفلت از هـدایت پیشوای مان محمد صـلی الله علیه و اله می انجامد.

آری امثال شـبلی و حافظ که به هوای دوستی خداوند ریش می تراشـیدند و کسانی که با اطناب تمام احادیثی در باب ریش ابو بکر صدیق پرداخته اند، نیازی به ریش نداشـتند، بلکه نیازمند عقل کامل هستند، همان عقلی که سمعانی در الانساب (الرستمی) از مطین

بن احمـد نقل کرده که گفته است: پیغمبر صـلی الله علیه و اله را در خواب دیـدم. عرض کردم ای پیامبر خدا، می خواهم ریش بلند داشته باشم.

فرمود: ریش تو خوب است تو به عقل کاملی احتیاج داری."

ستون نوری که از آسمان بر گور حنبلی کشیده شده است

"ابن عماد حنبلی" در " شذرات الذهب " ۴۶:۳ در ترجمه " ابو بکر عبد العزیز بن جعفر حنبلی " معروف به " غلام خلال " متوفی به سال ۳۶۳ می نویسد:

"عباس بن ابی عمر و شرابی گفت: یک شب کاری داشتم که من برای آن اقدام کردم. سپس از کار که برگشتم و رو به خانه خود در باب ازج من آمدم، ستون

[صفحه ۲۵۳]

نوری را مشاهده کردم که از وسط آسمان به درون مقبره می تافت. و من بر آن نور خیره شدم و می ترسیدم که آن نور را گم کنم. ناگاه متوجه شدم این نور از آسمان بر قبر ابو بکر عبد العزیز افکنده شده و بسیار در شگفت ماندم. من رفتم و نور همچنان می تابید ".

"امینی " می گوید: این " ابو بکر حنبلی، " همان دانشمند و پیشوای حنبلیان است که تالیفاتی دارد، و او از " خلال ر و او هم از " حمصی " و او هم از " احمد " پیشوای حنبلیان نقل کرده که از او پرسیده که کدام یک از بزرگان فضیلت بیشتر دارد؟ گفته است: "هر کس علی را بر ابو بکر مقـدم دارد، به رسول الله صـلی الله علیه و اله توهین کرده و هر کس ابو بکر را بر عمر مقـدم بـدارد، به رسول الله و به ابو بکر توهین کرده. و هر کس او را بر عثمـان مقـدم دارد، به ابو بکر و عمر و عثمـان و به اهـل شوری و مهـاجران و انصار اهانت روا داشته است. "

ای کـاش به انـدازه ذره ای از آن نور خیـالی که بر قـبر آن مرد رسـیده است، بر دل و جایگـاه بصـیرت این مرد در دوران فرمـانبری بخرج نمی داد، پیشوائی که با کتاب و سـنت مخالفت ورزیـد، و این مرد، آن مایه و مقـدار نـدارد، که در این شـئون بزرگ دخالت کند و در چیزی دخالت نماید که خود شایستگی آن را ندارد.

او به گروهی افتخار می کند که خودش از ازان نیست. این ادعای او در برابر فضایل " حضـرت علی " علیه السلام که دو آیه مباهله و تطهیر در باره او نازل شده، چه مقداری می تواند داشـته باشد؟ مقتضی اولویت و شایسته فضیلت اینست که شخصیت مولانا " امیر مومنان " علیه السلام با " پیغمبر " صلی الله علیه و اله همدوش اند و این اتحاد در شخصیت مقام نبوت را که استثنا کنیم، جز واسطه فضایل و برتریها و مکارم و کردار نیک نیست. پس دیگر چه کسی جز " علی " علیه السلام می تواند با پیغمبر در این

[صفحه ۲۵۴]

اوصاف همدوشی کند؟

آیا این بی خردی و نادانی را نمی رساند، که کسـی بگوید ": هر کس علی را مقدم بدارد.. الخ " در حالی که پیغمبر و علی از همه گناهان پاک و دارای عصـمت هسـتند؟ و آیا با معصوم، کسـی برابری می کنـد مرتکب اعمال بد و گناهان می شود؟ در اندازه این

ادعای، ادعا می کنـد ": هر کس مقـدم بـدارد علی را... الـخ، " اما به معنی آنچه می گویـد توجه نـدارد. و جا دارد که در این مقام چنین گفته شود: هر کس، دیگر ی را بر پیشوای ما " امیر مومنان " مقدم بدارد، براستی که بر کتاب کریم و بر کسی که خدا کتاب خود را بر او فرستاد (پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله) ایراد گرفته و توهین کرده است.

سخن را وی آن نور که از پیشوایش " احمـد " نقل کرده و در جاهای متعـدد و از دیدگاههای گوناگون در فضایل امام " علی –" صلوات الله علیه – روایت نقل کرده و ما آنرا در جلدهای پیشین الغدیر آورده ایم، چگونه می تواند صحت و مقبولیت داشته باشد؟. کسی که " علی " علیه السلام را بر " ابو بکر " و " عمر " و " عثمان " مقدم بدار در واقع حجت بالغه دارد و نور تابانی را برگزیده و به دستاویز محکمی چنگ زده که ناگسستنی است.

به خاطر ابن سمعون، خرمایی تبدیل به رطب تازه می شود

"خطیب " در " تاریخ " خود ۲۷۵:۱ آورده است ": ابو بکر محمد بن محمد

[صفحه ۲۵۵]

ظاهری روایت کرده که از ابو حسین بن سـمعون شـنیده است که می گفت: از مدینه رسول صلی الله علیه و اله به قصد زیارت بیت المقدس بیرون آمدم و همراه خود خرمای صیحانی داشـتم. چون به بیت المقدس رسیدم، خرما و دیگر آذوقه خود را، در جایی که بنا بود اقامت کنم گذاشـتم. پس از آن، به خوردن رطب تازه هوس کردم و با کراهت آمـدم که خرمای خود را بخورم. در شـگفت مانـدم که از کجـا رطب آماده شـده، چرا که هنگام افطار که غـذا میل کردم، دیـدم که رطب تازه است آماده شـده، چرا که هنگام افطار که غذا میل می‌کردم، دیدم که رطب به حال اول (خرمای کهنه) باز گشته بود و از آن خوردم. "

"ابن العماد " در " شذرات " ۱۲۶:۳، این مسئله را آورده است.

ابن سمعون از خوب کسی که در حال خواب است خبر می دهد

"ابن جوزی " در " المنتظم " ۱۹۹:۷ از طریق " ابو بکر خطیب بغدادی " از " ابو طاهر محمد بن علی بن علاف " نقل می کند که گفته است ": یک روز در مجلس وعظ ابو الحسـین ابن سـمعون حاضـر شدم و او بر صندلی خود نشسته و سخن می گفت. ابو الفتوح قواس نیز بر کنار او پهلوی صـندلی نشسـته بود، و او را خواب در ربود و خوابید. ابو حسـین که او را چنین دید، ساعتی از سخن گفتن باز ایستاد، تا ابو الفتح بیدار شد. هنگامی که او سر خود را بلند کرد، ابو حسین به او گفت:

رسـول الله صـلی الله علیه و اله را در خـواب می دیـدی؟ گفت: آری. ابو حسـین گفت: بخـاطر همین بود که من سـخن خود را قطع کردم، که مبادا این رشته لطف بریده و منقطع گردد."

ابن سمعون و شفای دختر رصاص

"ابن جوزی " در " المنتظم " ۱۹۸:۷ حکایت کرده است ": رصاص زاهد،

[صفحه ۲۵۶]

پیوسته پای ابن سمعون را می بوسید و دست بر نمی داشت. از او در مورد علت این کار پرسیدند. گفت در خانه دختری دارم، بر پایش نیش زخمی در آمده بود، رسول الله صلی الله علیه و اله را در خواب دیدم، به من فرمود: به ابن سمعون بگو پایش را بر روی آن بگذارد تا بهبودی یابد. فردا صبح زود که بخدمتش رسیدم، دیدم جامه هایش را پوشیده است. بر او سلام کردم. گفت بسم الله. عرض کردم. گفتم شاید کاری دارد. با او براه می افتم و در راه داستان دختر را برایش شرح می دهم.

به خانه ما آمد. گفت: بسم الله، من وارد شدم و دختر را آوردم و روی او چیزی انداختم و او پایش را بر روی آن گذاشت، و برگشت. دختر در حالی که بهبودی کامل یافته بود، برخاست و از این رو من همیشه پای او را می بوسم."

فرشته ای بر ابوالمعالی نازل می شود

"ابو المعالی بغدادی " متوفی سال ۴۹۶ از پارسایان و زهاد بود. نقل کرده که در ماه رمضان، گرفتار فقر شدیدی شد. خواست که برای گرفتن قرض نزد یکی از دوستان برود. می گوید من در این اندیشه بودم. که پرنده ای بر دوش من نشست و گفت: ای ابو المعالی، من فلان فرشته هستم، تو پیش آن شخص نرو، ما خود او را پیش تو می آوردیم. آن مرد فورا پیش من آمد.

این روایت را " ابن جوزی " در " المنتظم " ۱۳۶:۹ و " ابن کثیر " در " تاریخ " خود ۱۶۳:۲ آورده است.

(نویسنده گوید:) از " ابن جوزی " شگفت نیست، چرا که هر جا به منقبی از مناقب خاندان رسول صلی الله علیه می رسد، آنرا به ساختگی بودن و ضعف و سستی منسوب می کند، لکن این خز عبلات را مسلم قلمداد کرده و هرگز در ضعف اسناد آن سخن نمی گوید، و در محال بودن و بی اساس بودن متون اینها هیچ چیزی نمی گوید. همه اینها دلیل بر آن است که " ابن جوزی در باره کسی

[صفحه ۲۵۷]

که او را دوست دارد، غلو بخرج می دهد و کسی را که می خواهد. سخت دشمن می دارد و می گوید.

خدا با ابو حامد غزالی سخن می گوید

صاحب " مفتاح السعاده " ۱۹۴:۲ گفته است ": ابو حامد غزالی در یکی از تالیفاتخود نوشته است: من در آغاز، احوال صالحان و مقامات عارفان را انکار می کردم، تا روزی که به واردات غیبی موفق شدم. خدای تعالی را در خوب دیدم که به من گفت: ای ابو حامد. با خود اندیشیدم که این شیطان است که با من سخن می گوید گفت: نه بلکه من خدا هستم که از همه جهات ششگانه بر تو احاطه دارم، آنگاه فرمود: ای ابو حامد، اعتقادات باطل و اساطیر خود را ترک و با طایفه ای که در روی زمین محل لطف و نظر من هستند، همواره تماس بگیر، طایفه ای که با محبت من هر دو دنیا را خریده اند. عرض کردم:

ترا به عزت خودت قسم می دهم که شیرینی و مزه دوستی آنان را بر من بچشان فرمود:

چشاندم و تنها حب دنیا است که می تواند بین تو و آنان را هزنی کند و پیوند دوستی بگسلد. از دنیا به اختیار خود ببر، از آنکه به اجبار آنرا ترک کنی و من نوری از تو انوار قدس خود بر تو افکندم، پس برخیز و بگوی.

می گوید: با خوشحالی و مسرت از خواب برخاستم و نزد شیخ خود یوسف نساج آمدم و ماجرای خواب خود را بدو گفتم. او تبسمی کرد و گفت: ای ابو حامد، با سرمه تایید خدائی چشم بصیرت ترا روشن می کنم، تا عرش خدا را و هر چه پیرامون آن هست ببینی. و از آن پس به چیزی، جز اینکه خدای نادیدنی را مشاهده کنی، عشق نخواهی ورزید. و از کدورت و تیرگی طبیعت

[صفحه ۲۵۸]

تصفیه و پاک خواهی شد و بر قله عقل ارتقاء می یابی و از جانب خدا همان خطابی را می شنوی که موسی علیه السلام شنید: خطاب " انا الله رب العالمین. "

"امینی " می گوید: کاش می دانستم آیا زبان شیطان از گفتن اینکه ": من خدا هستم که از هر شش جهت بر تو احاطه دارم،" ناتوان است؟ همانگونه که ادعای خدایی کنندگان در روزگاران گذشته از گفن این سخن باز نایستاده اند.

پس " غزالی " از کجا به صرف ادعای اینکه " من خدا هسم، " این سخن را باور کرد؟ و با این همه، جگونه " غزالی " احتمال نداده است که او شیطان بوده؟ گیریم که این خطاب، رویای صادقانه بوده و خدا " غزالی " را مخاطب قرار داده، از کجا معلوم که این خطاب ": اساطیر و خرافات را ترک کن " در باب " غزالی " صحت ندارد و " شیخ او " که این همه سخنان بی اساس را ادعا کرده بر خطا نبوده و او خود نیز خطا نکرده است؟

ای کاش در داروخانه نساج، سرمه دیگری بود که چشم و دیده بصیرت " غزالی " را تیز می کر تا دیگر آن ریاضات نا مشروعی را که در " احیاء " آورده تکرار نمی کرد داستانهایی از قبیل داستان حمام و جز آن، و همچنین نظیر آوردن بابی در آفات زبان که در آن لعن " یزید " را ممنوع دانسته و نظایر این اباطیل را فراوان آورده است.

در واقع این سرمه نساج. چقدر کارگر بوده که کسی که آنرا بر جشم خود زده، دیگر به دیدن و هر چه اطراف آن است، قانع نمی شود و به دیدن خدای که دیده ها او را درک نمی کند، هوس می نماید و از او آن خطاب می شنود که " موسی " علیه السلام از او شنید ": انا الله رب العالمین. " من دانم که سرانجام همین " موسی " علیه السلام که یک خطاب " ابو حامد " بوده، آیا او هم در دین خدا با او شریک بوده یا نه. شاید این گوینده هذیان، نفس خود را مربی پیامبر خدا " موسی " علیه السلام فرض کرده". موسی " ای که از جانب پروردگار پیغمبر اولو العزم

[صفحه ۲۵۹]

بود، و به این سخن پروردگار مورد خطاب گردید که ": ای موسی هرگز مرا نخواهی دید " و اما این سالک مجاهد بافنده، چنین بافندگی می کند.

دست غزالی در دست سید مرسلین

امام بزرگوار زاهد " شمس الدین ابو عبد الله محمد بن محمد جلالی نسائی شافعی " می گوید ": در یکی از کتابهای شیخ امام مسعود طرازی خواندم: امام ابو حامد غزالی وصیت کرده بود که شیخ ابو بکر نساج طوسی، شاگرد شیخ امام ابو القاسم کرسانی او را پس از مردن بخاک بسپارد، هنگامی که او ابو حامد را بخاک سپرد از قبر که خارج شد، رنگ خساره اش سخت متغیر شده بود. علت را از او پرسیدند و او چیزی نگفت. او را آنقدر به خدا سوگند دادند که مجبور شد و گفت او را که در قبر گذاشتیم، از رو برویب قبله، دست راستی مشاهده کردم که بیرون آمد.

و از هاتفی شنیدم که می گفت: دست محمد غزالی را در دست سید مرسلین محمد مصطفی عربی صلی الله علیه و اله قرار بده آن دست را در دست او قرار دادم و بیرن آمدم و اینست حال من که می بینید. "

(نویسنده گوید:) در واقع " غزالی " می دانست که این نساج در سرمه کشیدن بر چشم او را که از آغاز او هدایت کرده، تا به انجام هـدایتش را ادامه دهـد، و می دانست که او در پرداختن خرافـات بافنـده بی نظیری است. من گمان می کنم این دست " غزالی " را که در دست پیامبر " محمد " صلی الله علیه و اله قرار گرفته، آن دستی نباشد که کتاب " احیاء " را که آکنده از اباطیل و گمراهیها است و دیگر کتابهای او را که امثال قصه رویت و سرمه را در بر گرفته، نوشته است.

[صفحه ۲۶۰]

احیاء العلوم غزالی

از امام " ابو الحسن " معروف به " ابن حزام " و به قولی " ابن حرزم " که در بلاد " مغرب ر معروفیت داشت، نقل شده ": هنگامی که بر کتاب احیاء العلوم وقوف یافت، دستور داد که آن را بسوزانند. و گفت این کتاب، بدعت و مخالفت سنت است و امر کرد هر چه از این کتاب در آن شـهر بود، جمع و تصـمیم گرفتند که روز جمعه آنها را آتش بزنند. شب جمعه که فرا رسـید ا ابو الحسن در خواب دیـد که گویـا از مسـجد وارد می شود و در رکن مسـجد نوری مشاهـده کرد که ناگـاه پیغمـبر صـلی الله علیه و اله و ابو بکر نشسـته اند و امام غزالی کتاب احیاء را در دست گرفته و ایسـتاده و گفت: یا رسول الله این سخص دشمن من است، سپس به دو زانو نشـست و از آنها دور شـد و به حضور رسول الله صـلی الله علیه رسـید و کتاب احیاء را به او تقدیم کرد و گفت: یا رسول الله بین هر گـاه این کتـاب بـدعت و مخالفت سـنت تو باشـد، آنگونه که این مردمی پنـدارد، بفرمای تا من توبه کنم. و هر گاه دیـدی چیزهای خوبی هست، از برکات خود بر من بده و در باره این دشـمن حکم کن. رسول الله صلی الله علیه و اله ورق به ورق تا آخر این کتاب را ملاحظه فرمود. آنگاه گفت: بخـدا که این کتاب خوبی است. آنگاه کتاب را به ابو بکر رضـی الله عنه داد. او نیز همجنان ملاحظه کرد و گفت آری یا رسول الله، بخدائی ترا بحق مبعوث کرده، کتاب خوبی است. سـپس آنرا به عمر رضـی الله عنه داد و او نیز نگاه کرد و مثل ابو بکر اظهار کرد. رسول الله صـلی الله علیه و اله امر کرد که ابو الحسن را از آنجا بیرون کننـد وحد افترا گوینده را بر او بزنند. او را بردند و حد زدند. سپس ابو بکر پس از شش شلاق که خورده بود، شفاعت کرده و گفت یا یا رسول الله صلی الله علیه و اله این کار را ابو الحسن بخاطر اجتهاد در سـنت تو و بزرگـداشت آن انجام داده است. ابو حامـد از جرم او گذشت. و ابو الحسن از خواب بیدار شد. بلا فاصله اصحاب خود را از ماجرا

[صفحه ۲۶۱]

مطلع کرد و قریب یـک مـاه بار نجوری تمام که در اثر درد شـلاق دیـد، زنـدگی کرد تا آنکه وفات نمود در حالیکه آثار شـلاق بر پشت او نمایان بود. و کتاب احیاء پس از آن با تعظیم و احترام رو برو شد. "

در عبارت " یافعی " از زبان " ابو الحسن " آمده است ": من از آن پس بیست و پنج شب به حال رنجوری و درد بسـر بردم، پیغمبر صلی الله علیه و اله را در خواب دیـدم و ایشان دست مبارک خود را بر من بهبود یافتم. از آن پس هر وقت احیا را مطالعه می کردم. فهمیدم و درک من با درک نخستین متفاوت بود. "

"سبکی " این روایت را در " طبقات " خود ذکر کرده ۱۳۲:۴ و گفته است:

"این روایت که جماعتی از مشایخ بزرگوار ما، آنرا از شـیخ عارف بزرگوار ولی الله یاقوت شاذلی و او از اسـتاد خود شیخ بزرگوار

ولی الله ابو الحسن شاذلی قدس الله تعالی اسرار هم نقل کرده اند. "

این روایت را همچنین " احمد طاش کبری زاده " در " مفتاح السعاده " ۲۰۹:۲ و " یافعی " در " مرآت الجنان " ۳۳۲:۳ آورده اند.

"سبکی " در " طبقات " خود ۱۱۳:۴ گفته است ": در روزگار ما شخصی بود که از غزالی بدش می آمد و او را بدمی گفت و در سرزمینهای مصری از او عیبجوئی می کرد. یک شب پیغمبر صلی الله علیه و اله را در حالی که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در کنار او بودند و غزالی نیز نزد آنها نشسته بود، بخواب دید که غزالی می گفت: یا رسول الله این مرد در باره من بدگوئی می کند. پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود: شلاق بیاورید و دستور داد که بخاطر بد گویی از غزالی او را حد بزنند.

هنگامی که این مرد از خواب برخاست، آثار شلاق را بر پشت خودش دید و پیوسته گریه می کرد و این موضوع را برای مردم نقل می کرد. و خواب ابو الحسن ابن

[صفحه ۲۶۲]

حزم مغربی را در باره کتاب " الاحیاء " که شبیه این است خواهیم آورد. "

"امینی " می نویسد: چقدر زیبا بود، هر گاه خوابها به واقعیت می پیوست!؟

"تازه ما هر گاه از صاحب این کتاب حمایت کرده و آنرا که در موضع گوناگون در باره شریعت مقدس تناقض گویی کرده بپذیریم. و هر گاه قبول کنیم که اباطیل " غزالی " کجر ویهایی که مردم را به گمراهی می افکند نبوده و فقط یک سلسله نقل قولها و طرهایی بوده که معمولا اهل علم پیشنهاد می کنند وفهم آنها اختصاص به هیچ قومی ندارد، این اندازه روشن است که این سخنان شکافی در اسلام پدید می آورده که قابل ترمیم نیست.

"ابن جوزی " در " المنتظم " ۱۶۹:۹ می نویسد ": او در قدس، شروع به تالیف کتاب " الاحیاء " کرده، سپس در دمشق آنرا به پایان رسانده و در آن کتاب اساس کارش را بر روش صوفیان گذاشته و رعایت قوانین فقه را کنار نهاده است. مثلا در مورد محو کردن جاه پرستی و مجاهده نفس می نویسد: مردی که می خواست جاه دوستی را در خود محو کند، وارد حمام شد. لباس دیگران را بتن کرد، لباسهای او را دستگیر کرده و لباس دیگران را که پوشیده بود از او گرفتند و از آن پس به " سارق الحمام " معروف شد. مسلم است که ذکر امثال این واقعه بمنظور تعلیم مریدان، کاری زشت و قبیح می باشد، چرا فقه قبح این اعمال را ثابت و محکوم می کند. چگونه علمی را می توان تجویز کرد که سرقتی در ضمن آن صورت بگیرد و کسی مال مردم را تلف کند؟ همچنین نقل می کند که شخصی گوشت خرید و شرم داشت که آنرا خودش به خانه ببرد. آنرا از گردن آویخت و به راه افتاد، در حالی که این عمل بسیار زشت است و نظیر این داستهانها بسیار آورده که در اینجانمی توان همه را نقل کرد. من اغلاط این کتاب در کتابی به نام " اعلام الاحیاء با غلاط لاحیاء " جمع کردم و به پاره از این اشتباهات در کتاب خود بنام

[صفحه ۲۶۳]

"تبلیس ابلیس " اشاره کرده ام. نمونه این غلاط آنکه در کتاب نکاح چنین نوشته است: عایشه به پیغمبر صلی الله علیه و اله گفت: تو کسی هستی که خیال می کنی، پیغمبر خدا می باشی و این محال است. تا اینکه گفته است: در کتاب " احیاء " از احادیث موضوعه و از چیزیهایی که صحت ندارد، کم نیست. این نقلها آن است که او معرفت به دانش نقل نداشته و ای کاش که او این احادیث را به کسی که معرفت این کار را دارد، نشان می داد. او در این کتاب، نقل بیهوده و متناقض انجام داده و همچنین کتابی

در رد باطنیه نوشته و در آن کتاب، در پایان مواعظ خلفا می نویسد:

سلیمان بن عبد الملک، کسی را نزد ابن حازم فرستاد و گفت که از افطارت پیش من بفرست. او نخاله های پیخته و ته مانده سفره را برایش فرستاد و سلیمان سه روز آنها را نگهداشت و هیچ نخورد. پس از سه روز با آنها افطار کرد و با زنش نزدیکی کرد و بر اثر آن عبد العزیز متولد شد وقتی که او بالغ شد، از او عمی بن عبد العزیز بدنیا آمد. و این نادرست توین مطالب و بدترین نقلها است، چرا که عمر پسر عموی همان سلیمان بوده که از جانب او والی شده بود، لکن غزالی‌او را فرزند پسر او دانسته است و این چگونه ممکن است که از طرف کسی نقل شود که اندک آشنائی به حدیث و نقل داشته باشد "؟ الخ.

"ابن جوزی " در " تلبیس " ص ۳۵۲ نوشته است ": ابو حامد غزالی " در کتاب " احیاء " نقل می کند: یکی از شیوخ، در آغاز ارادات از شب زنده داری و عبادت شبانه تنبلی می کرد. سپس خود را به قیام شب واداشت، تا خود را از روی میل به شب زنده داری خودهد. یکی از شیوخ، دوستی مال را چنین معالجه کرد که همه دارائی خود را فروخت و در آب دریا انداخت،چرا که می ترسید پول به مردم تقسیم کند و احسان نماید و در نتیجه مباهات احسان و ریاء بر او دست دهد. و باز نقل کرده که یکی از مشایخ، افرادی را اجیر می کرد

[صفحه ۲۶۴]

که در پیش چشم مردم بر او دشنام بدهند تا نفسش بر حلم خوبگیرد و هم چنین نقل کرده که یکی از شیوخ، درشرمای زمستان روی دریا سوار می شد تا در نتیجه طوفان امواج، دلاوری و شجاعت را تمرین و تجربه کند. "

سپس (ابن جوزی) می گوید:

"من از حامد در شگفتم که چگونه بر چیزهای صحه می گذارد که مخالف شریعت است و چگونه شب زنده داری در تمام شب را حلال می شمارد و حال آنکه آدمی را این کار سخت مریض می کند و چگونه ریختن مال را به دریا حلال می داند، در حالی که رسول الله صلی الله علیه و اله از ضایع کردن مال نهی کرده است؟

و آیا نفرین و فحش دادن بی جهت بر مسلمان حلال است؟ و آیا جایز است که کسی را اجیر کنند تا نفرین و فحش بگوید؟ و آیا هنگامی که دریا طوفانی است رفتن به دریا جایز است؟ و در این شرایط حتی اداء فریضه حج از مسافرت دریا ساقط می شود؟ و هم چنین چگونه سوال و گدائی را برای کسی که قدرت بر کسب دارد حلال می شمارد؟ پس بدین سان غزالی فقه را بر تصوف چقدر ارزان فروخته است؟ "

"ابن جوزی " همچنین می گوید که ابو حامد نقل کرده ": ابو تراب نخشبی به مرید خودش گفت: هر گاه ابو یزید را یک بار به بینی، بهتر از آن است که خدا را هفتاد بار مشاهده بکنی. و من گفتم این بدرجات از جنون هم بالاتر است. "

(نویسنده گوید:) این بود خلاصه ای از سخنان " ابن جوزی " در باره " احیاء العلوم " و کسی که در مباحث این کتاب نظر اندازد، از این هم بدتر خواهد یافت و کافی است که آراء این کتاب را در باب حلال بودن غنا و ملاهی و شنیدن آواز غنا و آواز خواننده و رقص و بازی با کمال خشونت، و زشتی مطالعه کنید.

[صفحه ۲۶۵]

شگفت تر اینکه همه اینها را به ساحت پاک رسول الله صلی الله علیه و اله نسبت و پس از نسبت دادن پاره ای موضوعات به آن

بزرگوار، که برای اثبات رای سخیف خودش روا داشته، می گوید ": همه اینها دلالت دارد بر اینکه آواز زنان و صورت مزامیر حرام نیست، بلکه فقط آنجا که خوف وقوع فتنه در کار باشد، حرام می شود.

و همه این قیاسها و نصها دلالت بر مباح بودن غنا و رقص و زدن دف و بازیهای حرام دیگر دارد. و حتی می توان رقص زنان حبشی و زنگی را در اوقات شادمانی تماشا کرد. و در روزهای عید که هنگام شادی است، می توان از اینها استفاده کرد.

و معنی این آن است که در جشن عروسی و میهمانیها و جشن قربانی و ختنه کنان و به هنگام بازگشت از سفر و در دیگر موارد شادمانی، می توان از اینها بهره رفت و جایز است که همین گونه شادمانی را در دیدار دوستان و آنجا که یاران در یک محل دور هم جمع می شوند، بکار گرفت و از سماع استفاده نفس دانسته و فصلی که هیچ فایده ندارد، بدنبال اینها آورده است. و در ضمن تار پود حقایق اسلام را بهم ریخته و فقه والای اسلام را با سلوك دور از فقاهت در هم آمیخته است.

از جمله موارد نادرست و نا مطلوب کتاب " احیاء، " که ضمنا نادانی و درجه دیانت و ورع صاحب آنرا نیز می رساند، فتوایی است که در باره لعت و نفرین داده است - چ ۱۲۱: ۳ - و گفته است ": بالجمله باید گفت که نفرین کردن با اشخاص کلا خطر دارد و باید از آن پرهیز کرد و مثلا از نفرین بر شیطان می توان باز ایستاد و سکوت کرد و این سکوت هیچ اشکالی نداد، و هر گاه بپرسند: آیا نفرین بر یزید، که حسین را به قتل رسانده یا به قتل او فرمان داد جایز است یا نه؟

می گوئیم این موضوع اصلا ثابت نشده و نمی توان ثابت کرد که او به قتل رسانده

[صفحه ۲۶۶]

یا فرمان داده، تا چه رسد به اینکه بر او لعنت کنند، زیرا نمی توان مسلمانی را به یک گناه کبیره بدون تحقیق متهم کرد. " آگاه احادیثی در مورد نهی از نفرین مردگان نقل کرده و گفته است:

"هر گاه بپرسند که آیا می توان گفت: خدا بر قاتل حسین لعنت کند، یا خدا بر کسی که فرمان قتل او را صادر کرده لعنت کند؟ می گوئیم صواب اینست که بگویند: هر گاه قاتل حسین قبل از توجه کردن از دنیا رفته است، خدا بر او لعنت کند. وحشی قاتل حمزه عموی رسول الله صلی الله علیه و اله در حالی او را به قتل رساند که خودش کافر بود، سپس از کفر توبه کرد. و با اینکه قتل گناه کبیره ایت، نمی توان مرتب آنرا لعنت کرد. و قتل به مرتبه کفر نمی رسد و هر گاه لعنت مقید بر تو به نشود و بلا- شرط صورت بگیرد، درست نیست و اما در سکوت و نگفتن لعن هیچ خطری نیست، پس نگفتن لعن بهتر است. "

اکنون ای خواننده بزرگوار، ملاحظه کن که این اباطیل که در لابلای " احیاء العلوم " راه یافته، آیا از نظر پیغمبر بزرگوار ما صلی الله علیه و اله می تواند خوب شمرده شود؟ و آیا دفاعی که این مرد از شیطان کرده، یا از " یزید " زاده درنده که کردارش چشم آل الله علیهم السلام و صالحان امت محمد صلی الله علیه و اله را در باره جگر آن بزرگوار تا ابد اشکبار ساخته - می تواند پیغمبر صلی الله علیه و اله را مسرور کند؟

آیا بر یک مسلمان وارسته سزاوار است که خاندان پلید اموی را منزه بداند، در حالی که بر فقه اسلام و موازین آن اطلاع داشته باشد، به تاریخ امت اسلامی آگاه باشد، نفسانیات خاندان اموی را که در گناه سقوط کرده اند، بداند، و با وجود اینها جنایات" یزید " تبهکار و طغیانگر را نداند یا تجاهل کند؟ آیا با وجود این همه سخنان زشت و دروغ که این جانی پلید ابراز کرده و با آنهمه فحشاء و منکری که در عالم اسلام پدید آورده و با وجود این همه کرداهای پست و گناهان و جرائمی که از اینان در صفحه روزگار به جای مانده، می توان از

[صفحه ۲۶۷]

آن چیزی که این صوفی نمای یاوه گو که علوم و معارف دینی و حیات آن بی خبر است دفاع نمود؟ این مرد هیچ از پایان و عاقبت آنچه دستهایش به نگارش در آورده، پروایی ندارد و خدا حساب همه اینها را از او خواهد کشید و خدا چه نیکو داور، دادگری است و در روز رستخیز پیغمبر بزرگوار و وصی راستین او وسبط شهیدش در پای حساب با این یزید خمر باره و تبهکار به خصومت بر خواهند خاست و می کند " این مرد در این روز، و بال و سزای گفتار و حمایت خود را از آنان خواهد دید.

و بالاخره من ندانستم که اگر حدی را که پیغمبر صلی الله علیه و اله در باره افترا گوینده مقرر داشته حق است - و مسلما هر چه آن حضرت بکار بسته حق است - چرا در باره " ابن حرزام " اجرا نشده و شفاعت " شیخ ابو بکر " از اجرای آن جلو گیری کرده؟ در حالی که اجرای حدود شفاعت بردار نیست. و هر گاه " ابو الحسن " استحقاق نداشت، پس چرا رسول الله صلی الله علیه و اله این حد را مقرر داشته است؟ و چرا " شیخ " در باره " ابن حرزام " فرمان او را به تاخیر انداخت تا اینکه او را بردند و پنج تازیانه زدند و چگونه بر رسول الله صلی الله علیه و اله مقدار حد او پوشیده بود؟ در حالی که سنت ثابت پیغمبر در این است که اجرای حد در هنگام بروز به شبهه تعطیل و تاخیر می شود. و آیا در عالم خیال می توان اقامه حد کرد؟.

لامشی بر زمین رودخانه سجده می کند

"سمعانی " نقل می کند ": از ابو بکر زاهد سمرقندی " شنیدم که می گفت:

شبی با امام لامشی، حسین بن علی حنفی متوفی ۵۲۲، در یکی از باغهایش بودم. دیدم که براه افتاد و من نیز بی آنکه او متوجه باشد، بدنبال او رفتم تا به رودخانه عمیق بزرگی رسید. لباسهایش را کند، و فقط شلواری پوشید. آنگاه

[صفحه ۲۶۸]

در آب فرو رفت و مدتی گذشت که از آب سربر نداشت و بیرون نیامد. من گمان کردم که غرق شده است. فریاد کشیدم و گفتم: ای مسلمانان بیایید که شیخ غرق شده است. ناگاه پس از ساعتی دیدم که شیخ ظاهر شد و گفت: فرزندم ما غرق نمی شویم. پرسیدم: ای آقای من من پنداشتم که شما غرق شدید. گفت غرق نشدم، لکن خواستم روی زمین رودخانه، که تا کنون کسی بر آن سجده نکرده، بر خدای سجده کنم ". " الجواهر المضیه فی طبقات الحنفیه " ۲۱۵:۱ (نویسنده گوید:) آفرین بر این سخافت و بر کسانی که به امثال این هذیانها گوش می دهند. و شگفتا از این جائی که در طول این مدت در زیر آب خفه نشده است، و این چیزی جز خرافات قصه پردازان نیست البته از آنان جای تعجب ندارد، و شگفت نیست که غلو در محبت، حتی انجام کارهائی را که عقلا محال است سهل می گیرد و آسان می شمارد.

طلحی پس از مردن عورت خود را می پوشاند

"ابن جوزی " و " ابن کثیر " از " احمد اسواری " که ثقه بود و اسماعیل بن محمد حافظ را به دست خود غسل داده بود نقل کرده اند که گفته است ": هنگام غسل دادن، آنگاه که خواسته بود خرقه را از عورت او بردارد، شیخ اسماعیل با دست خود آنرا بر روی عورت کشید و آنرا پوشاند و غسل کننده بر زبان آورد که آیا پس از مرگ هم می توان زنده شد " "؟ المنتظم " ۹۰:۱۰"، تاریخ " ابن کثیر ۲۱۷:۱۲.

"امینی " می گوید: پس از مرگ، امثال " طلحی " دیگر زنده نیستند،

[صفحه ۲۶۹]

تا روزی که وقت معلوم فرا رسد لکن این غلو در طرفداری و درستی است که زنده می کند و می میراند و می‌میراند و زنده می کند.

فرمانبرداری حیوانات و جمادات از منجمی

"امام ابو محمد ضیاء الدین وتری " در " روضه الناظرین " ص ۳۶ نقل می کند:
"شیخ عقیل بن شهاب الدین احمد منبجی عمری یکی از اولاد عمر بن خطاب ملقب به غواص گفت: خداوند سخن مرادر هر چیزی نافذ کرده و نفوذ کلمه به من داده است. سپس حالت و جد بر او دست داد و برخاست و گفت: ای چرندگان! ای سنگ! ای درخت! مرا تصدیق کنید که من هرگز ادعای باطلی نکرده ام.
حیوانات وحشی از کوه سرازیر شدند و نعره و فریادشان در تمام خانه ها پیچید و سنگها به رقص در آمدند. یکی بلند شد، یکی افتاد و شاخه درختان یکدیگر را در آغوش گرفتند. آنگاه او که حاضر شد و بخود آمد، خاموش شدند و هر یک به جای خود و به حال خود باز گشتند. "
"وتری " می گوید ": او را برای آن لقب " غواص " داده اند،که در کنار فرات از برابر گروهی از شاگردان استادش - سروجی می گذشت. سجاده اش را بر روی آب گسترد و بر روی آن نشست و شناکنان به طرف دیگر رفت و لباسش هیچ تر نشد. دوستانش که این واقعه را به استاد سروجی نقل کرده بودند، او گفته بود ": غواص " و بدین نام مشهور شده بود. "
"امینی " می گوید: حقا که تاثیر این مرد در جماد و نبات و حیوان، از تاثیر شرطی که خیالات و توهمات این مرد حقیقت داشته باشد. چرا که در قرآن کریم آمده:

[صفحه ۲۷۰]

"هیچ چیزی نیست مگر آنکه خدا را به پاکی نیایش می کنند، و لکن شما زبان نیایش آنها را در نمی یابید.
"خدا را هر چه در آسمانها و زمین است تسبیح می کنند. "
"بخدا نیایش می کنند هر چه در آسمانها و زمین است. "
"ستاره و درخت خدا را سجده می کنند. "
آیا نمی بینی که هر که در آسمانها و زمین است و خورشید و ماه و ستارگان و کوهها و درخت و جنبندگان و بسیاری از مردم خدا را سجده می کنند.
با وجود اینها، شنیده نشده که به نشانه تسبیح، وحوش و چهارپایان نعره زنند و درخت فریاد بر آورد و سنگها بالا و پائین روند. این موجودات، لا محاله، یا زبان ملکوتی، یا به عنوان آمادگی، یا شهادت تکوینی که از هیچ آفریده ای مجزا نیست، نیایش می کنند، چنانکه شاعر گفته:

و فی کل شیء له آیه
تدل علی انه واحد

در هر جیزی، بر ذات خدا است، که بر یگانگی او دلالت دارد.
و این آیه از این جهت نازل شده است ": خدا شهادت می دهد که هیچ خدایی جز ذات یگانه و نیست " کدام آفریده ای است که به یکی از این - راهها به یگانگی خدا شهادت نمی دهد؟ مسلما هر گاه مراد از شهادت دادن همین زبان ظاهری باشد معنی آن این خواهد بود که به زبان بی زبانی شهادت نمی دهند، یا اینکه معنی آیه اینست که موجودات در نیایش و سجود زبانی دارند که آدمی نمی کند، مگر آنکه از میان بندگان خدا او را به پیغمبری بر گزیند و زبان پرندگان و درخت

[صفحه ۲۷۱]

و کوه و جنبندگان بدو بیاموزد. اما در اینجا می بینیم که خدا غواص چندان نفوذ کلمه داده که در هر چیزی تصرف می کند. حتی وحوش هم فریاد بر می آورند و سنگهای می رقصند و شاخ درختان در هم می آویزند. چشم و گوش این غالیان، آن چنان از فضایل اینها انباشته شده که بموجب اعتقادشان، خدا بیش از آنکه در خود قدرت داده بر این " شیخ " عطا فرموده است. و این با خواننده است، که در مساله گستردن سجاده و شنا دقت کند " که همه اینها را چگونه به آسانی به " شیخ نواده عمر " بسته است و کرامات ظاهری او را در عناصر اربعه در جزء هشتم ص ۸۷ - ۸۳ طبع اول ملاحظه کردید. غلو در فضایل، انجنین مطالبی را بدروغ می پردازد و می سازد، خواه عقل آنرا بپذیرد یا نه.

کرامت ابن مسافر اموی

"عمر بن محمد " می گوید ": شیخ عدی بن مسافر شامی اموی متوفی ۵۵۷ (یا ۵۵۸) را هفت سال خدمت کردم و در اینمدت خارق عادات از او دیدم. از آن جمله اینکه: من بر دست او آب ریختم. او به من گفت: چه می خواهی؟ گفتم: من می خواهم قرآن تلاوت کنم، لکن جز سوره اخلاص و فاتحه چیزی حفظ نیستم. او با دست خود به سینه من زد و همان وقت من همه قرآن را حفظ شدم. و از حضور او که بیرون آمدم، بطور کامل قرآن تلاوت می کردم " " شذرات الذهب " ابن عماد حنبلی ۴:۱۸۰.
"امینی " می گوید: ای کاش این اموی، روزگار " خلیفه دوم " را درک کرده بود و با دست خود در سینه او می زد و دیگر او دوازده سال در حفظ قرآن زحمت نمی کشید، اما دریغ که درک نکرده است.
و کاش می دانستم پردازنده این داستان، هر گاه صاحب داستان یک علوی می بود، این اندازه سماجت بخرج می داد، یا اینکه این عطا او منحصر به

[صفحه ۲۷۲]

خاندان اموی است و بس؟
و همین " ابن عماد " در " شذرات الذهب " خود از " یونینی " که ذکرش خواهد آمد، نقل کرده که گفته است ": یک روز عدی بن مسافر به من گفت: برو به جزیره ششم در دریای محیط،آنجا مسجدی می بینی وارد شو، شیخی می بینی که در آنجا است،

بدو بگو که شیخ عدی بن مسافر سفارش کرده که از اعتراض پرهیز کن. و کاری را بر خود مپسند که در آن اراده نداشته ای. عرض کردم:

ای آقای من، چگونه من می توانم به بحر محیط بروم؟ او از میان دوشهایم مرا راند.

ناگاه خود را در بحر محیط یافتم و در مسجدی بود داخل شدم. شیخ مهیبی را دیدم به فکر فرو رفته. سلام عرض کردم و پیام را رساندم. او گریه کرد و گفت: خدا به او جزای خیر بدهد. عرض کردم: ای آقای من چه خبر است؟

گفت بدان که یکی از خواص هفتگانه در نزع است و نفس وارده من از راه بلند پروازی - خواسته که من بجای او باشم. و این تفکر من تمام نشده بود که تو رسیدی، عرض کردم ای آقای من چگونه من به کوه هکار می توانم برسم؟ از میان دو شانه‌ام زد ناگاه خود را در زاویه شیخ عدی یافتم. او به من گفت: او یکی از خاصان ده گانه است. "

"امینی " گوید: جنون هم انواع و فنون دارد و باریکترین آنها جنون هواداری و غلو در فضایل است.

عبدالقادر مرغی را زنده می کند

"یافعی " در " مرآت الجنان " ۳۵۶:۳ می نویسد ": شیخ امام فقیه عالم مقری ابو الحسن علی بن یوسف بن جریر بن معضاد شافعی لخمی در باره مناقب شیخ عبد القادر، با سندی از پنج طریق رسیده از گروهی از بزرگان و عرفای مشهور که شیوه اقتدار را برگزیده اند، روایت کرده است که گفته اند: زنی پسرش

[صفحه ۲۷۳]

را پیش شیخ عبد القادر آورد و عرض کرد: ای آقای من می بینم که دل این بچه خیلی به تو علاقمند است و من در راه خدا و بخاطر تو از حق خود گذشتم. شیخ پذیرفت و او را به مجاهده و سلوک راه سفارش داد. یک روز مادرش که به دیدن او آمد، دید که لاغر و رنگ چهره اش زرد شده است و آثار گرسنگی و بیخوابی در پیش دارد که استخوانهای جوجه پخته ای که خورده است، در آن قرار دارد. گفت: ای آقای من تو گوشت جوجه می خوری و پسرم نان جو؟ عبد القادر دستش را بر روی استخوانهای جوجه گذاشته، گفت: باذن خدای تعالی، که استخوانها را در حالی که پوسیده اند، زنده می کند برخیز مرغ، صحیح و سالم برخاست و آواز داد. شیخ گفت: هر آن موقع که پسر تو نیز به این مقام رسید، هر چه دلش بخواهد بخورد. "

این قضیه را " شیخ عبد القادر قادری " نیز در " تفریح الخاطر " ص ۳۲ یاد کرده است.

"امینی " می نویسد: آیا خواص انبیا و ویژگیهای آنها، که در طلیعه آن زنده کردن مردگان است، به هر مرتاضی داده میشود؟ اگر چنین است، دیگر چه تفاوتی بین نبی مرسل و مرتاضی خواهد بود؟ فرض کنید بحث کننده‌ای که‌اینها را از اولیا کرامت و از انبیا به عنوان معجزه بداند، لکن این اعتباری است که پس از مطالعه و تفکر طولانی می توان به آن راه یافت. اما دیگر چنین نیست که همه افراد بدان راه داشته باشند و قاعده ای کلی باشد که در همه ظاهر شود و از طریق مشاکله صوری، انسان به مقام پیغمبری برسد و اگر چنین باشد، وقوع این اعمال امکان ندارد.

و انگهی آیا خوردن نان جو و غذای خشن، خود بخود می تواند سالک را به مرتبه ای برساند که مردگان را زنده کند و هر گاه خدای سبحان خاصیت این را در

[صفحه ۲۷۴]

این عمل قرار داده، دیگر خوردن یک مرغ بطور کامل که انسان را دل مشغول می کند و از آن مقام باز می دارد!
و آیا ریاضت، شـرط پیدایش نیروی نفسانی و ملکات فاضـله می تواند باشد، ولی شـرط بقاء آن نیرو نمی تواند باشد؟ آیا اشتغال به این لذایـذ آن احوال روحی را از بین می برد و ریـاضت آن احوال را پدیـد می آورد؟ از این طـایفه، این مشـکلات را بپرس هر گاه جواب دادند، اینجانب را آگاه کن.

عبدالقادر در یک شب چهل بار محتلم می شود

"شـعرانی " در " طبقات الکبری " ۱۱۰:۱ نوشـته ": شیخ عبد القادر گیلانی رضی اله عنه می گفت: مدت بیست و پنج سال تمام، در بیابانهای عراق تنها و بیکس اقامت کردم. نه کسی را شناختم و نه کسی مرا شناخت. طوایفی از مردان غیب و جن نزد من آمدند و راه خـدا شناسـی را به آنهـا تعلیم می داد و خضـر در آغاز ورودم به عراق با من همراهی و رفاقت کرد در حالی که من او را نمی شناختم، و شـرط کرد که با او مخالفت نکنم. او به من گفت: در اینجا بنشـین و من سه سال در همان جا که او گفته بود، نشستم. هر سـال می آمـد و می گفت: در همین جـا بـاش تو بیـایم. می گویـد در خرابه هـای مـداین مانـدم، و در این مـدت به انواع تا من نزد مجاهده با نفس مشغول بودم آب می نوشیدم و از چیزهای دور ریخته می خوردم، یک سال نه می خوردم و نه می نوشیدم و نه می خوابیدم. یک شب که هوا خیلی هم سـرد بود در ایوان کسـری خوابیدم، و محتلم شدم. برخاسـتم و رفتم در شط غسل کردم. سپس خوابیـدم و محتلم شـدم و رفتم در شـط غسل کردم. و این، در آن چهل بار تکرار شـد که من غسل می کردم، سـپس به بالای ایوان صعود کردم که مبادا خوابم ببرد. "
"امینی " می گوید: حالات این مرد عارف را، که معلم گروه زیادی از

[صفحه ۲۷۵]

مردان غیب و جن بوده، مردانی که راه خـدا را از او آموخته انـد، بـا بصـیرت و دقت مطـالعه کن و بینـدیش که چنین کسـی چگونه رفیق خضـر بوده. و شـگفتا از انسانی که یک سال غـذا نخورد و یکسال نیاشامـد و سال سوم هر دو را ترک کنـد. و قوای بدنی اش کاستی نپذیرد، چندانکه در یک شب زمستانی چهل بار محتلم شود.
و شیطان بدین اندازه در او - که فانی در خداست - تصرف کند. و هرگاه این تعداد احتلام در آن موقعی حاصل می شد که او مرغ بریان را می خورد و آنگاه استخوانهایش را چنان که گذشت زنده می کرد، با از طبیعت بشری چندان بعید نبود.
آن شب چقدر باید طولانی می شد که در عرض آن چهل بار این مرد خوابیده و محتلم شده باشد، و پس از آن غسـلهایی که او در آن شـب به تعـداد خوابهـا انجـام داده و در خلال آنهـا به شـط و بـازگشت به خوابگـاه چه مـایه وقت گرفته است و پس از آن بـاز مقـداری وقت مانـده کـه او به بالاـی ایـوان رفته که مبـادا خـوابش بگیرد و چه بسـا که هر گـاه بخـواب خـود ادامه می داد، تعـداد احتلامهـایش به چهارصـد یـا بیشتر می رسـید و چگونه شـیطان از این هیکل قدسـی جـدا نمی شـده و در طول شب با او همراه بوده است. اینها جز خوابهایی که بدست هواداران که در فضایل او غلو می کرده اند، ساخته شده باشد، چیز دیگری نیست.

پیغمبر بر گردن عبدالقادر قدم نهاده است

شیـخ سـید " عبـد القادر گیلانی " می گویـد ": آنگاه که جـدم صـلی الله علیه و اله در شب مرصاد معراج کرد و به سـدره المنتهی

رسید،جبرائیل امین علیه عقب ماند و گفت: ای محمد، هر گاه به قدر انگشتان نزدیک شوم، آتش می گیرم خدای تعالی، روح مرا در آن مقام پیش او فرستاد، تا مگر از سید امام علیه و علی آله السلام استفاده بکنم من بحضور او مشرف شده و نعمت بزرگ وراثت و خلافت را نیکو داشتم.

آنجا که حضور رساندم، منزلت براق را دیدم تا اینکه جدم رسول الله صلی الله علیه و اله بر من

[صفحه ۲۷۶]

سوار شد و جلو من در دست او بود، تا اینکه به مقام قاب قوسین یا کمتر رسید.

به من گفت: ای فر زنـدم و ای نور چشـمم، این قـدم من بر گردن تو قرار گرفته و قدمهای تو بر گردن همه اولیای خدای تعالی قرار می گیرد و این اشعار نیز گفته شده است:

"به عرش با شـکوه خـدا بار یافتم و پرتوهای آن بر من نمایان شـد و خدا این مقام را به من بخشـید. قبل از تخلق به اخلاق الهی. به عرش خـدا نگریسـتم و ملکوت او بر من آشـکار شـد و خـدا مرا بر کشـید و تـاج وصال را با نظر در احوال من بر من کرامت کرد و اوست که شرافت می دهد و مرا جامه تقرب می پوشاند."

عبدالقادر و ملک الموت

از سید شیخ بزرگ " ابو العباس احمد رفاعی " روایت است که گفت ": یکی از خدمتکاران شیخ عبد القادر گیلانی در گذشت. زنش پیش او آمد و ناله و گریه کرد و از او خواست که شوهرش را زنده کند. شیخ به مراقبت روی آورده و در عالم باطن دید که ملک المـوت علیه السلام به آسـمان صـعود می کنـد. و بـا خود ارواحی را که آن روزی قبض کرده، همراه دارد. گفت: ای ملک الموت، بایست و روح خدمتگـذار مرا به من بـده و نام آن خادم را گفت. ملک الموت اظهار داشت: من ارواح را به فرمان الهی می گیرم و به در گاه عظمت او تقدیم می کنم. این چگونه ممکن است روحی را که به امر پروردگار قبض کرده ام بتو بدهم. شیخ، در خواست

[صفحه ۲۷۷]

دادن روح خـادمش را تکرار کرد. و او از دادن روح وی خـودداری کرد، در حـالی که در دسـتش ظرفی معنوی بشـکل زنبیـل قرار داشت که ارواح گرفته شده در آن روز، آن ظرف. با نیروی محبوبیت زنبیل را کشـید و از دست او گرفت و ارواح همه متفرق شده به انـدامهای خود بازگشـتند. در این حـال، ملک الموت بـا پروردگـارش مناجـات کرد. گفت پروردگـارا تو از آنچه بین من و بین محبوب و ولیت عبـد القـادر گـذشت، آگـاهی او به نیروی سـلطنت وصولـتی که داشت، ارواحی را که امروز قبض کرده بودم ازمن گرفت. خـدای جـل جلالـه بـه او خطـاب کرد: ای ملک المـوت، بـدرستی که غـوث اعظم محبـوب و مطلوب من است. چرا روح خدمتکارش را بدو پس ندادی " ارواح زیادی بسبب این روح از دست تو رفته است. ملک الموت در آن موقع پشیمان شد."

در گذشت شیخ عبدالقادر

"نقـل کرده انـد که هنگـامی که وفات عبـد القادر گیلانی نزدیک شـد، سـرور ما عزرائیل علیه السـلام از جانب پروردگار جلیل به

هنگام غروب آفتاب نامه‌ای آورد و به پسر شیخ یعنی شیخ عبد الوهاب تسلیم کرد و در پشت نامه نوشته بود:
این نـامه از محب به محبوب برسـد. پسـرش که این نـامه را دیـد، گریه کرد و حسـرت نمود و همراه عزرائیل نامه را به حضور شیخ رسانـد. هفت روز پیش از این نـامه بر شـیخ مـا آشـکار شـد بود که هنگـام انتقال او به عالم علوی فرا رسـیده است از این جهت، او خوشـحال بود و بخشایش دوسـتداران و هواداران خود را از خـدا می خواست و متعهـد شـد که در روز قیامت همه آنها را شـفاعت کند، سپس خدای تعالی را سجده کرد و ندا رسید که ": یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه"

[صفحه ۲۷۸]

از عالم ناسوت صدای گریه و زاری بلند شد و عالم ملکوت از مژده دیدار خوشحال گردید. "
این نمونه های است از اوهامی که دست غلو در باره مناقب " شـیخ عبـد القادر " پرداخته است و ما هر گاه در صـدد بودیم که همه چیزهایی را که به " شـیخ عبد القادر " بنام کرامات و در واقع خرافات نسبت داده و چیزهایی نقل کرده اند که نه موافق شرع اقدس اسـلام و نه مورد قبول عقـل و نه سازگـار با منطق است بیاوریم. در واقع دائره المعارف پر حجم بایـد تهیه می کردیم که در مجموع موجب خنده شما بود و گاهی هم شما را به گریه وا می داشت.

رفاعی دست پیغمبر را می بوسد

"ابو محمد ضـیاء الدین وتری " در ص ۵۴ " روضه الناظر " می نویسـد ": در این (سال ۵۵۵) سید احمد رفاعی با اشاره معنوی که به وی رسـیده بود، به حج مشـرف شد و قبر جد بزرگوارش صـلی الله علیه علیه و اله را زیارت کرد و در برابر تربت پاکش این شعر خوانـد: آنجـا که از تو دور بودم، روان خود را از جـانب خود به خـاک بوسـی تو می فرسـتادم اینک گردش روانها پیرامون تو پیـدا است. دست مبارکت را در آر تالبان من به فیض بوسه نائل شود.
آنگـاه دست مبارک جـدش صـلی الله علیه و اله ظاهر شـد و او آنرا بوسـید و مردم همه تماشا می کردنـد. این قصه بطور متواتر نقل شده و بین مردم مشهور ر اسانید آن صحیح

[صفحه ۲۷۹]

است و حافظ و محدثان و بسیاری از مورخان و صاحبان طبقات آنرا نقل کرده اند.
این موضوع را کسـی انکار نـدارد، مگر آنکه جاهل به دانش روایت یا حاسـد به مقام نبوت و ظهور معجزه محمـدیه باشـد، یا اینکه غیر از امت احمـدیه و معذور بوده باشد. بعلاوه، ظهور این معجزه از پیغمبر، آن هم در چنان عصـری که انواع بدعتها و فتنه ها و هوا پرستیها در آن رونق گرفته و اهل باطل مذاهب گوناگونی همچون الحاد و زندقه ودیگر فرقه های ضاله را برگزیده بودند، به انگیزه اعلاء کلمه حق و شـریعت و دین، آن هم به دست این سـید جلیل که خدا و رسولش به داشـتن این خدمت ونعمت مخصوص داشته انـد، چیزی لازم بوده است، چرا که در آن عصـر شخصـی که در میـان اولیـا و سـادات و صالحان روزگار به پایه این سـید بزرگوار برسد، وجود نداشته است. خداوند ما را از وجود اینان بهره مند گرداند!
و در ص ۶۲ می نویسـد ": در مقام مقایسه کرامات رجال با سـید احمد رفاعی همین کرامت کافی است که در میان گروه زیادی از مسـلمانان، او دست پیغمبر صـلی الله علیه و اله را بوسـیده است، چندانکه این واقعه را همه جا مشهور شده است. و دست انس و جن

از این افتخار کوتاه است و ملاء اعلی بر این کرامت غبطه می خورد چنانکه این موضوع در باره شیخ عبد القادر گیلانی علیه الرحمه نیز آمده است. "

در " العقول الجوهریه ص ۵ " از بنده صالح عارف الهی " عبد الملک بن حماد " روایت شده که گفت ": خداوند در سال ۵۵۵، حج را بر من مقدم کرد. سپس به مدینه آمدم و به زیارت پیغمبر صلی الله علیه و اله موفق شدم و در همان هفته سید عارفان امام امت سید احمد رفاعی رضی الله عنه نیز با قافله بزرگی از زوار برای زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و اله به مدینه آمده بود. هنگامی که وارد حرم شریف پیغمبر شد، در برابر قبر مبارک ایستاد. در حالی که هنگام پس از عصر بود و حرم مبارک از زائران پرشده بود و در حالی که از خود غائب و در محضر محبوب حاضر بود، چنین خواند:

فی حاله البعد روحی کنت ارسلها

تقبل الارض عنی و هی نائبتی

[صفحه ۲۸۰]

دست مبارک پیغمبر صلی الله علیه و اله در حالی که نور از آن می تابید، ظاهر، گویی درخشش برق بود و او دست مبارک را بوسید و مردم همگی نظاره می کردند.

این نعمت را خداوند بر من نصیب فرمود. که دیدم که چگونه دست آن حضرت را بوسید. من این مشاهده پر برکت را ذخیره روز معاد خود می دانم و توشه روزی می شمارم پیش خدا حاضر خواهم شد. "

سپس می گوید ": در همان قافله، شیخ احمد زعفرانی و شیخ عدی بن مسافر اموی و سید عبد الرزاق حسینی واسطی و شیخ عبد القادرگیلانی و شیخ احمد زاهد و شیخ حیوه بن قیس حرانی و شیخ عقیل منجی عمری و گروهی از مشاهیر اولیای روزگار حضور داشتند و همه اینان به دیدار دست مبارک و پاک پیغمبر صلی الله علیه و اله مشرف شدند و همگی تحت بیعت این شیخ بزرگ جمع شدند و خبر این ماجری متواتر و مشهور است و بسیاری از اعیان رجال بتفصیل آنرا نقل کرده اند که باید مراجعه شود. "

شیخ " تقی فقیه نهروندی " متوفی به سال ۵۹۴ در قصیده ای که با این ابیات شروع می شود.

"کجا پیغمبران چنین رازی را آشکار و اولیا چنین سخنی را روایت کرده اند؟ و کجا سادات بزرگ و پیشوایان پاک چنین افتخاری را داشته اند؟ دستی که طراوت او رود خانه ها را تازه کرده و فروغ آن خاک کعبه را مشور داشته است، چرا که پیغمبر دست راستش را بسوی رفاعی دراز کرد و با نور آن همه چیزها بر او روشن گشت. "

تا اینکه می گوید:

[صفحه ۲۸۱]

"مپرس از اینکه این چگونه ممکن است و یقین داشته باش که خدا هر چه بخواهد می کند. از مارقان دوری کن و کور نابینایی، هر گاه خورشید را انکار کند، باور مکن. آیا پیامبر مرده است؟ نه مگر در قرآن شهیدان پیش خدا زنده گانند. اینکه پیغمبر دست خود را بر رفاعی دراز کرده، برهانی روشن بر مقام اوست. این شرافت را از او بهنگام شام هزاران نفر از نزدیکان و بزرگان دیده

اند. آن بود که صبح روشن شد و نشگفت اگر شامی، صبح روشن شود.
صاحب " عقود الجوهریه " او را در قصیده ای چنین می ستاید:
"این رفاعی کسی است بر ناقدان دشوار است که کار او را ارزیابی کنند.
بسا شیر که سوار شده و بسا سواره که از شیر نمایان تحقیر و خواری دیده است.
او کسی است که دست رسول الله را بوسیده و از آن رهگذر و در برابر کافران به مقام افتخار نائل گردیده است. او دست مبارک خود را بسوی وی از قبر دراز کرد و بر همه حاضران این دست نمایان شد.
حافظ حاج ملا " عثمان موصلی " نیز در قصیده ای " سید رفاعی " را چنین مدح کرده.

[صفحه ۲۸۲]

"ماران و شیران جنگل، بفرمان او گردن می نهند و جن از آیات و اوصاف او در شگفت است. آیا نمی بینی که هر کس را نسبت به او برسد. از شعله های آتش هم باک ندارد؟ در افتخار او این بس که دست پیامبر هاشمی پدر زهرا را بوسیده و دیگران از این فیض بهره نبرده اند. "
"سید محمد ابو الهدی رفاعی " در تخمیس قصیده " سراج الدین مخزومی " چنین سروده است.
"آنجا که به درگاه پیغمبر طه پناه شدی، بر بوسیدن دست جنابش مفتخر شدی، تو در میان دوستداران پیامبر بداشتن این افتخار مخصوص گشتی و نوری بر تو تابید که همواره بدان زنده خواهی بود، تا خوار شود هر آنکه در گمراهیها و ظلمات غوطه و راست.
در قصیده دیگری او را چنین ستوده است.
"در شرافت او این بس که بهمین آدمیان و سرور موجودات با سخن گفته و در پیش مردم دست خود را بسوی او دراز کرده، و شگفت نیست از کسی که راه دوستی او پوید، اینچنین نسبت بزرگی داده شود، این کرامتی بر حق است که شایسته او است و معجزه ای از جانب پیغمبر بهترین هدایت یافتگان است."

[صفحه ۲۸۳]

"بهاء الدین سید محمد رواس " در قصیده ای او را چنین می ستاید.
"در مقام او این بس که دست رسول الله به نشانه قبول بسوی او دراز شد و چه گل با طراوتی در روزگار ما شکفته است، و گفت که از جد بزرگوارش که اشرف مخلوقات است، اینهمه احترام و گرامی داشت بروی ارزانی شده است.
"عبد الحمید افندی طرابلسی " در قصیده ای که او را مدح می کند گفته است.
"برای کسی قیام به وظایف‌می کند، او حجت بزرگ و نمونه ارجداری است (بیهوده) نیست که دست پیغمبر برگزیده، پیش همگان به سوی او دراز شد. از این رو باید گفت که این خدا است که او را بر کشید. آری در میان مردم نمی توان او را بطور شایسته شناخت و قدردانی کرد.
"سید عبد الغفار اخرس " در قصیده‌ای چنین گفته است.
"از تبار رسول الله شیر مردی بدنیا آمد که همه شیران و درندگان پیش او اظهار فروتنی کردند. او دست پدر بزرگوارش را پیش مردم بوسید و نور در عالم پرتو افکند. همه بزرگان و ثقات و عموم مردم به تنهائی و در بین مردم این امر را مشاهده کردند. این

مزیتی است که بجز او از بزرگ و کوچک، کسی را نصیب نشده است".

[صفحه ۲۸۴]

"ابو الفرج سید احمد شاکر آلوسی " در قصیده ای چنین می گوید.

"او قطب عالم هستی و پناهگاه خلایق است. بارانی است که همواره چشم امید مردم به آمدن آن دوخته شده. مناقب و فضایل او در آفاق همچون ماه در گردش و جریان است او از جد بزرگوارش پایگاهی اندوخته است که پیوسته در طول روزگار آوازه خواهد داشت، آنجا که پیمبر را زیارت کرد و دست مبارکش را بوسید و اذن دیدار داد ".

"فقیه یحیی بن عبد اله واسطی " در قصیده ای او را چنین مدح می کند.

"دست پیغمبر طه بسوی او دراز شد و او آنرا بوسید و او نخواست که در دام دیگران بیفتد. از این رواست که مصطفی نامه آزادی به وی بخشید.

و وقتی دعا کرد. خدا ماهی برای وی بدان آورد و زنده کرد ".

"صفی الدین یحیی بن مظفر بغدای حنبلی " در قصیده ای گفته است.

"او بود که پیشوای پیغمبر دست خود را بر او دراز کرد و گنجینه های حقایق قرآن را بر او گشوده. و قافله های حاجیان از دیدن این صحنه، همه سر مست و مبهوت و دلباخته شده بودند ".

"سید عبد الحی حسینی " مفتی " غزه هاشم " در قصیده خود او را چنین

[صفحه ۲۸۵]

وصف کرده:

"او شخصیتی است که در شرق عالم شناخته شده است که پیغمبر برای بزرگداشت او دست خود را دراز کرد. و چقدر افتخار دارد دستی که با دست بزرگمرد عالم مصافحه کرده و آن لبی که ماه را بوسیده است ".

"سید ابراهیم راوی رفاعی شافعی " در قصیده ای او را چنین مدح می کند " او را بود که بدرگاه پیامبر شرفیاب شد و آشکارا دستهای او را بوسید و خدای تعالی قدرت خود را نشان داد. آنجا که محمد معجزاتی نشان داد، معجزه ای که بمنظور بزرگداشت احمد انجام گرفت. چگونه می توان گفت نه در حالی که او فرزند این خاندان پاک است و چنین پدرانی فرزندان خود را اینچنین افتخار می بخشند.

"سید سراج الدین مخزومی " در کتاب " صحاح الاخبار در قصیده ای در باره " رفاعی " چنین سروده است.

[صفحه ۲۸۶]

"ای فرزند آن کسی که قبل از تکوین قالبها خاکی به مقام پیغمبری برگزیده شده بود. تو در فضای اخلاص و وجد و در حرم پاک، چنان با حقیقت پیوستی که دست حکمت فرقه ها از رسیدن به آن کوتاه است. تو در حالت دوری بر چنان قربی در روضه پیامبر نائل گشتی که نورانیت آن همه جا را گرفت و این هنگامی بود که دست رسول الله علنا دراز شد و بهترین خلعت علنی را

نصیب تو کرد.
هزاران نفر از کشورهای گوناگون این امر را مشاهده کردند و پرتو برکت آن بر بقاع دور دست نیز رسید. این مجدی است که شنیدن آن گوشواره های گوهرین بر گوشهای ما داده است. "
این قصه را " قاضی خفاجی حنفی " در " شرح الشفا " ۴۸۹:۳ و " عدوی حمزاوی " در " کنز المطالب " ص ۱۸۸ نقل کرده و ضمن آن گفته اند ": پیغمبر دست خود را دراز کرد و او آنرا بوسید. " و " ابن درویش حوت " در " اسنی المطالب " ص ۲۹۹ گفته است ": هر گاه خدا بخواهد دیدار پیغمبرش صلی الله علیه و اله را بر بنده ای کرامت کند او را بیدار می کند و نور شریف آن بزرگوار را بصورت جسم نشان می دهد. و این حال جنان غلبه می کند که بیننده گمان می کند که جسم شریف پیغمبر را دیده است نمونه این حالتی است که بر سید ما رفاعی رضی الله عنه رخ داده است ".
"امینی می گوید: این بر ما مهم نیست که " سید رفاعی " دست شریف پیغمبر را دیده و آنرا بوسیده است از این بزرگتر هم نقل کرده اند ". شیخ عبد القادر گیلانی " در شب معراج با رسول الله صلی الله علیه و اله مصاحبت کرده. دیگری " - جلال الدین سیوطی - شخص پیغمبر اقدس را در بیداری هفتاد و اند بار دیده است. آن دیگری از او احادیثی نقل می کند و دیگری ادعا کرده که پیغمبر در کارهایش با او مشورت می کرده است ". شیخ حسن عدوی حمزاوی " در " مشارق

[صفحه ۲۸۷]

الانوار " و " کنز المطالب " ص ۱۹۷ بنقل از " بهجه النفوس و الاسماع " سعرانی، آنجا که از مزایای کمال سخن می گوید، نوشته است: از جمله آن امور، تقرب شدیدی بود که به رسول الله صلی الله علیه و اله داشتند و لکن پیغمبر شبانه روز از دید آنها پنهان بود. وعده ای احادیثی از او نقل کرده اند و بعضی حافظان حدیث گفته اند:
اینها احادیث ضعیف است. و گفته اند که دیدار پیغمبر را گروهی از جمله " سید علی خواص " و " سید علی مرصفی " و " اخی افضل الدین " و " شیخ جلال الدین سیوطی " و " شیخ نور الدین شوتی " و " شیخ محمد " صوفی شهر " فیوم " رضی الله عنهم درک کرده اند.
می نویسد ": شیخ نور الدین شوتی در کارهای رسول الله صلی الله علیه و اله مشاور او بود.
از جمله پیغمبر در کندن چاهی که در زاویه ما است، با او مشورت کردند و ما سه عدد چاه کندیم که آب هر سه فاسد و بد بو بود، پیغمبر با او مشورت کرد و دستور داد در باب الحوش چاه بکنند، به همین ترتیب عمل کردیم و آب چاه را شیرین یافتیم. سپاس بر خدای عالمیان باد. "
(نویسنده گوید:) اینها را بخوان و از عقل سلیم بپرس و این فضل خدا است بر هر کس خواهد عطا می کند.

غزلانی از آنچه در دلها است پرده برمی دارد

"ابو محمد ضیاء الدین وتری " در " روضه الناظرین " ص ۱۳۳ در ترجمه

[صفحه ۲۸۸]

"شیخ محمد موصلی " مشهور به " غزلانی " که به سال ۶۰۵ وفات یافته است، از " شیخ محمد ابی عبد الله بن تاج بن قاضی

یونس موصلی " روایت می کند که گفت:

"با گروهی از علمای موثق موصل، به زیارت شیخ محمد غزلانی قدس الله سره رفته هنگام غروب بود. غاری که در آن ساکن بود، بسیار تاریک بود، بودیم در حالی که چنانکه یاران از تاریکی ناراحت بودند. او از این اندیشه ما پرده برداشت و لبخندی زد و گفت: ما اینجا روغن و چراغ نداریم که روشن کنیم. آنگاه به درختی اشاره کرد که رو بروی غار بود. از شاخه های آن چنان نور متجلی شد. که تمام کوهسار را روشن کرد. و بخدا سوگند که هیچ شبی را خوش وقت تر و شادابتر از آن شب به سر نیاورده بودیم ".

"امینی " می گوید: بخوانید و تعقل کنید و به داوری برخیزید.

شاطبی از جنایت شخص جنب آگاه است

"جزری می گوید: " یکی از مشایخ مورد اعتماد. از اساتید خود روایت کرده ": شاطبی قاسم بن فیره نابینا صبحها در فاضلیه بغلس نماز می خواند.

آنگاه به تعلیم قراءت قرآن می نشست و مردم در رفتن به حضور او بهنگام شب با هم پیشدستی می کردند، و هر گاه که می نشست، فقط می گفت: هر کس اول آمده، او بخواند. آنگاه بترتیب نوبت آمدن از دیگران شروع می کرد. اتفاقا یک روز گفت: آن کسی که نفر دوم است، بخواند و اولی ماند و نخواند. اصحاب

[صفحه ۲۸۹]

نمی دانستند که گناه او چه بوده که از قراءت محروم ماند. او فهمیده بود که این شخص آن شب جنب شده، اما بسبب شدت علاقه ای که بر گرفتن نوبت داشته، آنرا فراموش کرده بود آنگاه به حمام نزدیک مدرسه رفت و غسل کرد و پیش از آنکه نفر دوم از قراءت فارغ شود. خود را بحضور رسانید و شیخ هم - که نابینا بود - نشسته بود. دومی که فارغ شد، و شیخ گفت: آن کسی که اول آمده او بخواند.

این واقعه، یکی از بهترین وقایعی است که در زندگی بزرگان این طایفه می بینیم و نظیر آن را در دنیا ندیده ام. " مفتاح السعاده ۳۸۸:۱.

"امینی " می گوید: اینکه " جزری " پنداشته این حالت مخصوص " شاطبی " بوده و در دنیا نظیر آن دیده نشده، درست نیست و ما شرح گروهی از کسانی را که از دلهای مردم آگاهی داشته و غیب را می دانسته پیش از این نقل کرده ایم گویا این گروه مغیباتی را انتخاب کرده اند که هر بینا و کوری از شنیدن آن در شگفت می ماند یا این مایه غلو در فضایل به اینها نسبت داده اند.

حشرات از قبر حافظ بلخی بیرون می ریزند

عمر بن علی سرخسی " می گوید ": هنگامی که وخشی حافظ ابو علی حسن بن علی بلخی از دنیا میرفت، من نزدیک سن بلوغ بودم. من نیز حاضر شدم.

وقتی که او را به قبر گذاشتند، فریادی شنیدیم که گفته شد: حشرات از مقبره خارج شدند، گویا که قبر در راه آنها قرار گرفته بود. من عقربها و شیران درنده را دیدم که در وادی ریخته بودند و مردم به آنها تعرض نمی کردند. "

"حافظ ذهبی " در " تذکره الحفاظ " ۳۴۴:۳ این قضیه را نقل کرده است.

"امینی " می گوید: بگذارید حشرات فرار کنند و از قبر او بیرون بریزند شما به عقل، راوی این حکایت مسخره نگاه کنید که چگونه در برابر

[صفحه ۲۹۰]

این اسطوره شگفت زده و فروتن می شود و آنرا مدحی برای رجال قوم خود می پندار. باید دید که عقربها و شیران درنده چرا مقبره او را در " مدینه طیبه " و " بقیع " و " مسجد اعظم " ترك می کنند و از آنجا فرار می کنند. آیا جز این است که اینها از وخشی فرار می کنند؟ عقل " ذهبی " و روایت او را ملاحظه کنید، که همین شخص وقتی به مناقب " مولانا امیر المومنین - " سلام الله علیه - می رسد و کوچکترین ضعفی در متن سند آن یابد، فقط با یک عبارت خود را خلاص می دهد و می گوید ": من در جانم تردیدی نسبت به آن احساس می کنم ". مراجعه شود به " تلخیص المستدرك."

یونینی در هوا راه می رود

"حافظ ابن کثیر " در " تاریخ " خود ۹۴:۱۳ نوشته است که روایت کرده اند:

"شیخ عبد الله یونینی متوفی ۶۱۷، در یکی از سالها در هوا به سفر حج می رفت و این امر بر بسیاری از زهاد و بندگان صالح حاصل شده است. لکن از هیچیک از علمای بزرگ این موضوع را نشنیده ایم که این خصوصیت را داشته باشند و اول کسی که این امر برایش حاصل شده حبیب عجمی را ذکر کرده اند که از اصحاب حسن بصری بوده و پس از او صالحان که خدایشان رحمت کند، نقل شده است. "

"امینی می گوید: از " ابن کثیر " عجب نیست که به این اعاجیب بگرود و با نقل آنها اوراق تاریخ را مشوه سازد، اما وقتی به مناقب اهل بیت علیهم السلام میرسد که بمراتب از این موهومات بی اعتبار و خلاف عقل، به ذهن و عقل آدمی نزدیکتر است، بانگ و فریاد اعتراض برمی آورد. اما همه می دانیم حب بغض انسان را کور و کرمی کند.

[صفحه ۲۹۱]

حضرمی نحو را با اجازه می آموزد

"ابن العلما. حنبلی " در " شذرات الذهب " ۳۶۱:۵ می نویسد ": شیخ اسماعیل حضرمی متوفی ۶۷۸ کراماتی داشت. مطری گفته است: کرامات شیخ به حد تواتر نزدیک است. از جمله اینکه به ابن معطی در خواب گفتند نزد فقیه اسماعیل کرد، زیرا حضرمی نحو خوب دانست. با خود گفت تا گزیر باید اطاعت کنم، از این رو، نزد او رفتم و در حضور او جمعی فقه می خواندند. به مجرد اینکه مرادید، گفت: در کتابهای نحو به تو اجازه دادم. و او که مطالعه‌ای در آن کتابها نداشت همه آنها را یکباره بدون استاد فهمید ".

"امینی " می نویسد: علم را از اذهان مردم یا از اجازات دریابید. ما چقدر شنیده ایم که با مذاکره و تمرین علم می آموزند، لکن آیا شنیده اید که علم را با اجازه یا با یک کلمه بیاموزند؟ آیا چنین کرامتی را از پیغمبران شنیده اید؟

یا اینکه این فضیلتی است که فقط به " حضرمی " اختصاص دارد و چنین چیزی به هیچ کس نرسیده؟ حتی پیغمبر به نزدیک خود

عمر بـن خطـاب بـا اجـازه چیزی را نیـاموخته اسـت و به او می گفت که معنی " کلالـه " را نمی دانی و به دخـترش " حفصه " می گفت: پدرت آن را نمی داند. بهمین ترتیب صدها مجهول و مشـکلی که در خلافت نتوانسـته بود با اجازه یا اشـراف یا مذاکره همه آنهـا را فرا بگیرد، با وجود آنکه پس از فرو ریختن عرش خلافت پس از پیغمبر به همه این علوم نیاز شدیـد بود و هیچکـدام از علم پیغمبر صـلی الله علیه و اله دور و مخفی نبود، و همه امت بـدان احتیاج داشـتند و هیچکـدام اینهاماننـد نحو نبود که بدون آن سـتون اسلام

[صفحه ۲۹۲]

و قضاوت و فتوی پایـدار نماید. بر اینها اضافه کن برادرش خلیفه اول که چقدر مجهولات داشت و چه مایه از معارف دین و احکام شریعت بروی پوشیده بود کاش این باب علم از روزگار پیغمبر صـلی الله علیه و اله مفتوح بود. تا از این طریق حتی سومین خلیفه". عثمان، معارف دین خود را کاملا فرا می گرفت و اوراق فقه اسلامی با آراء دور از کتاب و سنت آلوده نمی شد.

خصومی و اهل قبور

"سبکی " در " طبقات " خود ۵:۵۱، و " یافعی " در " ریاض " ص ۹۶، از " اسـماعیل حضرمی " یاد شده چنین نقل کرده اند": او بر بعضـی از مقابر شهرهای یمن می گذشت که خیلی گریه واندوه سختی او را فرا گرفت سپس سخت خندید و سرور و شادی او را غالب شـد، کسانی که در آنجا بودنـد، از دیـدن این احوال خیلی تعجب کردند. از او علت آنرا پرسـیدند، و او - رضـی الله عنه - گفت: احوالی اهالی این قبور بر من آشـکار شد و دیدم که معذب هستند و اندو هگین شدم و گریه کردم آنگاه بر خدای سبحانه و تعالی در خصوص آنها تضـرع و دعا کردم، به من خطاب رسـید که بخاطر تو از آنها در گـذشتیم. و صاحب همین قبر به من گفت: من نیز با آنها هستم ای فقیه اسـماعیل من فلان آوازه خوان هستم من خندیدم و گفتم: بلی تو هم در جزو آنها می باشـی سپس او گور کن را خواست و پرسید: در این قبر که نزدیک ما است، چه کسی مدفون است؟
گفت فلان زن آوازه خوان که شیخ شفاعت نمود. خدای تعالی او را خیر بدهد. "
"امینی " می گوید: من نمی دانم که به کدام این ادعاها باید تعجب کنم، آیا به ادعای " حضرمی " که بر عالم برزخ آگاهی دارد و پذیرفته شدن شفاعت او

[صفحه ۲۹۳]

در باره اهالی قبور حتی بخشایش زن آواز خوان؟ یا بر اطلاع آن گور کن از این راز محفوظ که شیخ داشت " یا از این تعجب کنم که آن زن آوازه خوان، چگونه در آن لحظه از شـفاعت شـیخ اطلاع حاصـل کرد؟ و تعجب دیگر اینکه این زن چگونه بـدون هیچ سابقه آشـنائی با این فقیه از درون قبر در باره کار خود سخن گفته است؟ بدیهی است که این اعمال هر گاه واقع نمی شد، با عدم و نبود هیچ تمایزی ندارند، لکن تعجب ما از تو و قبولی است که بعضی از بزرگان به این اوهام داشته اند.

درنگ کردن آفتاب برای اسماعیل حضرمی

در جلـد پنجم ص ۲۱ " الغـدیر " گفتیم که چگونه آفتـاب بخـاطر " اسـماعیل حضـرمی " از حرکت بـاز داشـته شـد. آنجا که او و

خدمتکارش یک روز سفر می کردند. به خدمتکاران گفته بود: به آفتاب بگو که درنگ کند، تا ما به مقصد برسیم. آفتاب درنگ کرد تا آنها به مقصد رسیدند. آنگاه به خادم گفت: آیا این زندانی را آزاد نمی کنی " خادم فرمان داد که آفتاب غروب کند. آفتاب هم غروب کرد و فورا شب شد.

این داستان را، بهمانگونه که " سبکی " در " طبقات " خود ۵۱:۵، و " یافعی در " مرآت " ۱۷۸:۴ و " ابن عماد " در " شذرات " ۳۶۲:۵ و " ابن حجر " در " الفتاوی الحدیثیه " ص ۲۳۲ آورده اند، نقل کردیم.

(نویسنده گوید:) شاید به فتوای شرع هوای نفس، انسان بتواند اقوال بیهوده را بپذیرد و هر چه دلش می خواهد به زبان آورده و عقل خود را کنار زده و همچون دیوانگان اظهاراتی بکند. ما از غلو در فضایل به خدا پناه می بریم.

[صفحه ۲۹۴]

دلاوی طفلی را شیر می دهد

"یافعی " در " مرآت الجنان " ۲۶۵:۴: در نزد سید ابی محمد عبد الله دلاوی متوفی ۷۲۱، طفلی بود که مادرش گم شده بود، طفل گریه کرد.

شیخ باپستان خود که از شیر پر شده بود، به طفل شیر داد تا ساکت شد. "

(نویسنده گوید:) من نمی دانم که دیگر امثال ان کتابهای تاریخی که از نظایر این مطالب مضحکه آکنده اند و در بین جامعه علمی مورد مطالعه و استناد و استفاده قرار می گیرند، چه مایه اعتباری می توانند داشته باشند؟.

شمس الدین کردی یک هفته مراقبت می کند

ابن عماد حنبلی " در " شذرات الذهب " ۸۹۳:۷ آورده است ": شمس الدین محمد بن ابراهیم ابن عبد الله کردی قدسی - که ساکن قاهره و شافعی بود و بسال ۸۱۱ در گذشت - یک هفته کامل در حال مراقبت بود. گفته اند سبب این کار آن بود که او قبلا با پدر و مادرش شام می خورد. سپس چندان میلی به خوردن نداشت و سه روز بی غذا بسر برد. او که دیده بود سه روز بی غذا می توان بسر برد، این کار را تا چهل روز تمرین کرد، سپس آنرا به یک هفته تقلیل داد. او مرد فقیهی بود، و گفته اند که او چهار روز بدون آنکه احتیاج به تجدید وضو باشد، اقامه عبادت می کرد. "

"امینی " می گوید: طبع بشر، قدرت اینکه چهل روز یا هفته بر گرسنگی تحمل بکند ندارد، همانگونه که چهار شب متوالی نمی تواند بیخواب بماند و شاید این فقیه کرد در مبطلات وضو نظر خاصی داشته یا آنکه غلو در فضایل، موجب ساختن این احوال برای او شده است.

[صفحه ۲۹۵]

شاوی مرگ مرده را به تاخیر می اندازد

"مناوی " در " طبقات " خود نوشته است: احمد بن یحیی شاوی یمینی متوفی ۸۴۱، شخصیت بزرگ قدر و جوانمردی عالیمقام

بود. وی، احوال و کراماتی داشته است. از آن جمله اینکه گروهی از زندیه که اعتقاد به کرامات ندارند، بحضور او رسیدند و خواستند که او را امتحان کنند. در نزد او چاهی بود که آب داشته و او از آن چاه گاهی شیر و گاهی روغن بر می داشت و گاهی عسل و غیره هر انچه می خواستند درمی آورد. یک روز بر قاضی عثمان محمد ناشری که مشرف به مرگ بود، وارد شد. از آنجا بیرون آمد و دو بار برگشت و به خانواده او گفت: سه سال به مرگ او مهلت گرفتم. و قاضی از آن پس سه سال زنده ماند، نه بیش و نه کم " شذرات الذهب ۷: ۲۴۰.

"امینی " گوید: من نمی دانم آیا این شاوی آنچنان که از این عبارت برمی آید "، در احتضار و جان کندن بود " اجل او را به تاخیر انداخته است؟ و این کار، چگونه با این آیه کریمه قرآن جور درمی آید: اذا جاء اجلهم لا یستقدمون ساعه و لا یستاخرون" یعنی " هر گاه اجل ایشان فرا رسد، نه ساعتی جلو می آید و نه ساعتی دیر می کشد " یا اینکه وی خاندان قاضی را بر اینکه اجلش نزدیک شده فریفته و گفته است سه سال مرگش را به تاخیر انداخته است؟ و این دروغ در این صورت برای او کافی است که چه کسی به او این سال تاخیر را اطلاع داده است شاید هم دانش آگاهی از مرگ را در چاهی که از آن گاهی عسل و گاه شیر و روغن بیرون می کشید، ذخیره کرده است و این چنین رسوایی است که از او می شنویم و جای تعجب ندارد، چرا که چاه مال او و آب از آب اوست، هر چه دانش بخواهد از آن برمی گیرد.

"بجهت آنکه آب مورد نزاع، آب پدر و جد من و چاه مرده نزاع مال من

[صفحه ۲۹۶]

است، چاهی که خودم آنرا کنده و سنگ چینی کرده ام."

پیشوایی که حاجات زائرین را از قبر خود می گفت

"این عماد " در شذرات الذهب " ۲۹۲:۷ می گوید ": ابو القاسم محمد بن ابراهیم از خاندان بنی جمعان در سال ۸۵۷ در گذشت. وی پیشوای مجتهدی بود و در دیار یمن ریاست علم و تقوی به او منتهی می شد و کراماتی داشت از جمله:

فقیه احمد بن موسی عجیل، او را از قبرش مخاطب قرار می داد و هر گاه کسی حاجتی داشت، به قبر او رو می آورد و اندکی قرآن تلاوت می کرد، آنگاه حاجتش را به او می گفت و جواب می شنید. "

"امینی " می گوید: آنجا که عالم بلغزد، طبل آن نواخته می شود، اما لغزش جاهل را، جهل او می پوشاند.

سید یحیی شروانی شش ماه غذا نخورد

"حکایت کرده اند که سید یحیی پسر سید بهاء الدین شروانی حنفی متوفی ۷۸۶ در اواخر عمرش بمقدار شش ماه هیچ غذا نخورد ".

"امینی " می گوید: هر گاه طبیعت انسانی این را بپذیرد و عقل سلیم قبول کند، باید گفت که آفرین بر او. اما می دانید که...

[صفحه ۲۹۷]

شیخی گاوی را می خورد

"مناوی " در " طبقات خود در شرح حال " ابراهیم بن عبد ربه " متوفی ۸۷۸، از شیخ محمد غمری " و " شیخ مدین " شروع کرده و گفته است ": یک بار به خانه شیخ مدین در روز ولادتش وارد شد و همه طعام مخصوص زاد روز را خورد یکبار نیز گوشت یک گاو را بطور کامل خورد و پس از آن یک سال گرسنه گذارند از کرامات او یکی هم اینست که شیخ امین الدین امام جامع غمری نقل کرده است که بدو گفته: پس از تو مسائل مهم خود را از چه کسی سوال کنیم؟ او گفته است: از کسی بپرسید که جواب می دهم همچنین گفته اند که دخترش مریض شد و هر چه خواستند برای او خربوزه تهیه کنند، نیافتند، نزد قبر پدر آمد و گفت به وعده خود وفا کن آنگاه به خانه برگشت و پس از شام در خانه اش خربوزه ای دید و ندانست که از کجا رسید است." شذرات الذهب ۷:۳۲۳.

"امینی " می نویسد:

و صاحب لی بطنه کالهاویه

کان فی احشائه معاویه

یعنی ": من دوستی دارم که شکمش همچو جهنم است. تو گویی که در معده و احشاء او معاویه آرمیده است. "

من در میان سه محال در حیرت مانده ام:

اولا چگونه این شیخ یک گاو کامل خورده است؟

ثانیا یکسال با گرسنگی چگونه بسر برده است؟

ثالثا در حالیکه زیر خاکها آرمیده چگونه خربوزه به آن شخصی داده است؟

شاید بین او و " پسر ابو سفیان (" معاویه ") قرابت نسبی بوده و به مقتضی ناموس وراثت، هنگام خوردن گاو از او ارث برده است، امام نمی دانم از این وراثت چگونه

[صفحه ۲۹۸]

در یکسال تحمل گرسنگی استفاده کرده، چرا که " معاویه " چنین قدرتی نداشت.

و هیچ انسان دیگری هم، و لودهها گاو بخورد، یکسال نمی تواند تحمل گرسنگی کند، و حتی در یک دهم این مدت هم تلف می شود. احتمال دارد که بتوان گفت او دو دعا کرده و فقط دو دعایش بر آورده شده است: یکی خوردن و یکی صبر کردن. لکن حدیث خربوزه را نمی دانم منشاء و سر آغازش چیست،چنانکه خبرش را هم نمی دانم.

شراب یک شهر سرکه شده است

"داود بن بدر حسینی " متوفی ۸۸۱ در بعضی نواحی " قدس " بزرگ شد.

که مردم آنجاهمه نصاری بودند و مسلمانی جز شیخ و خاندانش در آنجا یافت نمی شد. شغل همه اهالی. فشردن انگور و فروختن آن بود و این بر او خیلی دشوار بود به سبب همین کار، متوجه مراقبت شد تا آنکه همه انگورهایشان سرکه و آب شد و در نتیجه اهالی از این عمل عاجز شده و از آنجا کوچیدند و جز شیخ و اطرافیانش کسی آنجا نماند.

"امینی " گوید: نظر شما در باره جماعتی که شغلی جز تهیه عصاره انگور و فروش آن ندارند،چیست؟ آیا فقط این حرفه، اهالی آنها را از دیگر حرفه ها می تواند بی نیاز کند؟ و آیا حرفه نصاری منحصر به این کار بوده و هیچ حرفه دیگری نداشته است؟ و آیا خود شیخ و خانداش می خواستند بقیه حرفه ها را که مردم عالم بدان نیاز مندند بعهده بگیرند؟

[صفحه ۲۹۹]

ابوالمعالی زنده می کند و می میراند

"امام ابو محمد ضیاء الدین وتری " در " روضه الناظرین " ص ۱۱۲ در ترجمه " سید محمد ابو المعالی سراج الدین رفاعی" متوفی ۸۸۵ نوشته ": او بر پشت مردی راست کوز پشت و خمیده دست کشید و خمیدگی آنرا خداوند بر طرف کرد و چنان قامت شد که گویی قبلا هیچ خمیدگی نداشت.

همچنین روایت کرده است که یکروز در شام از کنار غلامی که گوسفند سر می برید، گذشت. دید که گوسفند را ذبح کرده و کارد را دهانش گذاشته است.

غلام نیز جوانی زیبا و نکو روی بود. وقتی او را دید. ایستاد. گوسفند هم دست و پا می زد و نزدیک بود که روح از بدنش خارج شود. به آن جوان گفت ": ای کسی که پس از ذبح کردن کارد را در دهانش گذاشته ای و شربت مرگ را بدو می نوشانی، کارد را بار دیگر در محل بریدنش قرار بده. من ضامن هستم که حیات او را دو باره بر گردانم.

"و اشاره کرد که به فرمان سید سراج قدس سره، کارد ببندد و کارد را دو باره در بریدگاه گوسفند قرار بدهد هنگامی که او این کار را کرد. گوسفند باذن پروردگار به حال اول برگشت. گوئی که ذبح نشده و مجروح نگشته بود وتری همچنین نقل کرده است: از چیزهایی که گروه بسیاری از ثقات نقل کرده اند. یکی اینست که مردی منسوب به خاندان سیادت بنام کبش، به داشتن خرقه طریقه قادریه مشهور بود، اما با اهل الله رعایت ادب نمی کرد و از آداب بدور بود. بسیاری اوقات، فقرای سر راه را مخصوصا فقرای احمدیه را آزار می داد.

[صفحه ۳۰۰]

سید ما سراج الدین او را بواسطه ای عتاب کرد و نصیحت فرمود و او جواب خشنی فرستاد. سید سراج نامه ای نوشته با گروهی از اهل هین بدو فرستاد که در آن نوشته بود:

"خدا در میان این مردم، مهری دارد که تقدیرات با آن رقم زند.

این مهر، خاصیتی دارد که خدا از عرش متوجه آن می شود و خداوند فیض خود را همواره می فرستد و غضب و سخت گیری خدا از روی ظاهر میشود هر گاه گوشت کلیه های گوسفند را به طغیان وادارد سر گوسفند را در شکمبه اش داخل می کند. "

وقتی سید این نامه را دریافت کرد. خندید و پیش اطرافیان خود آنرا علنا قرائت کرد. هنگامی که به بیت رسید، افتاد و از دنیا رفت ".

"امینی " می نویسد: این کلام شعری جالبی است، لکن گمراهان از شاعر پیروی می کنند. آیا بینی که در هر وادی سر گردانند؟ این شاعران چیزی می گویند که آنرا بکار نمی برند. سخنی که از دهانشان برمی خیزد بسی بزرگ است لکن جز دروغ چیزی نمی

گویند.

تحول حالات ابوعلی در شب و روز

"مناوی " در " طبقات " خود، در شرح حال " ابو علی حسین صوفی " متوفی ۸۹۱ می نویسد ": او دائما تغییر شکل می داد. مثلا شخصی بحضورش می آمد، او را می دید که به صورت حیوان درنده در آمده دیگری می آمد او را بصورت

[صفحه ۳۰۱]

سرباز می دید. آن دیگری می رسید، او را بصورت یک کشاورز مشاهده می کرد، یا شکل فیل می دید. بهمین طور.. و این تغییر قیافه و اندام شب و روز نمی شناخت دشمنانش می آمدند که او را بکشند و با شمشیر قطعه قطعه اش می کردند و به بیابانهای دور می انداختند. صبح که می شد، می دیدند که در زاویه خودش مشغول نماز خواندن است و او در باغ بوستانی که در بیرون باب البحر بود، چهل سال بسر برد. نه غذا خورد و نه چیزی نوشید. " شذرات الذهب ۷:۲۵۰.

"امینی " می گوید: چه کسی احمق است که این دروغها را تصدیق کند؟

کی شنیده اید که انسانی بصورت حیوانات و بهائم در آید و مانند شیاطین که به اشکال مختلف در می آیند، حتی بصورت سگ و خوک در آید یا کی دیده شده که مرد زنده ای با شمشیر قطعه کنند، یا بشری چهل سال گرسنه بسر برد؟

این حقایقی مشروط است و علمای امت در باره برخی از اولیا آورده اند که جای رد کردن آن نیست، زیرا عالمی در باره ولیی اظهار نظر کرده است.

سیوطی پیغمبر را در حال بیدار دیده است

"ابن عماد " در " شذرات الذهب " ۵۴:۸ می نویسد که شیخ عبد القادر شاذلی نوشته است ": جلال الدین سیوطی می گفت: من در بیداری پیغمبر صلی الله علیه آله را دیدم. به من گفت: ای شیخ حدیث، من عرض کردم: یا رسول الله آیا من از اهل بهشتم؟ گفت آری. گفتم آیا بدون اینکه قبلا عذاب ببینم، بهشت می روم؟ فرمود: بلی تو چنین هستی.

شیخ عبد القادر می گوید: از او پرسیدم چند بار پیغمبر صلی الله علیه و اله را در بیداری دیده‌ای. گفت هفتاد و چند بار. "

"امینی " می گوید: این مشکل حل شدنی نیست، مگر آنکه یک بیننده

[صفحه ۳۰۲]

دیگر نیز همچون " سیوطی " او را دیده باشد و آن بزرگوار صلی الله علیه و اله به او گفته باشد که " سیوطی " هفتاد و چند بار دروغ گفته است، یا اینکه یک نفر از بهشتیان باشند که کسی از او از اقامتگاه " سیوطی " سوال کند. و او بگوید که من هرگز او را ندیده ام. اما هر گاه این دو حکم در باره او صادر نشود، ما ناگزیر این مساله را به عقل سلیم حواله می دهیم و دیگر به غلو کنندگان در فضایل مراجعه نمی کنیم. تازه وقتی به این تعداد دفعات، پیغمبر را در بیداری دیده اند لا بد در خواب هم صدها بار دیده اند.

"ابو عبد الله خفیف می گوید: از ابو جعفر کتانی پرسیدم چند بار پیغمبر صلی الله علیه و اله را دیده ای؟ گفت: بسیار دیده ام.

پرسید آیا هزار بار دیده ای؟ گفت نه.
گفتم: نهصد بار؟ گفت: نه، گفتم: هشتصد بار؟ گفت: نه. گفتم: هفتصد بار؟
گفت در این حدود یا نزدیک به این حد (" حلیه الاولیا ۱۰:۳۴۳).
و " محمد بن محمد زواوی خوابهایی که در این باره دیده در جزوه ای گرد آورده و در آن مدعی است که دویست بار پیغمبر صلی الله علیه و اله را دیده و در آن عجایب و غرائبی نقل کرده است (" نیل الابتهاج ص ۳۲۲).
شگفت آنجا است که " زواوی " در " مناقب مالك " ص ۱۷ از قول " مثنی بن سعد قصیری " نقل کرده که ا ز مالك شنیدم که می گفت ": هیچ شب نخوابیدم مگر آنکه رسول الله صلی الله علیه و اله را دیدم."

سیوطی و طی الارض

محمد بن علی حباك " خدمتكار " شیخ جلال الدین سیوطی " متوفی ۹۱۱ نقل کرده است ": یک روز شیخ،هنگام قیلوله،آنگاه که در زاویه شیخ عبد الله جیوشی در مصر در ناحیه قرافه بود، گفت: آیا میل داری که نماز عصر را در مکه بخوانی، بشرطی که تا من نمرده ام، این موضوع را به کسی نگوئی؟ عرض

[صفحه ۳۰۳]

کردم بلی. آنگاه دست مرا گفت و گفت: چشمانت را ببند و من بستم. با من حدود بیست و هفت قدم راه رفت، سپس به من گفت: چشمت را باز کن، ناگاه خود را در باب معلاه یافتم. در آنجا، مادرمان خدیجه و فضل بن عیاض و سفیان بن عیینه و دیگران را زیارت کردیم. سپس وارد حرم شده و طواف کردیم و از آب زمزم خوردیم و در پشت مقام نشستم، تا اینکه نماز عصر را خواندیم. سپس طواف کرده از آب زمزم خوردیم. آنگاه به من گفت: ای فلانی، طی الارض برای ما تعجبی ندارد. عجب این است که احدی از مردم مصر که با ما همسایه اند، ما را نمی شناسد. سپس به من گفت: هر گاه بخواهی با من بروی، بیا و اگر خواستی اینجا بمان، تا وقتی حجاج بیایند. عرض کردم: با سید خودم می روم. به باب معلاه رفتیم. به من گفت: چشمانت را ببند. من هم بستم وی با من هفت قدم هروله کرد. سپس به من گفت: چشمانت را باز کن. ناگاه خود را در نزدیک محله جیوشی دیدیم. در آنجا به حضور سید خود عمر بن فارض فرود آمدیم. "
این قصه و بخشی از نظایر آنرا در جزء پنجم ص ۲۱ - ۱۷ ذکر کردیم و آنجا به تفصیل در باره آن سخن گفتیم.

ابوبکر با علوی، مرده را زنده می کند

"هنگامی که " ابو بکر بن عبد الله با علوی " متوفی ۹۱۴، از سفر حج بازگشت، وارد " زیلع " شد. حاکم آنجا در آن موقع، محمد بن عتیق بود. اتفاقا مادر فرزند حاکم مزبور وفات کرد و لذا بسیار اندوهگین بود. کم مانده بود که از مرگ او عقلش زایل شود، سید با علوی که شدت ناراحتی او را شنیده بود، برای تسلیت بحضور او آمده تا او را به صبر و پایداری دعوت کند. در این حال، روی جنازه او پارچه کشیده و آن را پوشانیده بودند. هر چه تسلیت گفت و او را به صبر فراخواند، سودی نداشت. او به قدمهای شیخ افتاد که ببوسد و به وی

[صفحه ۳۰۴]

گفت: ای سید من، هر گاه خدا این مرده را زنده نکند، من نیز بدنبال او می میرم و دیگر به کسی عقیده پیدا نمی کنم. آنگاه سید پارچه را از روی مرده برداشت و او را صدا کرده و او جواب داد: لبیک. سپس خدا روح او را بر گرداند.

حاضران همه بیرون رفتند ولی شیخ بیرون نیامد، تا اینکه با پیشوای خود غذای آبگوشت صرف کند و آن زن مدت درازی زنده ماند. " شذرات الذهب ۶۳:۸. النور السافر ص ۸۴.

(نویسنده گوید:) پس باید به این ترتیب " مسیح بن مریم " علیه السلام‌خصوصیت معجزه خود را که احیاء مردگان به اذن پروردگار است، ترک بگوید، چرا که با علوی و نظایر او بسیارند که با او در این معجزه همدوشی می کنند. آری فاصله بین اینان و "مسیح بن مریم " فقط چهار انگشت است ما گر چه معجزه " مسیح " علیه السلام را ندیده ایم. لکن خبر آن را به منزله دیدن می دانیم، چرا که در قرآن کریم آمده و دلایل و براهین، وجود معجزات را برای پیغمبران و حجتهای الهی که خداوند آنها را از کوچکترین هوی نفس مبری داشته و آنها را مطهر و پاک گردانده است، ثابت می کند. و بالاخره ما نفهمیدیم سر اینکه " سید با علوی مادر پسر حاکم را زنده کرد، چیست؟ آیا بمنظور حفظ حیات مرد صورت گرفته که گفته بود هر گاه او را زنده نکنی من خواهم مرد. و هیچ نماینده ای بر اهل بیت خود دروغ نمی گوید؟ و جامعه آن روز آیا خیلی به وجود او نیاز داشت؟ با اینکه به منظور پایداری او بر عقیده اش کار را کرده و آیا دل کندن او از عقیده خود خسارت مهمی بر امت " محمد " صلی الله علیه و اله محسوب می شد؟ با اینکه هر دو ملاحظه را در نظر گرفته بود؟ و آیا این قضیه در باره هر کس که در مرگ

[صفحه ۳۰۵]

محبوب خود این را کرد،عمومیت دارد؟ یا اینکه فقط اختصاص به آن حاکم دارد؟ یا اینکه اختصاص به هر کسی دارد که " با علوی " بخواهد او را زنده کند؟ اینها همه مشکلاتی است که حل شدنی نیست.

ابوبکر با علوی پناه جویند را نجات می دهد

"شمس الدین عیدروسی " در " نور السافر " ص ۸۴ از امیر مرجان نقل کرده است که می گفت ": من با جمعی از دوستان در صنعاء بودم که دشمن بر ما حمله کرد و دوستان از من متفرق شدند و اسبم که جراحات زیاد برداشته بود افتاد دشمن که مرا محاصره کرد، من صالحان را به کمک خواستم و نام شیخ ابو بکر رضی الله عنه را به زبان آوردم و او را صدا کردم. ناگاه دیدم او ایستاده و به خدا سوگند که در روز روشن او رادیدم و او از سر من و اسب گرفت و ما را نجات داد. اسب در گذشت، اما من به برکت او نجات یافتم خدا از او خشنود باد."

سروی موشها را می پراند

"ابن عماد " در " شذرات الذهب " ۱۷۸:۸ نوشته ": الدین محمد سروری مشهور به ابن حمایل که به سال ۹۳۳ در گذشت، پیوسته از شهری به شهر دیگر پرواز می کرد و شبهای به او حال دست می داد و به زبانهای غیر عربی مانند فارسی و هند و زبان سیاهان صحبت می کرد " تا اینکه می گوید:

"از کرامات او اینکه مردم یک شهر بزرگ، از دست موش در خوردن خربوزه ها شکایت کردند. وی گفت: در بوستانها و مزارع ندا دهید که محمد بن ابی الحمائل گفته است از اینجا کوچ کنید. پس از آن دیگر موشی در آنجا نماند اهالی شهر دیگری در این

مورد از او درخواست کردند، گفت: اصل،

[صفحه ۳۰۶]

اجازه و اذن است دیگر این کار را نکرد. "

"امینی می گوید: بر گوشها خیلی سخت و گران می آید که کسی از شهری به شهری دیگر پرواز کند و این عمل را در امم گذشته‌حتی در مورد انبیاء نمی یابید. مرحبا بر پیروان " محمد " صلی الله علیه و اله در میان آنها کسانی یافته می شوند که حتی بدون پر، - که به " جعفر طیار " داده شده تا در بهشت پرواز کند - در این دنیا پرواز می کنند این را نمی توان بدعت نامید، چرا که امت پیغمبر صلی الله علیه و اله در ترقی و پیشرفت اند و زمان " جعفر طیار " غیر از روزگار " ابی الحمایل " بوده است، و اکتشافات قرن بیستم غیر از قرنهای پیش از آن است.

هر گاه در آن شهر. عده ای گربه وجود داشت. احتمال اینکه رفتن موشها را تصدیق بکنیم زیاد بود از معجزه سروی بی نیاز می شدند، اما دستور ابن الحمایل دیگر کار گربه ها را انجام داده و مرحبا بر او و آثار او.

ذویب بر روی آب راه می رود

در " شذرات الذهب " ۲۶۹:۸ آمده است ": شیخ علی ذویب متوفی ۹۴۷ بسیار اوقات روی آب راه می رفت و هر گاه کسی او را می دید. مخفی می شد. او هر سال در عرفه دیده می شد، اما خودش را از مردم پنهان می کرد."

باز شدن حجره و ضریح پیغمبر توسط عبادی

"سراج الدین عمر عبادی مصری، " امام شافعی و صاحب " شرح قواعد زرکشی " در دو جلد، که بسال ۹۴۷ وفات یافته است، هنگامی که به حج و زیارت رسول الله صلی الله علیه و اله مشرف شد، حجره و ضریح رسول الله صلی الله علیه و اله بدون آنکه کسی آنرا بگشاید و در حالی که همه جایش با کلید بسته بود، باز شد و او داخل ضریح شد و آن حضرت را زیارت کرد و بیرون آمد و قفلهایش مثل اول بسته شد... خدای

[صفحه ۳۰۷]

تعالی بر او رحمت کند. "

زیادی نیل به امر صدیقی

"شیخ محمد ابو الحسن محمد بکری صدیقی شافعی " از اولاد " ابو بکر صدیق " اهل مصر بود که بسال ۹۹۳ در گذشته و تالیفات او به چهار صد تالیف سرمی زند.

از کرامات او این است ": سالی،آب دریای نیل کم شد. او به خدمتکارش بنام مندل گفت: به دریا فرود آی و بگو که شیخ ابو الحسن بکری می گوید: آبت را زیاد کن، یا عبارتی نزدیک به این مضمون گفت. آن غلام همچنانکه او سفارش کرده بود، گفت. ساعتی نگذشته بود که افزایش چشمگیری در آب ملاحظه شد. "

(نویسنده گوید:) نظیر این کرامت را در دریای نیل به " عمر بن خطاب " خلیفه دوم نسبت داده اند که در جلد هفتم ص ۸۳ و ۸۴ طبع اول ذکر کردیم.

کرامتها و خوارق عادت

صاحب " نور السافر (" ص ۳۱۳) می نویسد ": شیخ علوی بن شیخ محمد بن علی از آیات بزرگ الهی بود و از امثال و نوادری که از او دیده شده، یکی این است که او شقی را از سعید باز می شناخت و به خدای تعالی زنده می کرد و می میراند. به چیزی می گفت: باش و او به اذن خدا شد. و نظایر چنین کرامات متعددی داشت که جز او کسی نظیر آن را نداشته است."

[صفحه ۳۰۸]

عجایب و غرایب

"عید روسی " در " النور السافر " ص ۸۵ نوشته است ": بدانید که کرامات اولیا حق است و دلایل عقلی و نقلی بر آن داریم. اما شواهد نقلی همان است که در قرآن و از پیغمبر صلی الله علیه و اله نقل شده و آن سر گذشت مریم و جریح و دیگران است که پیغمبر نبوده اند و بدست آنها آن کرامات واقع شده است.

روایت شده است که عمر صدیق رضی الله عنه به هنگام مرگ به زنش که حامله بود، گفت که دختری بزاید و او زائید.

از فاروق رضی الله عنه آن قصه مشهور را نقل کرده اند.

از ذو النون رضی الله عنه نقل کرده اند که مردی را که به یک زن بیگانه نگاه کرده بود تذکر داد و او را فهمانید.

از مرتضی رضی الله عنه نقل کرده اند که غلام سیاهی که دستش بریده شده بود، امر کرد تا دستش به حال اول بر گردد و بر گشت.

و اما کراماتی که از اولیای خدای تعالی نقل کرده اند، جدا زیاد است.

از آن جمله گفته اند که بعضی اولیا به کوه می گفتند: حرکت و کوه حرکت می کرد. و می گفتند: آرام کوه ثابت می ماند.

هم چنین ذو النون مصری به سریر گفته بود: خانه خدا را طواف کن. او فورا طواف کرده و باز گشته بود و جوانی که آنجا حاضر بود، صحیحه ای زده و مرده بود. "

این بود نمونه هایی از کرامات یا اسطوره ها و جیزهای دروغ و خرافی که در کتابهای " حلیه الاولیاء " ابی نعیم "، تاریخ بغداد" خطیب "، صفه الصفوه " ابن جوزی،و " منتظم " او "، مناقب احمد بن حنبل "، " تاریخ شام " ابن عساکر

[صفحه ۳۰۹]

"تاریخ " ابن خلکان "، البدایه و النهایه " ابن کثیر "، طبقات الشافعیه " سبکی "، مناقب ابن حنیفه " خوارزمی "، مناقب ابو حنیفه "کردوی "، شذرات الذهب " " مرآه الجنان " " روض الریاحین "، " الکواکب الدریه "، " الروض الفائق " " طبقات الکبری" شعرانی "، تنبیه المغترین " او "، الفتح الربانی و الفیض الرحمانی " " انیس الجلیس " سیوطی "، شرح الصدور " او "، لطائف المنن و الاخلاق و بهجه الاسرار " شیخ نور الدین شافعی "، قلائد الجوهر " شیخ محمد حنبلی " مشارق الانوار " " النور السافر"، " تفریح الخاطر "، " عمده التحقیق " و بسیاری از کتابهای تاریخ و معاجم و تراجم که آکنده از خوارق عادات و کرامات هستند

ضبط شده است.

[صفحه ۳۱۰]

پایان بحث

پایـان گفتـار و حاصـل بررسـی قاطع، پس از اینهمه مباحث طولانی که در بخشـهای جلـد شـشم و پس از آن ادامه داشـته، و در آن احوال خلفای سه گانه و پس از آنها " معاویه بی سـفیان " و همه کسانی که به نام اولیا و پیشوایان و علمای اسـلام بـدست غالیان و افراط گران و سـتایندگان گرد آوری شـده، تعریـف کـاملی از غلاـه - یعنی کسـانی کـه در توصـیف و ترسـیم چهره هـا راه افراط نـاصواب پیش می گیرنـد - برای ما حاصل می شود آشـکار می گردد که آیا بکار بردن واژه " غلاه " در باره کسانی که جنگ به دامن دشـمنان و مخالفان اهل بیت وحی زده اند درست است یا نه؟ خاندانی که در صله فضایل و بر تریها فرو رفته و به زبان وحی و منطق قرآن سـتوده شده اند و از نصوصـی که از پیغمبر باز مانده بر بر قله افتخار قرار گرفته و سـرها برپیشگاهشان فرود می آید و در دنیـای افتخـارات و کمالاـت هیـچ قله شـامخی نمانـده که اینـان بر آن قرار نگرفته باشـند و کرامتی نیست که اینان آنرا احراز نکرده باشند شایسته است یا نه؟

یا اینکه بکار بردن " غالی " در باب کسانی شایسته که احوال قومی را که نصیبی از فضل و کرامت نداشتند، و جز احادیث دروغ و حرکـات و اعمـال دروغین و تصـنعات و کارهـای بـارد و اسـاطیر گرد آمـده از اینجـا و آنجـا وصـفحه دروغینی از تاریـخ را که هر کجایش نشانی از اشـتباه و دروغ دارد توصـیف کرده و سـتوده اند؟ و شما روزگار بیمقدار را ببینید که کسانی را که بر این ناکسان اینهمـه فضایـل و مکـارم چسـبانده انـد کـه نمی چسبد، و بـا حالاـت درونی شـان کاملاـ مبـاینت دارد نـام " غـالی " نـداده و لکن ستایشـگران خانـدان وحی و نبوت که در اوج انوار هـدایت قرار گرفته و بیـچ وجه تیررس مـا به قلمرو و مکارم ایشان نمی رسـد، و تقدم و نبوغ و والایی مقامشان از حیطه اندیشه ما بیرون است، غالی نامیده اند. و حال

[صفحه ۳۱۱]

آنکه خـدای سـبحان بیش از آنچه زبـان راویـان و مورخـان از مقامات ایشان نقل کرده، بـدیشان عطا فرموده است و آثار فضـیلت و کرامتشان بیش از آن چیزی است که حافظان اثر در صحاح و مسانید آورده اند.

ما این مباحث مفصل را برای آن آوردیم که بصیـرتها را روشن و اندیشه ها را بیدار کنیم، تا خواننده قالی را از غالی و راستگو را از دروغزن و دوست را از دشـمن باز شناسد و برهان را از تافهات بی پایه بدست دروغ و افترا بافته اند، تمیز دهد. تا مگر آن کسی که از روی بینه و دلیـل هلاـک شـده هلاـک گردد و آنکه از روی دلیـل زنـده شـده حیات یابـد " و " آیا با من در ناقهایی که شـما و پـدرانتان آنهـا را نـام نهادیـد مجادله می کنیـد؟ خـدای هیـچ حجتی به آن فرو نفرسـتاده است، پس منتظر باشـید و من نیز با شـما از منتظرانم."

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکَمْ وَ أَنْفُسِکَمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکَمْ خَیْرٌ لَکَمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سـایت: www.ghaemiyeh.com ایمیـل: Info@ghaemiyeh.com فروشـگاه اینترنـتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگـانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
اصفهان
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹